صفرپور قادری
۸۷/۵/۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خالق شمس و قمر و صلوات بر سید جن و بشر و تحیات ائمه اثنی عشر صلی الله
و سلامه علیهم الی یوم المحشر اضعف عباد الله سلطان حسین واعظ دار المومنین استراباد
صینت عن التفرقه و الفساد [illegible] رب [illegible] بکمه [illegible]
معاد از ترجمه اعتقادات شیخ [illegible] العقد [illegible] الملة
و الدین [illegible] از حضرت ابوی [illegible]
باو [illegible] ابن علامه شیخ معز ارف العلما اشهر جمال الملة
و الدین حسن بن یوسف المطهر جعل مرقده المعطر المنور تا خبار اراده

لکن از تصانیف آن شیخ جلیل القدر ترجمه باب حادی عشر تصنیف شده
در سال هشتصد و هشتاد از هجرت خیر البشر قیام و اقدام نمود شرحی بر آن که موجب
شرح صدور مومنان باشد مشتمل بر تحقیقات و تدقیقات و نکات عقلیه و
نقلیه در سلک تحریر و رشته تقریر درآورد چه اگر در الفاظ باب حادی
عشر نسبت با ابواب عشره مصباح المتهجدین شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی
علیه الرحمه که اوست اول از متاخرین علمای شیعه اثنی عشریه و آن کتاب
مستطاب را در سال چهارصد و چهل و شش تصنیف نموده است در
بیان اعمال السنه در عبادات فرعیه که آن توحید و عدل و نبوة و
امامت و معاد است ترتیب فصول سبعه در اثبات واجب و صفات ثبوتیه
و صفات سلبیه و عدل و نبوة و امامت و معاد که در هر خانه از این بیوت
خمسه ترتیب فصول سبعه که دخول در ابواب ثمانیه دار السلام
و دار القرار و دار الخلد و جنة الماوی و جنة عدن و جنة النعیم و جنة
الفردوس و جنة الجلالت [illegible] از ده در [illegible] از ائمه اثنی عشر

گشوده که بسبب ولایه ایشان از هر دری از درهای قصور جنان در جنت مینو و شکران
به بشارتهای مختلفه ارجاب ملک منان در والملائکة یدخلون علیهم من کل
باب اما بعد یقول المصنف علامه برد الله مضجعه الی یوم القیامه
الباب الحادی عشر یجب علی عامة المکلفین المکلفین معرفته علامه مطهر
قدس روحه المطهر که باب یازدهم از ابواب کتاب مصباح که در عملیات
نوشته شده بحث در بیان مسائل اعتقادات آنست که واجبست آن
بر جمیع مکلفان یعنی بر هر بالغ و عاقل از مرد و زن بنده و آزاد بر هر ان
یعنی بهر لغة در هر امکنه و ازمنه بر هر فرد از افراد الی یوم القیامه معرفة
اصول دین یعنی آنچه گفتیم که واجبست بر کافه مکلفین است معرفة
اصول دین که عبارتست آن از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد
که بی معرفة آن نماز صحیح نیست نزد اهل یقین بدانکه معرفة را بر معنی چند ا
طلاق کرده اند اول مطلق ادراک که آن مرادف علم است بمعنی حصول
صورت چیزی در عقل دوم ادراک بسیط که این نوع معرفة مقابلست

با علم

با علم که بمعنی ادراک مرکبات است سیم از آن معانی ادراک جزئیات است و در مقابل اوست
علم بمعنی کلیات چهارم از آن معانی تصور است که آن نیز در مقابل اوست بمعنی تصدیق و
معرفة خدا باین سه معانی که مقابلش با علم استعمال میکنند اما معنی اول استعمال میکنند
میگویند عرفت الله و میگویند علمته یعنی خدا را شناختم نه آنکه دانستم بواسطه آنکه عقل
ادراک حقیقت حق نمیتواند و علم حصول صورتست چون نیست در عقل سبحان
فی ذاته سواه   فهم خرد بکنه کمالش نبرده راه   از ما قیاس ساحت قدس تو چنانکه
موری کند مساحت گردون ز قعر چاه و از جمله معانی معرفة ادراکیست مسبوق بجهل یعنی
که زید را نمیشناختم بعد از آنکه شناختم میگوئی عرفته که این شناسائی بعد از جهل است معرفة
میگویند و از جمله معانی معرفة ادراک آخرین است از دو ادراک یک چیز را که در میان این دو ادراک
غفلت در آمده باشد مثل آنکه زید را شناختی و بعد از آن غفلت عارض شده دوم بار باز شناختی
که این دو قید را در علم اعتبار نکرده اند پس از آنچه میگویند خدا عالم است
و عارف نمیگویند زیرا که غفلت بر او روا نیست علی الله آنچه پیش گذشت
که بنده را عارف بخدا میگویند لا عالم نمیگویند و در این مقام اکثر بمعانی
مناسب است خصوص ادراک مسبوق بجهل و این ظاهر است که اول چون

ازو در آمدی هیچ نمیدانستی چنانکه فرموده و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون
شیئا و بعد از آن بنا بر بدایات ربانی از روی فکر و نظر معارف حقه شد که عبارتست
از ایمان دانستی و همچنین است ادراک آخر از جمله ادراک جهل در جهان آن
در آمده یا چون روز الست که بلی گفتی و اقرار دادی بر ربوبیت حق تعالی و
نبوت انبیا و امامت ائمه هدی صلی الله علیهم اجمعین و الحال از آن حال
غافل و جاهل بقدر هیچ از آن بخاطر نداری و بعد از آن دریافتی آنچه در آن شب
اقرار داده بودی از اصول دین که این را معرفت خود شد این معرفت
از اصول دین واجب است بر جمیع مکلفین **اصول** جمع اصل است و اصل
در لغت آنست که بنا نهاده شود بر او چیزی و بعضی بنای اعتقاد علم تفسیر و حدیث
و فقه م فقه با اعتقاد علم کلام است پس علم کلام اصل دیگر علوم دینیه
باشد و اول چیزی که بر مکلف واجب است معرفت اصول دین باشد زیرا که فرع
بی اصل صورت نیابد و در اصطلاح اطلاق میکنند اصل را بر راجح
و قاعده و دلیل و استصحاب یعنی معرفت قواعد و دلایل اصول دین
واجب است بر جمیع مکلفین **دین** در لغت بمعنی جزاست زیرا که
لم تجزی

در بهشت جزا داده میشوند مکلفین بجزای اعمال در دنیا از حدود و قصاص و در
عقبا از ثواب و عقاب و در اصطلاح دین و شریعت و ملت الفاظی اند
مترادفه در اطلاق میشوند میکنند هر یک را بر طریقه ماخوذه از پیغمبر بر
گزیده **از این** حیثیت که این طریقه معهوده میرساند مکلف را بسر چشمه
حیات ابدیه و کمالات سرمدیه آنرا دین نامند شریعت ماخوذه از شریعة الما
یعنی آبگیر **و** از حیثیتی که این طریقه نبویه سبیل ملال و تعب نفوس است
بجهة تکالیف شرعیه که ماخوذ است از کلفت یا از حیثیتی که کوبیده میشود و مجتمع اعمال
و عملی میگردد بسبب این طریقه از افعال و اقوال مینامند آنرا ملة ماخوذ از (بیان اجماع)
املال که بمعنی امر تعالیست یا اذلال بمعنی مملوست و بقول العلامة المطهر
قدس روح المطهر اجمع العلماء کافة علی وجوب معرفة الله تعالی و میفاید
علامه مطهر مرقد المنور که اتفاق کرده اند اهل حل و عقد بر وجوب
معرفت خدا بالکلیه واجبست الحق و بهمنا بقدر است و خلاف نیست **اجماع**
در لغت بمعنی اتفاق است و در اصطلاح اتفاق اهل حل و عقد

مجتهدین و علمای مسلمین از امت محمد صلعم بر امری از امور دینی واحد
چنانکه در مختصر اصول ابن حاجب و شرح عضدی و دیگر کتب اهل سنة نیز مذ
کورست و مدار اتفاق اهل حل و عقد نیست امامیه بواسطه دخول
معصوم است در متفقین و دخول معصوم در متفقین کافی است خصوصاً
که در عبارات شان مجهول النسب هم باشد بحیثیتی در اجماع آن داشته باشد
که آن معصوم باشد و هیچ یک از علمای لغت با المجهول النسب ننمایند
چنانکه مستفاد میشود از کتاب معتبر شیخ ابو القاسم حلی صاحب کتاب
شرایع الاسلام و المختصر پس بنا برین که دخول معصوم معتبر است
در اجماع امامیه از آنکه جمیع علما باشند یا بعض پس ناچار است که
حمل شود این اجماع که مصنف فرموده اجماع فرقه ناجیه امامیه و اگر
علما العلما جمع محلی بلام آورده و تاکید آن بلفظ کافه فرموده و
مؤید برین قول مصنف است نیز ازین که و ما لمتنع علیه زیرا که جمهور
مخالفین مثل اشاعره مذهب قبیل نیستند با امتناع حجری

امری که

بر رضای تو نیز و ملا جلال دوانی در شرح عقاید عضدی گفته در مسئله امامت نزد اهل سنت
و جماعت از اصول نیست که بر مکلف واجب باشد دانستن آن لاکن چون شیعه آنرا
از اصول دانسته اند و زعم ایشان در آن چندانست مخالف مذهب جمهور عادت
متکلمین بر آن رفته که ذکر امامت بعد از ذکر پیغمبر صلعم میکنند تا آنکه جاری داشته
اند دخول انبیا و مؤمنان در بهشت و تخصیص نعیم بهشت بر کفار لعین و نسبت
میکنند با و جمیع افعال حسنه و قبیحه که واقع می شود از مکلفین و امامت را
نه دانسته اند از اصول دین چنانکه قاضی عضد بموقوف در مواقف گفته
که امامت از اصول نیست و این غلط است که اگر از فروع باشد ظن مجتهد
در امامت کافیست و تقلید غیر در آن او را جایز و حال آنکه نزد ایشان
اگر کسی گوید که مرا معلوم شد بواسطه علی ابن ابی طالب را امام میدانم بظن که مرا
شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطیه اش
میکنند بلکه میکشندش و دیگر هرگاه از فروع اجتهادی باشد خلاف
در آن جایز است و نزاع در آن نباید کرد چنانکه مصنف علامه در
تهذیب الاصول بیان مذهب خود چنین نموده که اجماع حجت است

بشنو با لامیه بجهت آنکه مشتملست بر قول معصوم فضل جماعة ملت او کثرت اهل
قول امام در جمله اقوال ایشان جماعها حجة لا لاجل الاجماع پس هر جماعت خواه
اندک خواه بسیار که با قول امام در میان اقوال ایشان باشد اجماع ایشان حجت است
از جهت آنکه قول امام حجت است نه اجماع و محقق نیز در معتبر چنین فرموده و
سید مرتضی در سرایر نیز چنین پس مراد از این اجماع که جمیع علمای فرقه
ناجیه امامیه باشند نه جمیع امت و حدیث لا تجتمع امتی علی الخطا که اهل سنت
حجت آورده اند بر خلافت ابی بکر مراد از این امت فرقه ناجیه امامیه اند
که متمسکند بحبل متین ائمه معصومین زیرا که باتفاق در آن عصر معصوم
نبود غیر از امیر المؤمنین و داخل نبود در نفی امامت ابی بکر با جمیع لفیف
آن ملاعین پس مراد از امت در حدیث لا تجتمع امتی که بسبب کلمات
امیر المؤمنین شنیده باشد با آنکه امت در کلام خدا از روی تعظیم اطلاق شده
بیک نفر چنانکه فرموده ان ابراهیم کان امة قانتا ٥
پس کلام خواه باشد در نفی امامت ایشان همان انکار امیر المؤمنین و یعسوب
الدین و قاید غر المحجلین که جماعة مؤمنین و اهل دین در سایه

علم او مجمعند مانند مگس انگبین و در بوم قبض و جواهم اوست بنبرد و سفیدرو باشند
اهل بغض مقیمین بر مؤمنان پس دعوی اجماع بر خلافت ابی بکر در حالتی که مبالغه نموده
اند با آن که بیعت نکند امیر المؤمنین حیدر کرار باشد چنانکه ابو بکر خود بر خطای اقرار
داده که اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم و بنا بر مذهب اهل سنت که
دخول معصوم شرط نباشد در اجماع نیست اجماع در امامت جز امامی که امام مبتدع اند
او را باتفاق خلافه خلفا بلکه سنی از شیعه شکوه بجلال الدین اکبر شاه
آورد که او امام مرا دشنام میدهد گفت تو نیز امام او را دشنام ده گفت نمی
توانم گفت چرا گفت برای آنکه امام او امام من نیز هست گفت پس تو که
پیدا کن که کسی دشنام نتواند داد و این اجماع مرکب گویند هرگاه اجماع
حجت باشد چرا نبود و حدیث مجمع علیه ستفترق امتی و مثل اهل مذهبی که جمیع امت
متفقند بر نقل این حدیث لا تجتمع امتی علی الخطا صادق است بر حقیقت در
نصورت یقول العلامه صفاته الثبوتیه و السلبیه میفرماید علامه مطهر
مصنف باب حادی عشر که دلالت اجماع علما بر وجوب معرفة صفات ثبوتیه خدا
وند اگر چون علم و قدرة و صفات دیگر و معرفة صفات سلبیه چون نفی
جسمیة ثبوتیه را که اطلاق میکنند بر موجود در خارج و سلبی عکس این

دکا ثبوتی را نفی میکنند برانچه سلبی معتبر باشد در مفهوم او و گاه نیز از صفات حقیقیه و ذاتیه میگویند
مثل علم و قدرة که جایز نیست سلب آن صفات از ذات واجب لذاته در هیچ وقتی از اوقات و سلبی بر
عکس که ثبوت آن جایز نیست در هیچ وقتی از اوقات و مراد درینجا از ثبوتیه و سلبیه معنی آخر
ست صفات ثبوتیه پیش امامیه عین ذات است چنانکه مذهب حکماست بایمعنی که آنچه مترتب میشود
در ممکنات بر صفت زایده مترتب میشود در واجب بر ذات بی احتیاج باو بدلیل عقل
نه آنکه مراد از صفات بوده باشد آنچه قایمست بذات بغیر چنانکه منشا در آنست بجهة آنکه
این مستلزم عبث بودن صفات زایده بر ذات که این است مذهب اشاعره و این باب مذهب
امامیه چنانکه بیان آن در صفات سلبیه از نفی شریک و منع واضحات احوال است
غرض مصنف از این کلمات ثلثه اشارتست به آنچه خداوند حمید از این عبارت فرموده
وما یقبح علیه وما یمتنع یعنی اجماعست بر وجوب معرفة آنچه صحیح و جایز است بر خدا از افعال
حسنه و آنچه ممتنعست بر او از افعال قبیحه از نسبت بعدل رب العزة بخلاف شیخ
شیعه و الفیه بعبارت آورده در آنچه از صفات ثبوتیه و سلبیه با یقبح علیه و یمتنع
و از عدل بقول او که وعده و حکمته بقول والنبوة والامامة والمعاد بالدلیل
لا بتقلید میفرماید که و اجماعست بر وجوب معرفة نبوت نبی مصطفی صلعم و
امامت ائمه هدی و باعاده ارواح با جسام خود در نشاة عقبی و اجماعست

بر

بر وجوب معرفة این اصول خمسه بدلیل نه بتقلید **دلیل** در لغت مرشد را گویند و در اصطلاح منطقیین
آنچیزیست که لازم آید از علم بآن علم بچیز دیگر مثل آنکه گویند عالم متغیر است و هر متغیری
حادث است پس عالم حادث باشد که از علم بتغیر عالم لازم میاید حدوث عالم تقلید در لغت قلاده
در گردن کسی افکندنست بمنزله قلاده در گردن گوسفند و در اصطلاح اعتقادیست
غیر ثابت بحیثیتی که ممکن است زوال او بتشکیک مشکک و تناسب میان لغت و اصطلاح
ظاهر است دلیل استعمال میشود در یقینیات و ظنیات بواسطه آنکه دلیل بر سه قسمست قیاس
و استقرا و تمثیل اول مفید یقین است و دو آخر مفید ظن چنانکه در نحو بدو فرموده و الاخیران یفیدان
الظن و یقین اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع که اگر جازم نباشد و احتمال نقیض داشته
باشد طرفی راجح را ظن گویند و مرجوح را وهم و مساوی الطرفین را شک و شک
را جهل بسیط خوانند اگر ثابت نباشد بانچنین مستفاد از دلیل باشد تقلید بواسطه
آنکه اعتقاد مقلد بتشکیک مشکک زایل میشود اگر مطابق واقع نباشد آن جهل مرکبست
و مراد از دلیل درین مقام دلیل عقلیست نه دلیل نقلی از کتاب و سنت لا کتاب
قول رب الارباب که در سوره النجم فرموده وما لهم به من علم ان یتبعون الا
الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا که ظن در اصول کلام کافی نیست

وهمچنین در سورهٔ یونس فرموده وما یتّبع اکثرهم الّا ظنّاً یعنی متابعت نمیکنند بیشتر ایشان
در اقرار بخدای رحمان مگر ظنّ و گمان را بجهة آنکه هستند بی حجّت و دلیل نیستند ایشان
انّ الظّنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً بتحقیق بی شک و شبهه ظنّ در معرفة هیچ سود ندارد
واما سنّة روایتی از معصومین که چون منکر و نکیر در قبر سؤال کنند و مکلّف جواب
سؤالات ایشان گوید از کجا دانسته اگر گوید که هذا رأی رزقنی الله یعنی این
به دلیل و برهان اعتقادیست که خدا روزی کرده است اگر که هیچ شک و شبهه و تزلزلی در این ندارم
گویند بجواب براحت و فراخ خاطر و اگر گوید که فلان این چنین گفت یا از فلان شیخ
چنین شنیدم گویند که تو دین را از افواه رجال فرا گرفته و هر چه از افواه رجال
گرفته شود با فواه رجال نیز زایل میشود چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
من اخذ علمه من افواه الرّجال ازالته الرّجال ومن اخذ علمه من
السّنّة والکتاب زالت الجبال ولم یزل پس گرز در دست دارند
بمانند کلوخ کوب بر او میزنند تا آنکه از شورش آن گداخته میشود چنانکه
ارزیز که گداخته شود در آتش و بعد از آن منکر و نکیر او را بحالة اوّل آورده
دل او را در میان دو پارهٔ از آتش میگذارند پس او میگوید پروردگارا

تا خر

تا فرا نهد از روز قیامت پس وی پس تبعیت از کتاب و سنّة و اجماع و عقل میباید کفتن بودن
و شنیده از علماء و مشایخ نا تبعیّت غیر خدا در دین خدا نکرده است بجهة آنکه شیخ
طبرسی رحمه الله در تفسیر این آیهٔ کریمه فرموده وانّ الشّیاطین لیوحون الی اولیائهم
لیجادلوکم یعنی بتحقیق البتّه دیوان یعنی رؤسا و احبار که مقتدا و پیشوایان کفار
اند که در گوش خوب شیاطین متمرّد اند وحی میکنند بدوستان خود و ایشان را
میفرمایند تا با شما که مسلمانانید محاجّه کنند در استحلال میتة و مردار و میگویند
که آنچه خدای بکشد نخورید آن اولیتر باشد از آنچه ما کشته ایم وان اطعتموهم
انّکم لمشرکون واگر شما مسلمانان اطاعت ایشان کنید در این یا غیر این شما نیز بجهة
ارتکاب کار بد و باد مشرک بوسیلهٔ آنکه اگر کسی تابع شود غیر خدا را در دین خدا بتحقیق
آنکس شرک آورده است بجهة او مؤیّد بر این آیه دیگر از کتاب مبین اتّخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله پس تقلید در اصول دین نفعی ندارد و در شکنجات قبر
سؤال آنجواب از آنکس نشنوند گرزی که در دست دارند که بمانند کلوخ کوب است
بر سر او میزنند که آتش از آن در او در میافتد ومعنای معرفت اصول دین بدلیل
آنست که حاصل شود علم باصول از دلیل و اطمینان دل بسبب دلیل در اصول

تفصیلی خواه ان علم تفصیلی باشد که مقارن باشد بمعرفت افعال ادلّه و شرایط آن تا آنکه قدرت
بر دفع شبهات و شکوک داشته باشد و خواه علم اجمالی باشد که مقارن نباشد با ادلّهٔ تفصیلیه
که اول یعنی علم با دلّهٔ تفصیلیه واجب کفائی است که واجب میشود بر علمای اعصار و
دوم یعنی علم اجمالی واجب عینی است و واجب میشود بر عوام مؤمنین و مثل قول
اعرابی که گفته است بشکل شتر دلالة میکند بر شتر و اثر قدم دلالة دارد بر آنکه کسی باین
راه رفته است پس آسمان صاحب برجها و زمین صاحب راهها دلالة ندارد بر آنکه عالم را
صانعی باشد که اینها دلیلست اجمالی و کافیست همین قدر در معرفت مثل آنکه داند
که خدای تعالی عالمست و قادر بجهة آنکه صادر شده ازو مانند آسمانها باین سطوت
و زمینها باین وسعت و امثال این از هر که از او چنین افعال محکمه صادر شده
قادرست و عالم و قدرت بر دفع شکوک و شبهات نداشته باشد چنانکه
خواجه نصیر الملة والدین طوسی در بعضی از رسالجات خود نوشته و لیس
علیه البحث عن حقیقة هذه الصفات و ان الکلام والعلم قدیم او حادث
یعنی واجب نیست بر مکلف بحث از حقیقت این صفات با آنکه کلام و علم
و غیر اینها از صفات خدا قدیمست یا حادث بل لو لم یخطر له حقیقة

هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا بلکه اگر در دل او خطور نکرده باشد حقیقت این مسئله تا
آنکه مرد مؤمن خواهد مرد و لیس علیه البحث عن نظم الادلة التی حررها المتکلمون
واجب نیست بر مکلف بحث از نظم ادله که نوشته اند متکلمین بل متی خطر
فی قلبه التصدیق بوجود الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن بلکه هرگاه خطور کند
در دل او تصدیق بحق بوجود ایمان بی دلیل و برهان متکلمان او مؤمن است
مثل دلیل عجوزه در جواب دانشمند کامل خواجه چون پرسید از او که بچه دلیل خدا را
میشناسی او برکشید دست از گردانیدن چرخ کشیده باز ماند از سخن است و
بآنکه چنانچه این چرخ گردانیدن است می بیند (?) چرخ فلک نیز بوجود قدرت صانع
ذی المنن قادر بقدرت فلک گردان گرد و بجز این خلق مظهر آن نیز گرد (?)
در کشتی انگشتری حضرت طفل را نیست که او میتواند آن کرد مناسب ابطال (?)
کلام مخرجه تال نصیر الملة والدین کاشانی اگر ان لقب نیز دارد با خواجه نصیر طوسی
در خلال مقال ایضاح حال آنکه نسبة التوحید حیدر بن علی الآملی در کتاب
منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات ارباب استدلال ذکر کرده که این

که این سخن را مکرر از محقق مدقق نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت
آنچه همه شما سال و اسنه ام آنست که این مصنوع محتاجست بصانع و با
وجود این یقین عجایب کوته از یقین من بیشتر نیست پس بر شماست که
که اعمال صالحه بجا آورید و طریقه ائمه معصومین را از دست نگذارید که هر چه
غیر این است هوا و وسوسه است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود
والتوفیق من الصمد المعبود و همین است کلام بانظام خواجه نصیر طوسی در فصول
علم اجمالی با اصول کلامی از دلیل کافیست و واجبست بر مکلف که بحث
از حقیقت این صفات نه نماید یا حادث الآن وقع فی بلده لغو
فیما هذه المسائل کقدم العالم و حدوثه مگر آنکه واقع شود مکلف در
شهری که بگوشش او رسد این مسائل که بعضی گویند که کلام خدا قدیمست و
بعضی گویند حادث پس اگر در دل او ازین حرفها چیزی جای
نکرد و بعبادت و عمل خود مشغول باشد هیچ حرجی بر او نیست و اگر
ازین سخنان مردد خواطر شود اقل واجبات در اینصورت
براو

برو
اعتقاد سلف است اعتقاد کند در قرآن بحدوث چنانکه سلف گفته اند که قرآن که
کلام خداست مخلوقست یعنی از عدم بوجود آمده و هر چه چنین است حادث دیگر بنا
برین دفع شبهات حکما و رفع اختلاف علما که آن واجب کفائی است
بمنزله اجتهاد یعنی حفظ فروع اسلام از انهدام بر علما لازم است تقریر
مذاهب باطله و تحریر شبهات عاطله غیر طائله و ایراد اجوبه لطایف و ترجیح
بعض بر بعض ورد و قبول نه بر عوام و کسی که گفته که تحصیل علم کلام ممکن نیست
مگر بمنطق آنست اول مقصد و حرام چون این دانستی بدانکه در این کلام
دو مقام است یکی وجوب معارف اصول بر مکلفین چنانکه گذشت پیش
ازین که فیما یجب علی عامة المکلفین و دوم وجوب استدلال که کنی
یقین را است مفید چنانکه قبل ازین گذشت مستفید از قول مصنف
فرحمه بالدلیل لا بالتقلید و دلیل بر ثبوت هر یک ازین دو مقام عقلی
هست از علما و حکما کرام و دلیل نقلی هست از کلام ملک علام و
رسول و ائمه انام اما عقلا آنکه شکر منعم واجب و شکر منعم تمام نمیشود

مگر بمعرفت منعم و منعم حقیقی نیست مگر خالق و باری آلا و نعماء پس واجب باشد
معرفت باری تعالی به عقل شکر انعام منعم از برای آن مشکور است مخفی نیست
آنست که بر آمده از کفر و کفران و لهذا گفته که منعی کفر و کفران است دیگر آنکه اگر معرفت باری
تعالی نباشد ضرر متصور است که آن خوف عقوبت است بسبب کفران نعمت که سلب
نعمت لازم وی باشد چنانکه فرموده لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید و دفع ضرر واجب است عقلا و این دفع ضرر موقوف است بر معرفت پس
معرفت واجب باشد قطعاً بعضی از اشاعره استدلال کرده اند بر ابطال این دلیل
باینچنین که نعمت خدا بر بندگان مثل لقمه است که پادشاه جلیل بر لئیم دهد
پس هرگاه لئیم شکر این لقمه گوید که پادشاه جلیل این لقمه را بمن داده است
پادشاه راضی نخواهد بود باین و در حقیقه شکر بر این لقمه استهزا است براو
جواب گفته اند که این قیاس مع الفارق است زیرا که هر نعمتی از نعمتها اگر چه جزوی حقیر
فی نفسها بزرگ و عظیم است اگر چه در نظر کرم او چون لقمه آنست
از اراده بزرگ لا در نظر منعم علیه عظیم و بزرگ است و بدیهه عقل
حکم میکند باینکه نعمت حیات نیست مثل لقمه اراده پس قیاس مع الفارق

باشد

باشد و این کلام سست و لغو باشد زیرا که نعمت پادشاه لقمه و خرقه و درم و دینار پیش نیست
و نعمت حق تعالی اصول همه نعمتها مثل حیات و صحت بدن و عقل و اعضای صحیحه از
حواس خمسه ظاهره و باطنه و قوای اربعه و آنچه در نهاد آدمی از عجایب و غرایب بودیعه
گذاشته و رتق و فتق آسمانها و زمین بجهة روزی عباد و امنیت بلاد و مانند آن که
قدرت ندارد دیگر غیر خداوند منان پس شکر این نعمتهای عظما واجب باشد نزد عقلا
چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلاً ما تشکرون و در مقام رسول انام چنین فرموده ما عبدناک حق عبادتک
و شکر منعم موقوف بر معرفت منعم و منعم حقیقی نیست مگر خدای تعالی پس
عبادت که عبارتست از ذلت و خضوع تمام بقصد تعظیم و تبجیل خالص بجا باشد
تا آنکه فی الجمله شکر اصول نعمتها بعمل آمده باشد بخلاف تعظیم بندها خان بکدیگر را
میکنند که عبادت کرده اند بلکه میگویند که اطاعت کرده اند و فرق
میان عبادت و اطاعت آنست که کافر عبادت بت میکند و منسوب آن گفت
که اطاعت او میکند زیرا که بت جمادیست و عقل و حیات ندارد و در اطاعت عقل و
حیات و [..]ق شرطست تا امر و اطاعت توانند فرمود و غلام و بنده ام

هرچند که زیاده اطاعت حق خود کنند مملوک را اطاعت و قبول فرمان او کرده و میگویند
که عبادت مولی و رضای خود کرده است پس عبادت در حقیقت و فی نفس الامر خاصه
حق تعالی بوده باشد هرگاه معرفت او واجب باشد استدلال بر معرفت نیز واجب باشد
بواسطه آنکه معرفت او تعالی موقوف بنظر و دلیل و نظر مقدور مکلف
هست و مقدوری که موقوف علیه واجب مطلق باشد واجب است پس استدلال نیز واجب
باشد بدلیل عقل و بدلیل نقل نیز چنانکه فرموده در سوره عنکبوت ولئن
سألتهم من نزل من السماء ماء فاحیا به الارض من بعدها
لیقولن الله و اگر پرسی ازینها که از مشرکان اهل کوفه یکه که فرستاد
از آسمان آبی که زنده میگرداند بعد از آنکه خشک گشته است جواب
دهند و اقرار کنند که خدای فرستاده قل الحمد لله بگو ای محمد ص سپاس
و ستایش مر خدای را بر آنچه توفیق داد ترا بتوحید و نفی انداد و آنکه اقرار
کردند گفت بل اکثرهم لا یعلمون یعنی بیشتر از ایشان نمیدانند آنچه میگویند
و آنچه در دست از دلالة و ابطال شرک و صحة توحید در سوره لقمان
فرموده ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اگر

برا

پرسی از ایشان که آسمانها و زمین را که آفریده گویند هر آینه الله آفریده چون ایشان مقر شوند بگو
الحمد لله که اقرار کردند و حجة بر ایشان لازم شد بل اکثرهم لا یعقلون بلکه بیشتر
ایشان نمیدانند که آسمان و زمین خدای تعالی آفریده از آنجا که نظر نمیکنند
و بعقل کار نمیکنند و قول بی نظر و دلیل جهل است چنانکه فرموده ان عندکم
من سلطان بهذا ای نیست پیش شما آنچه میگوئید حجة و برهان اتقولون
علی الله ما لا تعلمون یعنی نفی حجة از ایشان نموده ایشان را سرزنش نموده فرموده
که میگوئید بر خدای تعالی آنچه نمیدانید پس قول بی حجة و برهان جهل است
پس استدلال بدلیل نقل نیز واجب شد تقلید در مسائل اصولیه حرام باشد
بواسطه قبح تقلید غیر معصوم ببدیهه عقل چرا که خطا واقع است از غیر
معصوم پس ایمن نیست مقلد از ارتکاب خطا بلکه لابد است از ار
تکاب خطا و ارتکاب خطا عمداً حرام پس تقلید حرام باشد بدلیل عقل و
بطریق نقل نیز تقلید حرام است چنانکه فرموده انهم الفوا آباءهم
ضالین فهم علی آثارهم یهرعون که علة استحقاق

در جهان در وقوع شده اید باشند سوای آن تقلید این شخص به پدر رسد پیشین دین شایع که
بدین اما دلیل نقلی بر وجوب معرفت آنکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود
امر فرموده مکلفین را بمعرفت بقول خود که فاعلم انه لا اله الا الله یعنی
چون دانستی ای محمد سعادت و شقاوت اهل بهشت و دوزخ پس ثابت باش بر وحدانیت
حق جل و علا و بدار باعتقاد جازم ثابت مطابق واقع بتحقیق که نیست معبودی
بحق الا خدا و هرگاه رسول عالمیان با همه عظمت شان مامور شده بدانستن آن
ما نیز مامور باشیم چرا که امتی واجبست با مقتدای انس و جان و در موضع دیگر
فرموده که انظروا ماذا فی السموات و الارض یعنی نظر کنید بآفاق و انفس
و از آن استدلال کنید بر معرفت خدا و امر از برای وجوبست پس معرفت او
واجب باشد و معرفت تمام نمیشود مگر باستدلال بواسطه آنکه معرفت او نظریست
و آنچه تمام نشود واجب مطلق که آن معرفتست مگر با چیزی پس آن چیز نیز واجب
است پس استدلال بر معرفت نیز واجب باشد اما وجوب معرفت نبوت
و امامت بدلیل عقل آنکه تمام نمیشود معرفت خدا مگر بمعرفت رسول تا آنکه
بشناساند مکلف سوی سبیل خشم و خشنودی او را که آن معلوم نمیشود

مگر

مگر بتوسط او و معرفت رسول تمام نمیشود مگر بمعرفت امام که حافظ قوانین مقرره شریعت
مطهره است و آنچه تمام نشود واجب مطلق مگر باو پس معرفت رسول و امام واجب
و معرفت خدا نزد عقلا موقوفست بمعرفت عدل او و آنچه تمام نمیشود
معرفت او مگر بمعرفت عدل او و آنچه تمام نشود واجب مطلق مگر باو آن چیز نیز
واجب خواهد بود پس معرفت عدل واجب باشد و عدل ظاهر نمیشود مگر در معاد
پس واجب شد معرفت معاد و در اینهنگام معرفت اصول خمسه تمام واجب باشد
بر مکلف ما لا کلام فیه نزد ذوی العقول و الافهام اما وجوب معرفت
و دیگر بسیاری از مسائل اصول کلامی مختلف فیه است در میان امت
بعضی خدا را منزه میدانند از رویت و جسمانیت و حلول و ظلم و غیر آن از
صفات نقص و بعضی قایلند بهمه اینها و بعضی رسول را از اول عمر تا
باخر عمر معصوم میدانند و بعضی امام بعد از رسول صلعم علی ابن ابیطالب ع
نشد و بعضی قایل بمعاد جسمانی و روحانی اند و دیگران بخلاف
این میدانند و همچنین در حدوث و قدم عالم و غیر این بخلاف

خلاف میان علما پس اگر تقلید هر دو میکند لازم می آید اعتقاد نقیضین و این محال
و اگر یکی تقلید از این دو میکند لازم می آید ترجیح بلا مرجح و این نیز محال مگر
آنکه بداند اجمالاً که یکی از این دو مجتهد است که حق با اوست و این دانستن مستلزم
نظر است یا مباشرت باطل واقع شود در تقلید او تحقیق دانست اجمالاً او
و از این دور لازم می آید بواسطه آنکه دانستن آنکه او مصیب است موقوف
بر تحقیق اعتقاد او و معرفت تحقیق اعتقاد او موقوف بر تقلید او و تقلید
او و تقلید او موقوف بر دانستن آنکه مصیب است چرا که معلوم نیست که مصیب
در تقلید جایز نیست تقلید مگر که بر از علم باشد پس دور لازم آید و در باب کل
و هرگاه تقلید هیچ یک نتواند نمود پس لازم است بر مکلف دانستن اصول دین
به دلیل چنانکه گذشت پیش از این اما وجوب معرفت نبوت و امامت
به دلیل نقل آیه کریمه قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم [illegible] امر باطاعت رسول و ائمه علیهم السلام فرموده و امر از برای وجوب است
و اطاعت ایشان موقوف بر معرفت ایشان است پس معرفت ایشان واجب
باشد و وجوب معرفت عدل به دلیل نقل آیه کریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم

و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و امثال این که امر فرموده بترس که امر از برای وجوب است
پس ترس از خدا واجب باشد و ترس خدا موقوف بر معرفت عدل او که از ظلم
هیچ ظالم در نمیگذرد و برابر ذره از خیر و شر فرد که است تحقیق نمود و موقوف
علیه واجب مطلق واجب است پس معرفت عدل واجب باشد و وجوب معرفت معاد به دلیل نقل
آیه کریمه و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون که از آیه تحقیق دانسته اید نشأ
نشأ اولی را که اول بار آفریده شده اید از نا چیز محض پس چرا متنبه نمیشوید
بمعرفت نشأ اخری و از آفریدن اولی استدلال نمیکنید بر آفریدن اخری
و آیه کریمه قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشئ النش
أة الاخری یعنی بگو ای محمد که بروید در زمین پس نظر کنید یعنی استدلال کنید
از حال که نشستگان چگونه ابتدا کرد خلق را از عدم بوجود و از وجود بعدم
که اعاده در روز جزا چون آفریدن نشأت در ابتدا چنانکه فرموده کما بدأکم تعودون
پس استدلال بر وجوب معرفت معارف خمسه به دلیل عقل و نقل و بیان
استدلال بر وجوب استدلال این معارف به دلیل عقل و نقل ثابت شد
هرگاه معرفت این معارف مذکوره واجب باشد باجماع اهل حق به دلیل عقل

ونقول ولابد من ذکر ما لا بد منه جمله علی احد من المسلمین ومن جهل شیئا من ذلک خرج
عن ربقة المؤمنین واستحق العقاب الدائم پس با جاریت ازین ذکر آنچه صحیح بثبت
وجاریت شرعا جهل آن به هیچ یک از مسلمانان اگر آنست اصول خمسه مذکوره وادله آن
که آن کسی که جاهل باشد و نداند چیزی ازین اصول وادله آنرا خواه جهل بسیط که تصور نکرده
باشد اصلا یا جهل مرکب که اعتقاد کند خلاف آنرا آنکس از رشته ایمان بیرون رفته
ودر خیل مومنیان نیست و مستحق عذاب ابدیست در آتش جحیم مصنف مطهر تخصیص نمیکند وجوب
معارف را بر مسلمین با آنکه این معارف واجبست بر جمیع مکلفین چنانکه تصریح نموده
باین بقول خود پیش ازین که فیما یجب علی عامة المکلفین بجهة تعریض
و کنایه بر جماعت مخالفین که با آنکه داخلند در مسلمین لکن خارجند از رشته مومنین
و داخلند در آتش جحیم خالدین و از اینجاست که فرموده و استحق العذاب الدائم
و دلیل بر آنکه مستحق عذاب دائم مخلد در دوزخ خواهد بود کسی که حاصل نشده باشد
معارف اصولیه ظاهر نصوص که دلالت میکند بر این مثل حدیث ستفترق
امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة وحدیث مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق لا قول بآنکه

خارجند

خارجند از ایمان بکنه النفاق فرقه ناجیه بر آنکه مؤمن ضعیف الایمان مخلد در دوزخ نخواهد ماند
وا ایمان مستحق عذاب ابدند پس خارج باشند از ایمان بقول العلامه مصنف هذا
الرساله وقد رتبت هذا الباب علی فصول مفا بد علامه مصنف این رساله به تحقیق
ترتیب داده ام این باب حادی عشر را بر هفت فصل فصل اول در اثبات واجب

فصل دوم در اثبات صفات ثبوتیه ٪ فصل سیم در صفات سلبیه

فصل چهارم در عدل ٪ فصل پنجم در نبوت

فصل ششم در امامت ٪ فصل هفتم در معاد

در اثبات واجب الوجود

الفصل الاول

اول در اثبات واجب الوجود فنقول کل معقول لا ان یکون
واجب الوجود فی الخارج لذاته او ممکن الوجود لذاته او ممتنع الوجود
لذاته یعنی فصل اول از فصول سبعه اول این باب در بیان ثبوت
آن چیزیست که صادق آید بر او مفهوم واجب الوجود باین معنی که آنچه
صادق آید بر او این مفهوم موجود است در خارج و وجود دارد از ذات

از ذات اوست نه از غیر زیرا که اثبات واجب الوجود موقوف بر موقوفه
مفهوم واجب الوجود و ممکن الوجود و موقوف مقابل ایشان که مفهوم
ممتنع الوجود است چنانکه گفته اند اشیا شناخته میشود با ضداد خود پس
پس از آنجه مصنف مطهر عطر الله مرقده المنور مقدم داشت مقدمه در
بیان معقول یعنی معلوم و گفته که هرچه در عقل در می آید وجودا و عدما
و فی نفس الامر یعنی باهم با وجود خارجی زانه ذهنی که متصور باشد در ذهن
و متحقق باشد در خارج چون تصور کوه از یاقوت و دریای از زیبق
خالی از این سه قسم نیست با آنکه واجب است او را وجود در خارج نسبة
بذات خود یا بمعنی که وجوب وجودش از خودش است نه از غیر
و این قید الذاته احتراز است از ممکن فواجب الوجود مثل وجوب
وجود معلول نزد علة تام که واجب است وجود او در اینجا له لا
نه از ذات او بلکه برای وجود علة تام یا آنکه ممتنع است
بر او وجود نسبة بذات او بجهة شریک باری تعالی که به لیل
ثالث که هیچ نیست وجود او البته و بجهة اجتماع نقیضین که جاست

اجتماع

اجتماع ایشان در شی واحد بی شک و شبه و این قید نیز احتراز است از ممتنع لغیره مثل
امتناع معلول نزد عدم علة یا آنکه هیچ یک از وجود و عدم واجب نیست
بر او جایز است که موجود باشد و جایز است که معدوم باشد مساوی است وجود و عدم
با ماهیة او مثل دو کفه ترازو که رجحان نمی یابد یکی از آن دیگری مگر بامر
خارج از ذات پس این قید لذاته درو برای بیان واقع است که نسبت ممکن
نسبت بذات خود مثل چنین که رجحان نمی یابد یکی از آن دیگری احدهما
مگر بامر خارج نه آنکه قید احترازی باشد بقول مصنف المطهر عطر الله مرقده
المنور و لا شک فی ان ههنا موجودا فان کان واجبا فهو المطلوب
و ان کان ممکنا مفتقرا افتقر الی موجد یوجده بالضرورة فان
کان الموجد واجبا فالمطلوب و ان کان ممکنا افتقر الی موجد
آخر فان کان الاول دور و هو باطل بالضرورة و ان کان ممکنا آخر
تسلسل و هو باطل چون ثابت شد موجود در خارج یا واجب لذاته
و ممکن پس گفته اختلاف است در آنکه علة احتیاج ممکن بموثر چه
تواند بود دانسته لال حکما بر ثبوت واجب موثر در عالم با امکان

اثر است و بس میگویند که علت احتیاج ممکن بمؤثر همان امکان است و بس چنانکه بیاید
و استدلال بعضی از متکلمین بر این بنای حدوث است و بس گفته اند که عالم حادث است
و حادث را ناچار است از محدث پس اگر آن محدث محدث باشد دور لازم
میآید یا تسلسل چنانکه بیاید و اگر محدث او قدیم باشد مطلوب ثابت شد بواسطه
آنکه قدیم مستلزم وجوبست که من ثبت قدمه امتنع عدمه و پیش بعضی
از اثبات استدلال بامکان و حدوث او شطراً او شرطاً و بر هر تقدیر اثر که علت
احتیاج ممکن است بمؤثر یا آفاقی است یا انفسی چنانکه فرموده سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آفاقی طریقه ابراهیم خلیل است
که از دیدن شمس و قمر و حدوث و امکان آن اثبات صانع خداوند اکبر کرده
و انفسی قول امیر علیه صلوات العلی الکبیر که من عرف نفسه فقد عرف ربه
که از شناخت نفس استدلال میشود بشناخت خداوند جامع هر دو قسم طریقه
موسی کلیم چنانکه در جواب فرعون فرموده ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی که استدلال نموده بخلق هر شیء خواه آفاق خواه انفس خلق آن
است بهر آن خالق فرد رد کردن خلق بعد خالق آورده در گوی آب

دیده گوی بر تخت آن آب که ماه گیرد و نم گردد و این طریقه استدلال مسمی شده به برهان
انّی و طریقه که مصنف ذکر کرده به برهان لمّی و وجه تسمیه هر یک در کتاب تحفة المؤمنین
ذکر کرده ایم بقاعده منطقیان چون حق نزد محققین مذهب حکماست مصنف
مطهر عطر الله روحه المنور بمذهب ایشان استدلال بامکان بر ثبوت واجب نموده فرموده
است که هیچ نزاع و شک نیست در ثبوت موجودی ما در خارج پس اگر آن موجود نقد
بری که واجب باشد زیرا که موجود محسوس معلوم است که واجب نیست پس آنست مطلوب یا
یعنی ثبوت واجب الوجود که مؤثر است در موجودات و همه اثر اوست و اگر این
موجود حقیقی که ثابت است نزد عقل بخلاف سوفسطائیه ممکن باشد محتاج خواهد بود در
وجود خارجی بموجد که ایجاد او نماید بضروره یعنی احتیاج ممکن بعلت موجده که او
راست بدیهیت احتیاج بدلیل ندارد بواسطه آنکه حکم بانکه احد متساویین ترجیح نمی
یابد بر دیگری بلا مرجح ضروریست که همه بلکه صبیان میدانند از این سبب میگوئیم اگر
چنانکه موجد این موجود واجب لذاته باشد پس مطلوب ما ثابت شد و اگر آن موجد
ممکن باشد باز این نیز محتاج است بموجد دیگر چرا که ممکن بی مؤثر موجود نمیشود پس
اگر موجد ثانی آن ممکن اول باشد دور لازم می آید و اگر ممکن دیگر باشد غیر ممکن

بیان دور

اول تسلسل لازم میآید و این هر دو محال اما دور عبارتست از توقف چیزی
بر آنچه موقوف علیه او باشد مثلاً هرگاه وجود زید موقوف باشد بر وجود عمرو و وجود
عمرو موقوف باشد بر وجود زید پس هر یک موقوف علیه یکدیگر خواهد بود و موقوف
هر شیء موقوفست بر موقوف علیه آن شیء پس موقوف علیه هر یک همان نفس
هر یک خواهد بود و موقوف علیه متقدمست بر موقوف و هرگاه چنین باشد
پس وجود زید موقوف میشود بر وجود خود و همچنین عمرو پس تقدم شیء بر نفس
میشود و تقدم شیء بر نفس محال زیرا که لازم میآید که هر یک موجود باشند پیش
از آنکه موجود شوند و بودن شیء واحد موجود و معدوم با هم محال زیرا که اجتماع
ضدین میشود و اجتماع ضدین محال پس دور باطل باشد و این بدیهیست باندک
توجه خاطر دریافته میشود چنانکه محقق طوسی و فخر رازی بر این رفته اند در
اینجاست که مصنف نیز دلیل بر ابطال دور ذکر نکرده و بجهت ابطال
تسلسل فرموده لان جمیع آحاد تلک السلسلة الجامعة لجمیع الممکنات
تکون ممکنا فتشترک فی امتناع الوجود بذاتها فلا بد لها من
موجد خارج عنها بالضرورة فیکون واجبا بالضرورة وهو المطلوب

تا تسلسل عبارتست از ترتیب علل و معلولات بحیثیتی که سابق علت باشد
در لاحق تا غیر نهایت و این نیز باطلست بواسطه آنکه جمیع آحاد این سلسله ممکنه
بجهت احتیاج نیز ممکنند و ممکنات پس محتاج باشد جمیع این سلسله که ممکنات بمؤثر
پس مؤثر این سلسله یا نفس این سلسله است یا جزء او یا خارج از او لا اول
که نفس سلسله باشد تأثیر شیء در نفس میشود و از این لازم میآید تقدم شیء بر نفس و این
باطل چنانکه گذشت و اگر جزء این سلسله باشد لازم میآید که مؤثر در نفس خود باشد
و در علل خود بواسطه آنکه هر جزء از جمله این سلسله اند و از این نیز تقدم شیء بر نفس
و بر علل خود لازم میآید و این نیز باطل پس ناچارست این سلسله را از موجد
خارج از این سلسله و هرگاه که موجد جمیع خارج باشد پس آن واجب بالذات
نه غیر پس مطلوب که اثبات واجب الوجود است ثابت شد بقطع این سلسله
ممکنه که منتهی میشود بواجب لذاته و مؤثر اوست در جمیع اعیان موجوده
کائنات و بدلیل تطبیق که اگر واجب الوجود موجود نباشد لازم است
که هر ممکنی را فاعلی باشد و او را نیز فاعلی الی غیر النهایه و وجود چنین سلسله
محالست زیرا که از مبدأ این سلسله عدد منتهای مثلا ده یکی کم شود

باقی ماند سلسله کمتر از سلسله اول بمره چون تطبیق کنیم این سلسله را بر طبق سلسله
اول باین وجه که اول این سلسله را مطابق اول سازیم و دوم را بدوم برابر
در بیان صفات واجب الوجود
پس خواهد بود که در برابر هر یک از سلسله اول یکی از سلسله
دوم باشد و الا لازم آید که سلسله کل با جزء برابر باشد و این محالست ببدیهه عقل
پس لازم است که سلسله کمتر منتهی شود و زیادتی سلسله زاید بقدر متناهی
هست و هو المطلوب از آنست وجود واجب الوجود و درینجا بیان مناقشه کرده اند
که این تطبیق وهمیست که ذهن همه آحاد را احاطه کند و احاطه با مور غیر متناهی محالست

الفصل الثانی فی صفاته الثبوتیة وهی ثمانیة الاولی انه تعالی

قادر لان العالم محدث لان کل جسم فانه لا ینفک عن الحوادث اعنی
الحرکة والسکون وهما حادثان لاستحالة بقائهما المسبوقیة بالغیر وما لا ینفک
عن الحادث فهو محدث بالضرورة فیکون المؤثر فیه وهو الله تعالی مختارا
لانه لو کان موجبا لم یتخلف اثره عنه بالضرورة فیلزم اما قدم العالم
او حدوث الله تعالی وهما باطلان چون مصنف مطهر عطر الله مرقده
المنور فارغ شد از اثبات ذات شروع کرد در اثبات صفات

وصفات

وصفات ثبوتیه است یعنی صفاتی که لایق ذات اقدس حق است بدلیل عقل و نقل
اول از آن صفات ثبوتیه ثمانیه آنکه قادر مختارست یعنی فاعل بحیثیتی است
که صحیح باشد از و فعل و ترک باختیار و اراده او لیکن وجود داعی بالفعل
که بمعنی مقابل ایجابست که واجبست صدور فعل از فاعل و مقارن
الفعل بفاعل که تاخیر از آن ممکن نیست متکلمین میگویند که باری تعالی
قادرست زیرا که فعل او حادثست قدیم نیست و لازم میاید قائلان
بقدم را که فاعل موجب باشد حکما میگویند که هر فاعل که به اراده خود فعلی کند
مختارست خواه الفعل مقارن باشد در زمان با فاعل و خواه متاخر شده باشد
این نیست از شرط حدیث که فعل او بدایت باشد نه بودن بحیثیتی که صحیح
باشد که اراده نکند موضع دیگر در داعیت متکلمین میگویند که جا
نمیشود از فاعل مختار وجود معدوم بعد از وجود داعی بزبان خامه
خواجه نصیر الله در رساله فصول در اصول فرموده که کل مؤثر اما ان
یکون اثره تابعا للقدرة والداعی او لا یکون بل یکون مقتضی ذاته
والاول یسمی قادرا والثانی موجبا و اثر قادر مسبوق است بعدم

بواسطه آنکه داعی دعوت نمیکنند بر معدوم چرا که محالست ایجاد موجود که آن نیست
تحصیل حاصل پس غیر از واجب تعالی جمله موجودات که اثر او باشند حادث
باشد و اثر موجب مقارن او در زمان که اگر مؤخر باشد از وی هر آینه
وجود او در زمانی مؤخر ثانی خواهد بود پس اگر این تأخر موقوف نباشد بر امر غیر
آنچه فرض شده که مؤثر اوست ترجیح بلا مرجح لازم میآید و اگر موقوف
باشد پس مؤثر تام نباشد و حال آنکه فرض کرده است که تام باشد و این خلاف مقصود
پس اثر موجب منفک نباشد از وی و چون چنین باشد پس عالم قدیم باشد
چرا که مؤثر او قدیم است و قایل بتعدد قدما شدند چنانکه فلاسفه قایل
شده اند مصنف بنا بر قاعده متکلمین میفرماید چنانکه دلیل بر آنکه
خدای تعالی فاعل مختار است آنکه عالم یعنی غیر از خدا هر چه باشد از موجودات
حادث است یعنی مسبوق بعدم و غیره او سبقت دارد و دلیل بر آنکه عالم
حادث است آنکه جسم است و جسم مکان طلب است قابل قسمت در جهات ثلثه
که عبارتست از طول و عرض و عمق جسم خواه فلکی و خواه عنصری خالی از حوادث
نیست که آن حرکت و سکونست و هر چه خالی از حوادث نباشد حادث است
پس عالم حادث باشد لا آنکه حرکت و سکون حادث اند بواسطه آنکه

جسم

جسم بی مکان نمیباشد و آنچه لازم او باشد خالی از حرکت و سکون نیست چرا که اگر در مکانی
ثابت باشد ساکن است و اگر منتقل شود از آن مکان بمکان دیگر متحرک پس عالم خالی از حوادث
نباشد و آنچه خالی از حوادث نباشد حادثست بواسطه آنکه جمیع حوادث معدوم بودند
در ازل و چیزی که خالی از حوادث نباشد اگر موجود باشد در ازل هر آینه خالی خواهد
بود از حوادث و این محالست زیرا که جسم خالی نیست از حرکت و سکون در هیچ
حال و هر متحرک و ساکن حادث است پس اجسام حادث باشند و اعراض محتاجند
در وجود خود باجسام و محتاج بمحدث اولی است بحدوث و اما جواهر مجرده چون
نفوس و عقول هنوز متکلمین قایل نشده باین چنانکه حکما قایلند بر این
پس بنا بر مذهب حکما دلیل بر حدوث اینها آنکه عالم خواه جسم خواه جز جسم
خواه اعراض و خواه جوهر مجرد اثر مختار است و هر چه اثر مختار باشد وجود او
مسبوق است بقصد و اراده چنانکه گذشت در اول فصل و هر چه وجود او مسبوق
باشد بقصد در حال قصد با ایجاد او معدوم خواهد بود پس وجود او مسبوق
بعدم او خواهد بود و هر چه مسبوق بعدم باشد حادث است چنانکه گذشت پس
عالم هر چه باشد خواه اجسام و اعراض و جواهر حادث باشد و حادث محتاج

مؤثر پس مؤثر در او که آن واجب الوجود است قادر مختار باشد که اگر موجب باشد چنانکه
حکما گفته‌اند اثر او از وی متخلف نخواهد بود و از این لازم می‌آید که عالم قدیم
باشد چنانکه مذهب جمهور حکماست و این باطل است بواسطه آنکه ثابت شد حدوث عالم
لازم می‌آید که حق تعالی حادث باشد و این نیز باطل است بواسطه آنکه واجب لذاته قدیمست
البته چنانکه ثابت شد پس موجد و مؤثر عالم که خدای تعالی است قادر مختار باشد
یقول و قدرته تتعلق بجمیع المقدورات لان العلة المحوجة هی الامکان
و نسبة ذاته الی الجمیع بالسویة فیکون قدرته عامة چون مصنف مطهر عطر الله
مرقده المنور اثبات قدرت حق نمود شروع کرد در بیان عموم قدرت او
رد بر قول حکما که گفته‌اند لا یصدر عن الواحد الا الواحد و بعضی دیگر را منعدم می‌شود
از او پس بنا بر این زعم باطل ایشان آنست که خدای تعالی قادرست بر یک چیز
از آنکه از او بی توسط و باقی مقدور اوست بتوسط و از اینجا قایل شده‌اند
بعقول عشره ٤ انکار و رد بر قول جماعتی که مدبر این عالم عنصر باشد بحث
فلک و حرکت افلاک و کواکب و اوضاع اتصالات میدانند انکار و رد بر قول
ثنویه که قومی‌اند از مجوس قائل به ثلثه اقسام یعنی افعال بر قسمت

بحث عموم قدرته

یزدان

یزدان و شیطان یعنی افعال خیر از یزدانست و افعال شر از شیطان گفته‌اند که اصل
عالم دو چیز است نور و ظلمة و مراد ایشان از نور باری عز اسمه است که یزدانش
گویند و مراد از ظلمة اهرمن که شیطان گویند پس زعم باطل ایشان آنست
که خدای تعالی قادر بر شر نیست انکار و رد بر قول جمعی که دعوی مسلمانی می‌نمایند
چون ابراهیم ابن سیار از علمای معتزله که او را نظام گویند اعتقاد فاسد
او آنست که خدای تعالی قادر نیست بر قبایح بواسطه آنکه فعل قبیح لازم دارد
جهل یا حاجت را و این هر دو در حق حق تعالی ممتنعست جواب این علامه مصنف ایشان
باب در نهج المسترشدین فرموده چنانکه جهل و حاجت لازم دارند از و
قوع قبیح نه از قدرت بر قبیح کسی که قادر باشد بر قبیح بمجرد قدرت لازم
نمی‌آید بر او صدور یا حاجت و کلام ما در قادر است او بر قبیح نه در وقوع
قبیح و ممتنع است وقوع قبیح بر خدای تعالی از حیثیت حکمت او که حکیم فعل قبیح نمی‌کند
پس قبیح مقدور او باشد از حیثیت آنکه حکمتست و ممتنعست قبیح بر خدای تعالی
از حیثیت آنکه حکیمست و انکار و ردست بر قول ابو القاسم بلخی در زعم
باطل او که قادر بر مثل مقدور بنده نیست بواسطه آنکه بنده یا طاعتست

یا سفه یا عبث و این بر خدای تعالی محال و مصنف در کتاب نهج المسترشدین فرموده در
جواب این که ظلم و سفه وصفی اند عارض از برای فعل نه ذاتی ایشان را دوست بقول
معتزله از جبائیان چون ابو علی و پسر او ابو هاشم که محال دانسته اند بر او عیبی موثر
ما دحی خلاف اینها است و مصنف این با جای دیگر در کتاب نهج المسترشدین
جواب شبهات ایشان فرموده که ذکر آن در این مختصر مناسب نبود مجملا آنکه کلام
ما در قادر بودن اوست که قدرت او تعلق میگیرد بجمیع مقدورات نه در وقوع جمیع
آنها چنانکه اشاعره بر آن رفته اند که خیر و شر که در عالم واقع میشود از وست آری
قدرتش بر خیر و شر هست اما حکمتش مانع از وقوع شر و خواجه علیه الرحمه در
رساله فصول در اصول فرموده که تفسیر آنچه وارد شده که خدای تعالی قادر بر خیر و شر
است مراد بشر آن چیزی است که ملایم طبایع نباشد چون درویشی و بیماری و مانند
آن و اگر چه مشتمل بر مصلحت باشد از مصائب نه معاصی و دلیل بر آنکه قادر است
بجمیع مقدورات آنکه علت احتیاج ممکن بموثر قادر امکان است و امکان مشترکست
میان جمیع ممکنات و اشتراک علت مستلزم اشتراک معلول است پس بعد از آنکه
ثابت شد قدرت او به بعض ممکنات لازم است که شامل باشد قدرة او

بجمیع

بجمیع ممکنات چه آنچه مصحح مقدوریت شده صفت امکانست و نسبت که این صفت
در جمیع مقدورات حاصلست پس صحیح است اثر بر جمیع آن قادر باشد دلیل دیگر بر عموم
قدرت او بجمیع ممکنات آنکه قادر از صفات ذاتیه است پس مقتضی قدرت ذات
حقیقت بسته ذات او بجمیع ممکنات مساوی است پس هرگاه ثابت شد قدرت
بر بعض ممکنات ثابت است بر جمیع ممکنات پس قدرت او عام باشد بجمیع مقدورات

بحث در علم

والثانیة انه تعالی عالم لانه فعل الافعال المحکمة المتقنة وکل من فعل ذلک
فهو عالم بالضرورة یعنی میفرماید که دوم از صفات ثبوتیه حق آنکه عالمست یعنی
اشیا در پیش او روشن و حاضر است و هیچ از و غایب نیست چنانکه فرموده
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم
یعنی غایب نیست از و برابر ذره نه در زمین و نه در آسمانها و علم را مقدم
داشت بر حیات بواسطه آنکه اثبات حیات موقوفست بر اثبات علم و قدرت
چنانکه اثبات علم موقوفست بر اثبات حیات و قدرت زیرا که متکلمین و
در دلیلست بر اثبات علم یکی آنکه خدای تعالی قادر مختار است چنانکه گذشت

وهر گاه در جمیع اجزاء عالم بواسطه آنکه فعل مختار باراده و قصد اوست و تصور نمیشود قصد بکر
بعلم پس عالم باشد و دلیل دیگر از متکلمین آنچه مصنف ذکر کرده در اینجا آنکه صادر شده
از و افعال محکمه متقنه مطابق بغرض و منافع مقصوده ازان و هر که از او صادر شود
این باید عالم خواهد بود اما افعال محکمه متقنه حسی است بواسطه آنکه عالم هرچه باشد
یا فلکی است یا عنصری و آثار حکمت و اتقان درین ظاهر است و مشاهده
میشود بچشم عیان و اما آنکه هر کرا فعل او چنین باشد باید عالم باشد بدیهیست همه کس داند که
محالست از غیر عالم وقوع چنین افعال پس عالم باشد **اعتراض** اعتراض کرده اند
برای ابطال این باینچنین که از بعض حیوانات غیر ذوی العقول صادر میشود
افعال محکمه متقنه در ترتیب مسکن و تدبیر معاش خود مانند مگس عسل و عنکبوت
و بسیاری از وحوش و طیور برانچه در کتب مسطور است و در میان مردم مشهور
جواب ازین گفته اند که اگر تسلیم نموده شود باینکه موجد این آثار این حیوانات
بوده باشند چرا که جایز باشد که بعض حیوانات را از علم بقدر آنچه راه
یابد باین امور از جانب خداوند عقول و مؤید برای قول خداوند سبحانه

داوحی

واوحی الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا بقول العلامه و ادامت افاداته الی
الی یوم القیامه و علمه یتعلق بکل معلوم لتساوی نسبته جمیع المعلومات الیه لانه
حی یصح ان یعلم بکل معلوم فیجب له لاستحاله افتقاره الی غیره مفاد به
که علم خدا تعلق میگیرد بهر معلوم از واجب و ممکن و قدیم و حادث و جزئی
و کلی پیش از وقوع و بعد از وقوع و این کلام از ورد است بر اقوال
منکران عموم علم خدا زیرا که بعضی از فلاسفه گفته اند که خدای تعالی ذات
خود را نمیداند بواسطه آنکه علم اضافه و نسبتی است میان عالم و معلوم و نسبت
و اضافه نمیباشد مگر میان دو چیز که غیر یکدیگر باشند پس نسبت و اضافه شی بنفس
خود محال است چرا که درینجا مغایرت نیست جواب ازین علامه مصنف
این رساله در شرح تجرید چنین فرموده که مغایرت میان عالم و معلوم
بذات میشود و بنوعی از اعتبار میشود و درینجا ذات از حیثیت آنکه
او عالم است غیر ذات است از حیثیت که او معلوم است و همین قدر مغایرت
کافیست در تحقق نسبت ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگوید که قبول

که قبول نداریم که علم نسبه محض باشد بلکه صفت حقیقیست یعنی ذاتیه که نسبت
داده میشود بمعلوم و نسبه صفة بذات حکمی است برای جواب اعتراض
واقع شده که اگر نسبه محض باشد مستلزم نسبه هست پس صواب در جواب
آنست که علامه فرموده که تغایر اعتباری کافیست در تحقیق نسبه
چنانکه میان حقیقه تام وجود که میان ایشان نیز تغایر اعتباریست و بس
و این است معنی قول خواجه در تجرید الاعتقاد والتغایر اعتباری و بعضی از
ایشان گفته اند که خدای تعالی عالم است بماهیات غیر خود و دلیل ایشان
آنکه علم صورتیست مساوی بمعلوم که مرتسم میشود بعالم و ظاهر است که صور
اشیا مختلفه متکثرند پس لازم میاید بجهت کثرت معلومات کثرت
صور در ذات احدی از هر وجه و این باطل جواب از این آنکه علم
باشیا بدو قسمت یکی از آن حصول صور اشیا در ذات مدرکه
دوم علم حضوریست که آن عبارتست از حصول اشیا بانفسها نزد عالم
و این اقوی است از اول که آن ارتسام صور اشیاست بواسطه آنکه
بدیهیست که آنکه فی نفسه حضور او بنفسه اقوی است از آنکه به

بجهة

بجهة حصول مثال او و خدای تعالی عالم لذاته است علم او مغایر ذات نیست و
علم او حضوریست نه از ارتسام صور اشیا که لازم آید بجهت کثرت معلومات
کثرة صور در ذات احدی پس علم او باشد بذات خود و ماهیات جمیع موجودات
از غیر خود بذات خود نه بصورتی که حاصل باشد در ذات او و این است
مراد بقول خواجه علیه الرحمه در تجرید ولا یستدعی العلم صورا متغایرة للمعلوم
و بعضی از ایشان گفته اند که خدای تعالی علم بجزئیات متغیره ندارد
بواسطه آنکه جزئیات متغیره متغیرند پس اگر جزئیات معلوم خدای تعالی
لازم میاید تغیر علم خدا و تغیر در علم خدا محال جواب از این آنکه تغیر در
اینجا در اضافاتست و تعلقات که امریست اعتباری نه در ذات
و نه در صفات حقیقیه ذاتیه چون علم و قدرت و مانند آن که تغیر میباید
نسبه در اضافه و انکشافات بمقدور و معلوم وقتی که معدوم باشند نه صفة
حقیقیه و تغیر اضافات محال نیست جایز است و اشارتست باین قول
خواجه نصیر الملة والدین که و تغیر اضافات ممکن زیرا که اضافه و نسبه

و تعلقی امریست اعتباری که در خارج نیست و چون علم که صفت حقیقیه ذاتیه است
نسبتی بتغیر جزئیات زمانیه متغیر نمیشود پس خدای تعالی عالم باشد بکلیات و جزئیات
کسی گوید که علم از صفات حقیقیه نیست بواسطه آنکه علم متجدد میشود اینجا نکه
در صورتی که معلوم معدوم باشد و بعد از آن موجود شود پس علم باو معدوم چه شد
و هرگاه موجود شود علم باو متجدد میشود چنانکه صفات اضافیه که آنرا صفات
افعال نیز گویند متجدد میشود و اقسام صفات لذات در کتاب ذخایر الواعظین
بقاعده متکلمین ذکر کرده ایم گوییم که لازم نمی آید از عدم معلوم عدم علم
بلکه علم حاصلست بمعلوم خواه موجود باشد و خواه معدوم لاکن حالة عدم علم
اضافه نیست بمعلوم از جهة عدم و اضافه نیست باو از جهة وجود پس هرگاه
که موجود شود متجدد میشود علم را اضافه بمعلوم از جهة وجود معدوم
میشود و اضافه که پیش از این بود از جهة عدم پس متجدد آن اضافه است
نه علم و اضافات از امور اعتباریه است نه صفت حقیقیه پس علم خدا متغیر
و متجدد نمیشود و عالم باشد بجمیع معلومات از کلیات و جزئیات زمانیه
و غیر آن چنانکه خواجه نصیر الملة در رساله فصول از اصول فرموده انتهی

ذاته

ذکره انما یلزم علی تقدیر کون علمه تعالی زایدا علی ذاته واما ان کان عین ذاته و متغایرا بمغایر الا
عتباری فلا یلزم تغیر علمه تعالی بعض انچه ایشان ذکر کرده اند که هست که علم او زاید
بر ذات باشد اما هرگاه علم او عین ذات او باشد و متغیر شود العلم بتغیر اعتباری
لازم ندارد تغیر علم او سوال لانا نعلم ضرورة ان من علم متغیرا الحرکی یلزم من تغیره
تغیر ذاته بجهة آنکه ما میدانیم ببدیهه عقل بی فکر و نظر که لازم می آید از تغیر علم تغیر
ذات و صفات او علیمی دا نسبت پس تغیر در علم او لازم نباید که تغیر در اضافات است
امریست اعتباری نه حقیقی و چیزی را که حقیقة نباشد اعتبار آن علی نحو اعتبار است
پس قول بتغیر علم خدا اعتباریه است باشد و دلیل بر عموم علم خدا انست که بجمیع اشیا
بذات اقدس پس حق میباشد و نسبت او در جهة معلومیه بواسطه آنکه حی است و هر حی صحیحست
که بداند جمیع معلومات را بجهة آنکه حیات با نفس صحیحست علمست یا صفتی است
موجب صحة علم باشد بخلاف معنی و هر یک از اینها که باشد پس صحیحست علم معتبرات
در مفهوم حیات و صحت علم مشترکست میان جمیع اشیا آنکه مخصوص باشد
بچیزی که باشد نبود در چیز دیگر پس صحیحست که عالم باشد بجمیع اشیا و هرگاه
صحیح باشد علم او بجمیع اشیا بواسطه آنکه علم صفت کمالست پس اگر در او ثبوت

واجب باشد که عالم باشد بجمیع اشیاء چه صحت علم بآن ها برابر است محتاج خواهد بود در علم
ببعض اشیاء بغیر خود و محالست که خدای تعالی محتاج باشد در صفت کمال بغیر خود

بحث در حیات

پس علم او تعلق میگیرد بجمیع معلوم **الثالثة** انه تعالی حی لانه قادر
عالم فیکون حیاً میفرماید مصنف مطهر عطر مرقده المنور که سیم از صفات
ثبوتیه حق آنکه حی است بواسطه آنکه ممتنع است و محالست که قادر و عالم باشد
و حیات نباشد و قدرت و علم او ثابت شد پس حی باشد اتفاق کرده
اند جمهور عقلا بر آنکه حی است خدای تعالی و اختلاف کرده اند در معنی حیات که
عبارتست از صحیح بودن او بقدرة و علم حی آنرا گویند که از و قدرت
و علم صحیح باشد و جمهور متکلمین گفته اند که حیات صفتی است موجب صفت
علم و قدرت که اشاره باو معنی شد پیش ازین گویند که مصنف پس
ازین استدلال نموده بحیات بر علم آنجا که فرموده لانه تعالی حی یصح
ان یعلم معلوم پس استدلال بعلم و قدرت بر حیات مشتملست بر دور
گوئیم موقوفست حیات حکمای علمست که آن تعلق اوست

اراده و کراهت

بجمیع معلومات دانچه موقوفست بر او حیات حصول علم و قدرتست

نظر

بکمال علم پس باشد **الرابعة** انه تعالی مرید و کاره لان تخصیص الافعال بایجادها
فی وقت دون وقت آخر لا بد له من مخصص و المخصص هو الاراده و لانه تعالی امر و نهی و هما
مستلزمان للاراده میفرماید مصنف مطهر عطر مرقده المنور که چهارم از صفات
ثبوتیه آنکه مرید و کاره است اتفاقست اهل اسلام بر آنکه خدای تعالی مرید است
و اختلاف کرده اند در معنی آن ابو الحسن بصری که از متاخرین معتزله است قائل شده
بآنکه اراده عبارتست از علم خدا بآنچه در فعلست از مصلحه که داعیست بر ایجاد
و ابو القاسم البلخی قائلست بآنکه اراده خدا در افعال خدا علم اوست بافعال او و در
افعال غیر خود امر اوست بافعال که عالمست بافعال خود و امر است بافعال غیر و جمعی
و جمعی از معتزله گفته اند که اراده صفتیست زاید بر ذات غیر قدرت و علم او که تخصیص
فعلست بعد از این اختلاف کرده اند اشاعره گفته اند که این زاید معنی است
قدیم قایم بذات و کرامیه گفته اند معنیست حادث قایم بذات و بعضی از معتزله
چون ابو علی و پسر او ابو هاشم گفته اند که اراده خدا حادثست لا فی المحل یعنی محل ندارد
و حکما گفته اند که اراده علم خدا بنظام خیری بر وجه اکمل و آنرا عنایت حکما می نامند
و دلیل بر بطلان مذهب اشاعره و جمهور معتزله که قائلند بصفات زایده آنکه هرگاه
صفات زاید باشد در محل خود بوده باشند و هم که مذهب معتزله است مهمل زیرا که حی نیست

وجود نه در محل و اول باطلست بذات بالضرورة ثانی لازم دارد رجوع حکم الصفات بالضرورة
بذات پس ذات متصف باشد از صفات و اگر قائم بذاتست معینت قدیم
یا حادث اول که مذهب اشاعره است لازم نماید ازان تعدد قدما که آن ثبت بطلانه
و ثانی که مذهب کرامیه است لازم نماید واجب تعالی محل حوادث باشد و هرچه محل
حوادث باشد حادثست چنانکه گذشت پس نماند هیچ شق دیگر الا آنکه صفات واجب
لذاته عین ذات باشد نه زاید بر ذات ۴ دلیل بر آنکه خدا تعالی مریدست آنکه
آثار او صادر میشود در وقتی دون وقتی مثل وجود زید در فلان وقت بآنکه
نسبت ذات بجمیع اوقات مساویست او جمیع اوقات صلاحیت ایجاد دارد
و تخصیص افعال یعنی آثار در وقت معین دیگر با آنکه مساویست نسبت
بجمیع اوقات و صلاحیت آثار در جمیع اوقات ناچارست از مخصص تا لازم
نیاید محال که آن ترجیح بلا مرجحست و تخصیص بی مخصص گفته‌اند اراده
و کراهة حق تعالی بر دو قسمست اراده و کراهت افعال خود و اراده و کراهة افعال
بندگان خود اراده افعال خود عبارتست از علم او که موجب وجود فعلست
در وقتی دون وقتی بسبب اشتمال مصلحة که داعیست بایجاد فعل در آن وقت
نه در غیر آن وقت و کراهت افعال خود عبارتست از علم او بسبب
اشتمال بر مفسده که صارفست از ایجاد آن فعل در آن وقت نه وقتی دیگر

بآنکه

بآنکه اوقات جمیع صلاحیت ترک دارد و اراده و کراهت افعال بندگان امر
ایشانست بطاعة و نهی ایشانست از معصیت بر وجه اختیار بواسطه آنکه حکیم
امر نمیکند مگر بآنچه اراده دارد و نهی نمیکند مگر بآنچه کاره باشد و آنچه مصنف
درین باب ذکر کرده خلاصه دلیل بر آن دو قسم اراده و کراهت دارد دلیل اول
بر اراده و کراهة افعال خود آنکه فرموده تخصیص افعال بایجاد در وقتی دون
وقتی ناچارست از مخصص که آن اراده است بمعنی اعم از اراده فعل و اراده
ترک و دلیل ثانی بر اراده و کراهة افعال بندگان میگوید که خدای تعالی امر کرده
و نهی فرموده امر و نهی عباد مستلزم اراده و کراهة افعال بندگانست
بواسطه آنکه امر بآنچه اراده نباشد و نهی از آنچه اراده باشد قبیح است و قبیح از فعل خدای
تعالی محال است پس ثابت شد که مرید و کاره باشد بخلاف اشاعره که خدای
تعالی را مرید طاعات و کاره معاصی نمیدانند و حجة ایشان آنکه اگر خدای تعالی
هرگاه از کافر طاعت خواهد و کافر معصیت نماید هرگاه کافر واقع شود پس
خدای تعالی مغلوب باشد ۵ جواب آنکه خدای تعالی اراده طاعت و کراهت معصیت
دارد از بندگان باختیار ایشان نه باجبار بر ایشان پس ازین صورت

بحث دیگر مدرکیست

لازم میاید مغلوبیة المخاصمة انه تعالى مدرك لانه حي فيصح ان يدرك
وقد ورد القرآن بثبوته که مصنف مطهر عطر مرقده المنور میفرماید
که بعضی از صفات ثبوتیه آنکه خدای تعالی مدرکست یعنی سمیعست و بصیر
اجماع نموده اند و اتفاق کرده اند مسلمانان بانکه خدای تعالی مدرکست
و بعد از اتفاق اختلاف نموده اند در معنای او بمذهب ابو الحسین بصری
که از متاخرین معتزله است معنای مدرک آنست که خدای تعالی عالمست
بمسموعات و مبصرات که سمیع و بصیر نفس علم بمسموع و نفس علم بمبصرات
و اشعریه و جماعت از معتزله برآن رفته اند که سمیع و بصیر دو صفتند زاید بر علم
در حق ما قطعا بواسطه آنکه میبابیم ما تفرقه میان علم ما بحرارت در کرمی
آتش و میان لمس یعنی دست سائیدن ما با آتش پس در حق تعالی بر حسب ما باشد
و حق مذهب اولست بواسطه آنکه دوم قیاسست از برای شاهد بر غایب
و این قیاس مع الفارق است فرق میان ایشان آنکه ادراک در شاهد بمعنی تأثر
حاسه است و بر خدای تعالی از سمیع و بصیر تأثر حاسه بر خدای تعالی محالست
بدلیل عقل زیرا که لازم میاید از این احتیاج او احتیاج بالآلات و احتیاج از

صفة

صفة ممکنست و خدای تعالی واجب پس ادراک بمعنی علم خدای تعالی است بمسموعات
و مبصرات دلیل بر صحت اتصاف حق تعالی باین آنکه عالمست بجمیع معلومات
که از جمله آن مدرکاتست پس عالم باشد بآنچه دریافته میشود بحواس پنج آلات
حواس الصا وارد شده در قرآن و حدیث ثبوت ادراک از برای خدای
تعالی مثل آنکه در قرآن وارد شده انه هو السمیع البصیر پس واجبست
اثبات ادراک از برای خدای تعالی چه ما که اکر ثابت نباشد کذب بر خدای تعالی
لازم میاید و کذب بر او محال پس مدرک باشد بدلیل عقل و نقل و اجماع مسلمین
و این از ضروریات دین است که کسی او را سمیع و بصیر ندانند از ملت بیرونست
بنت قواطع عقلیه دلالت میکنند بر آنکه خدای تعالی منزهست از
آلات و جمیع صفات از سمیع و بصیر یعنی احتیاج ندارد بسامعه و باصره بر خدای
تعالی عالمست بآنچه دیده و شنوده بی آلة سمیع و بصیر کوینده است بی کام
و زبان بلکه باین معنی که قادرست بر ایجاد کلام در جسمی از اجسام چنانکه
حکیم سنائی بنظم آورده — همه جا بینم و بیننده بی دیده و چشم
همه جا کویم و کوینده بی کام و زبانم — هر چه در چشم نگنجد که چنانیم

یعنی بغیر از حیات و قدرت [illegible] علم او ست بمدرکات

نه چنینم هرچه در خاطرت آید نه چنانم نه چنانم هرچه در خاطرت آید همه مخلوق
بدان بحقیقت تو بدان بنده که من خالق آنم پس مرید و مدرک
و سمیع و بصیر باعتبار علم اوست بمدرکات و مسموعات و مبصرات چنانکه
خواجه در رساله فصول در اصول فرموده علمه بان فی الایجاد او فی الترک
مصلحة یسمی ارادة و علمه بالمدرکات یسمی ادراکا و علمه بالمسموعات
المبصرات یسمی سمیعا و بصیرا و هو تعالی باعتبارها یسمی مریدا و مدرکا و سمیعا
و بصیرا ع ازینجا معلوم شد که اصل در ثبوت هشت از صفات ثمانیه
ثبوتیه قدرت و علمست و ازینجاست که حق سبحانه و تعالی بیان خلایق
نموده که غرض از آفرینش هفت آسمان و هفت زمین و آنچه نازل
میشود در میانه آن و این آنست که تدبر و تفکر کنید در خلقت
آن و این تا آنکه بدانید که خدای تعالی قادرست بر جزئیات و کلیات
و عالمست و دانا ازانجا که فرموده الله الذی خلق سبع سموات و
من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل
شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما الباء که

بحث در سرمدیه

تعالی

تعالی قدیم ازلی باقی ابدی لانه واجب الوجود لذاته فیستحیل العدم الیه ولا سبق
علیه شیخ مقداد عطر الله مرقده المنور مصنف باب حادی عشر میفرماید سیم
از آن هشت صفات ثبوتیه واجب لذات آنکه حق سبحانه و تعالی ابدیست یعنی بدایة
و اول نیست وجود او را و همیشه بوده نسبت بجانب ماضی که قدیم و ازلی عبارتند
ازین و چنانکه بدایت ندارد و مستمرست وجود او که همیشه هست و منقطع نگردد
که عبارتست آن از باقی و همیشه خواهد بود بلا نهایة نسبت بمستقبل که عبارتست
از ابدی پس مرجع این چهار صفت که قدیم و ازلی و باقی و ابدی باشد سر
مدیه هست و از جهة عام بودن سرمدیه مجموع صفات اربعه را صفة واحده
از صفات ثمانیه ثبوتیه شمرده گفته است که خدای تعالی قدیمست یعنی غیر و عدم
برو سبقت ندارد و بمنطوق قول حکما که ما ثبت قدمه امتنع
عدمه یعنی هرچه ثابت شد که قدیمست محالست عدم او پس ابدی باشد و همیشه
خواهد بود نسبت بمستقبل و هرگاه قدیم باشد ازلی خواهد بود زیرا که همیشه بوده نسبت
بجانب ماضی و چون ابدی باشد باقی خواهد بود که وجود او هرگز منقطع نگردد
پس ازلی هو که قدیمست و ابدی مخصص باقی و دلیل بر سرمدیه او آنکه

واجب الوجود لذاته است چنانکه ثابت شد در اول این باب و واجب الوجود لذاته
ممتنع است عدم سابق و لاحق پس قدیم و ازلی و باقی و ابدی باشد بدانکه
هیچ چیز در قدم شریک الهی نیست عقل و نقل در این مسئله متطابق و متوافقند
چه هر چه غیر ذات مقدس الهیست ممکنست و هر چه ممکنست حادث است پس هیچ چیز با
حضرت در صفت قدم شریک نیست و مقدم بقیقیه هو الاول و الآخر شاهد
این مدعاست چه اگر غیر از ذات مقدس الهی چیزی قدیم باشد حصر اولیت و آخریت
در ذات مقدس نتوان کرد و اشاعره در این مسئله می گفتند و گویند که صفات ثمانیه
حضرت الهی با ذات مقدس در قدم شریکند چه همچنانکه ذات مقدس قدیمست
همچنین صفات مذکوره قدیمند و بر ایشان لازم آید که سرمدی غا جمیع آنها هست

بحث در کلام متکلمست

ای وجود تو اصل هر موجود   هستی بوده و خدای بود ال[illegible] انه
متکلم بالاجماع و المراد بالکلام الحروف المسموعة المنتظمة و معنی انه
متکلم هو انه یوجد الکلام فی جسم من الاجسام و تفسیر الاشاعرة غیر معقول بل
مصنف باب حادی عشر شیخ مطهر عطر مرقده المنور میفرماید که هفتم
از آن هشت صفات واجب لذات آنکه متکلمست باجماع طوایف مسلمین
بلکه باتفاق جمیع اهل ملل از اولین و آخرین در این هیچ نزاع نیست
بمجلس

بمجلس را بلکه اختلاف در معنی کلام و متکلمست معتزله و زرابیه و حنابله معتقدند در
آنکه کلام خدای تعالی حروف و اصوات نیست اما حنابله گفته اند که این حروف و اصوات قائمند
بذات و کلام خدا قدیمست و مبالغه در این باب نموده بعضی از ایشان بر آنند که جلد و غلاف
نیز قدیمند چه جای مصحف است و از این لازم می آید که کاتب و مجلد بلکه قاری نیز
قدیم باشد و این است کفر جلی که از رؤسای اشاعره است در کتاب ملل و نحل ذکر
کرده که احمد حنبل که یکی از فقهای اربعه اهل سنت و جماعتست مقدم بر ابو
حنیفه کوفی در پیش هارون الرشید مدتها آمده گفت که خون بشر مریسی مباح
است هارون بفرمود تا او را بیاورند چون بشر را نزد درخت بردند از القدوم
پرسید که اینچه حالتست حکایت احمد با او گفته شد بشر گفت مرا نزد هارون
برید تا کلمه بگویم آنگه هر چه فرماید بکنند یکی را پیش هارون فرستادند
سخن بشر معلوم او کردند هارون گفت او را حاضر کنند بشر را حاضر کردند
بشر گفت با احمد که بچه سبب خون من مباح کردی و فتوای بقتل من دادی
احمد گفت در پیش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود او را گفتم
در شهر خواهی رفت که خلق را گمراه کنی گفت گمراهی اهل این شهر حاجت بمن نیست
که بشر مریسی در این شهر هست و او بدتر از ابلیس است گفتم از چه وجه

گفت او میگوید که قرآن مخلوق است بشر هارون را گفت اگر دراین وقت ابلیس بر تو ظا
هر شود و گوید همچون بشر چه الست قبول کنی گفت نه بشر گفت چون بظاهر او قبول
نکنی بجواب محمد حنبل خون من مباح خواهی کرد هارون خجل شد و بشر را گفت
تو در امان خدای تعالی کسی را با تو کاری نیست کرامیه کلام را حادث میدانند قایم بذات
که بزعم باطل خود تجویز کرده اند قیام حوادث را بذات و این است اکثر محققین
معتزله گفته اند که کلام حادث است لانه قایم بذاته بلکه ایجاد الکلام است در غیر مثل
جبرئیل و بعمرو و بنجاین در لوح محفوظ که جبرئیل بتوسط میکائیل آن حروف موجه
مکتوبه در لوح را بیاورد و بزبان نزد پیغمبر نشان با صوات مسموعه منتظمه معنی
آنکه متکلمست آنکه خلق کلام میکند در بعض اجسام چون شجره زیتون که درو
آفرید سخن با موسی علیه السلام گفت انی انا الله رب العالمین و اشاعره
گفته اند که خدای تعالی متکلمست بمعنی آنکه قایمست بذات او معنی غیر علم و اراده
و دیگر از صفات ثبوتیه که این عبارات قرآنی دلالة میکند بر آن معنی و بعضی
اتباع ابن معتز که قایل شده اند بآن و آنچه آن امر و نهی و خبر و غیر این اسج
یک از اسالیب کلام نیست پس بقول ایشان اگر کسی انکار کند بآنچه
در میان دفتین مصحف است کافر نخواهد بود با آنکه معلوم است از دین محمد صلی

بالضروره

بالضروره که هر که این محمد صلی الله علیه و آله آورد میدانند که آن در حقیقت کلام خدا است
و اگر کسی قرائت و حفظ آنچه در مصحف است نماید قاری و حافظ کلام خدا
نخواهد بود و دیگر معارضه و تحدی بکلام حقیقی نخواهد بود و غیر این چون
قاضی عضد صاحب مواقف قفه بموقوف بر این مقام وقوف یافته گفته
است که معنی اطلاق میشود بمکتوبه بر مدلول لفظ و یک نوبت دیگر بامری که قایم
باشد بغیره و مراد شیخ اشعری معنی ثانیست یعنی الفاظ نیز قدیم اند قایم بذات
این توجیه و تاویل او مخالف است با آنچه شیخ اشعری و اصحاب او تصریح نموده اند
که عبارات قرآنی حقیقة کلام خدا نیست و این الفاظ حادثه اند بلکه مذهب
او و آن معنی قدیم چنانکه قوشچی در شرح تجرید ذکر نموده و ملا جلال دوانی در
شرح عقاید عضدی گفته که نزاع نیست میان شیخ و معتزله در حدوث کلام
لفظی نزاع در اثبات کلام نفسی است و عدم آن و مصنف یعنی قاضی عضد
بر این رفته که مذهب شیخ الفاظ نیز قدیمه اند و آنچه اصحاب فهمیده اند
که الفاظ بمذهب شیخ حادثه اند مفسده بسیار لازم دارد و آنچه ما ذکر
کردیم از مفاسد شنیع بیشتر از آن از مفاسد همه بر او لازم و تعظیم عضد

و ملا جلال میگوید که آنچه ذکر کرده مصنف از معانی ممنوعست یعنی الفاظ بر قدیم‌اند مصنف
مطلقا قول معتزله را اختیار کرده میگوید که مراد بکلام که اسناد میشود بملک علام در
دین اسلام حروفست نه معنای حروف چنانکه شارح گفته حروف مسموعه منتظمه
چنانکه بعضی در تحقیق کلام اشعری گفته‌اند منتظمه یعنی مترتبه متعاقبه که معدوم
میشود سابق از لاحق نزد وجود لاحق که معنی حدوث همین است پس قدیم نباشد
چنانکه حنابله گفته‌اند که کلام مسموعه یعنی حروف قدیمست و اشاعره گفته‌اند که این معنی
قدیمست که اگر قدیم باشند چنانکه ایشان گفته‌اند لازم می‌آید تعدد قدما و قول بتعدد
قدما شرکست و کذا اگر کلام الهی قدیم باشد بر اشاعره لازم می‌آید که امر و نهی در
ازل متوجه معدوم بوده باشد و این معنی موجب نقصان و سفاهت باشد چه
اگر کسی در خانه خود نشسته باشد و هیچ کس در پیش او نباشد و او جمعی را خطاب نموده خطاب
نموده خطاب نماید که بیارید چنین کس و یا فلان چنین بکن عقلا او را بسفاهت
نسبت دهند الهم در اخبار الهی واقع شده که ما نوح را فرستادیم و وحی
ابراهیم فرمودیم شاید آنست و اگر این اخبار و احکام قدیم باشند لازم می‌آید
که کاذب باشند چه معلوم است که در ازل نوح و وحی ابراهیم در ازل نبوده باشند معاذ
الله خدای هیچ متکلمست که ایجاد کلام میکند در جسم از اجسام

چون

چون شجره موسی یا فرشته یا پیغمبر چنانکه زعم اشاعره است از آنکه معنی متکلم آنست
که متصف باشد بکلام نفسی و نه چنانکه زعم کرامیه و حنابله است که متکلم آنست
که متصف باشد بکلام با آنکه کلام پیش ایشان عبارت از این حروف مسموعه
منظومه است و تفسیر اشاعره با آنکه کلام خدا معنی است قایم بذات او مسمی بکلام
نفسی معقول نیست زیرا که ثبوت معنی غیر علم و قدرت و اراده و باقی صفات
مشهوره که امر و نهی و خبر و استخبار باشد و قدیم باشد متصور نمیشود و تصدیق مو
قوفست بر تصور و آنچه تصور و تصدیق در و نباشد معقول نیست و دیگر کلام خدای
تعالی مسموعست چنانکه فرموده حتی یسمع کلام الله و هیچ جز از امر نفسی مسموع
نیست که بر هیچ عاقل پوشیده نیست بداهة آن زیرا که نفسی عقلی و قلبی است پس
هیچ جز از کلام نفسی نباشد و تفسیر اشاعره با امر نفسی غیر معقول باشد
اشاعره گفته‌اند که متکلم اکسی آنست که کلام با او قایم باشد نه آنکه ایجاد کلام
کند و این قول ممنوعست بدو وجه اول آنکه اگر متکلم من قام به الکلام باشد
پس باید که هوا که قایم میشود با او حروف و اصوات متکلم باشد و این باطل
زیرا که اهل لغة نمیشناسند متکلم مگر کسی را که ایجاد کلام کند چنانکه شیخ

سعدی که ظاهر کلام او مشعرست بآنکه شعری با در این در مدحه گرچه هزار ختمان بر خورد
ازکمان دار منست اهل خرد در اینمصرع مصرعه آفرین بر روان فردوسی آن سخن آفرین
فرخنده که او استادی ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده گفته‌اند که جز بزبان حروف
تکلم نمینماید که آنکه اعتقاد ایشان آنست که کلام مسموع از مصنوع فاعلش
جنی است پس قول ایشان ممنوع باشد دوم آنکه کلام از و بیرون نیست بامعنی است
چنانکه گذشت و ظاهر شد بطلان آن که غیر معقولست با حروف و اصوات
و جایز نیست قیام حروف و اصوات بذات که اگر جایز باشد احتیاج خواهد بود
بآلة چو پس حروف و اصوات بآلة که کام و زبانست نمیشود و احتیاج
از لوازم امکانست و خدای تعالی واجب پس کلام قایم بذات نباشد متکلم بمعنی
ایجاد حروف باشد الثامن انه تعالی صادق لان الکذب قبیح بالضرورة و الله
منزه عنه و لاستیله المفصل شیخ مطهر حلی مصنف باب حادی عشر میفرماید
که هشتم از مقاصد آنست که خدای تعالی صادق است در قول یعنی آنچه خبر داده مطابق
واقعست شک و شبه در این راه نمیباید قول عبارتست از مرکب و مرکب تام
اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و قضیه در عبارت
از خبر بود و طریق تعریف کرده اند در کتاب شمسیه و جمهور منطقیان گفته اند

القضیه

القضیه قول یحتمل الصدق و الکذب یعنی قضیه خبریست که احتمال صدق و کذب دارد
پس بامعنی صفت کلام باشد و اثیرالدین ابهری در کتاب ایساغوجی گفته القضیه
قول یصح ان یقال لقائله انه صادق او کاذب یعنی قضیه قولیست که صحیح باشد
آنکه گفته شود گوینده آنرا صادق و کاذب صفت متکلم باشند معنی اول خبر باشد
تا صفت کلام بعضه باشد مشهورست نزد جمهور و آنست مذهب منصور و مصداق
این آنکه شارح ایساغوجی در شرح عبارت ابهری چنین افاده نموده که و هو
الذی یسمیه بعضهم خبرا یعنی این قول که صحیحست گفتن قایل او را صادق یا کاذب
بعض منطقیان خبر مینامند پس معنی آنکه خدای تعالی صادق است این باشد
که جمیع آنچه خدای تعالی خبر داده مطابق واقعست که اگر مطابق نباشد کاذب
خواهد بود چرا که خبر منحصرست در صدق و کذب بواسطه آنکه خالی از این نیست
که خبر مطابق واقع هست یا نه اگر هست صدق و اگر نیست کذب و کذب
قبیح است ببدیهه عقل که هیچ عاقل در آن شک ندارد و خدای تعالی منزه است
از قبایح پس صادق باشد و این دلیل یک از دو دلیل معتزله است که بر اثبات
صدق و کذب در کلام خدا گفته اند و یک دلیل از دلایل اشاعره آنکه

کذب نقص است و نقص بر خدای تعالی محال و مصنف دلیل بر وی طایفه ذکر کرده است
پس باتفاق مومنین صادق القول باشد خداوند معین و همچه خبر داده است از آن
حق و صدق باشد چرا که حق و صدق متحدند بذات اگرچه مختلفند باعتبار بواسطه
آنکه قول را از حیثیت آنکه مطابق واقعست صدق میگویند و از این حیثیت که واقع
مطابق اوست حق چه مفاعله از طرفین میباشد چون بنا بر اصول اشاعره که کلام
نفسی واحدست مجرد از امر و نهی و خبر پس صدق و کذب در آن متمشی نمیشود زیرا که
صدق نفس را چون کسی خبر دار نیست بغیر از ذات پس خبر نباشد و حال
آنکه خدای تعالی را صادق دانسته اند و دلیل بسیار بر صدق خبر او نوشته اند
علاوه نیز که از جمله ایشانست حرکت مذبوح نموده در شرح تجرید گفته خلاصی از این
مخمصه دست و پای زده و گفته که میگویم من که مرجع صدق و کذب معنی است
نه لفظ چونکه کلام نفسی اشاعره مدلول کلام لفظی و معنای اوست کذب
کلام لفظی راجعست بکذب کلام نفسی و لازم می آید نقصان در صفت
خدای تعالی و حال آنکه قوشجی خود در بحث کلام گفته که شیخ اشعری و اتباع
او تصریح نموده اند که (عبارات) حقیقت قرآنی حقیقت کلام خدا نیست چنانکه پیش از این
در جواب توجیه قاضی عضد نیز نوشته شد در کلام حیات پس اگر کلام

بحث در صفات سلبیه

خدا باشد حقیقة چگونه مجاز دلیل شود و بر معنی قائم بذات که آن ذات خود مجهولست از عقول
و اوهام غیر او پس کلام نفسی که گفته اند اهل ضلال نیست مگر خیال محال

الفصل

الثالث فی صفاته السلبیة وهی سبعة الاول انه تعالی لیس بمرکب والا لکان مفتقرا
الی اجزائه والمفتقر ممکن شیخ مطهر مصنف با حیای عشر چونکه فارغ شد از صفات
ثبوتیه شروع در بیان سلبیه و صفات سلبیه هفتست اول آنکه مرکب نیست دوم آنکه جسم و عرض
نیست سیم آنکه محل حوادث نیست چهارم آنکه دیدن او بچشم روا نیست پنجم آنکه او را شریک نیست
ششم آنکه معانی و احوال برای او روا نیست هفتم آنکه محتاج نیست اول را که صفات ثبوتیه است صفات
جمال میگویند و دوم را که سلبیه است صفات جلال هم مینامند مقتبس از آیه کریمه تبارک اسم
ربک ذی الجلال والاکرام و وجه تسمیه ثبوتیه باکرام و جمال آنکه بسبب جمال و کمال ذات است
و لایق ذات خداوند متعال و سلبیه را صفات جلال گویند آنکه خدای تعالی بزرگتر از آنست
که این صفات لایق ذات اقدس او باشد و بحقیقت جمیع صفات راجع میشود
بصفات جلال که عبارتست از سلبیه بواسطه آنکه اثبات قدرت حق
باعتبار سلب عجز از وست و اثبات علم سلب جهل از وست و همچنین باقی
صفات میگوئیم که خدای تعالی قادرست یعنی عاجز نیست و عالمست یعنی جاهل نیست
و در حقیقه آنچه در عقل می آید از صفات نیست مگر سلوب اضافات

پس صفات بمحض اعتبار عقل باشد یا بمعنی که نزد عقل بصحت بودن افعال
محکمه متقنه از آسمان و زمین و غیر آن و حکم بر آنکه فاعل اینها قادرست و عالم
صحت قدرة و علم دلالة میکند که حی است و حکیم صحت حیات دلالة میکند
که سمیع و بصیر و مرید و متکلم از اینجاست که نقل نیز وارد شده که ان الله
علی کل شیء قدیر و هو بکل شیء علیم و هو الحی لا اله الا هو و کلم الله
موسی تکلیما انی معکما اسمع واری ان الله یحکم ما یرید وانه لعلی
حکیم و از انجمله عینی ذاتست و حقیقت آن شنواست بی گوش و بیناست
بی چشم عالمست بانچه هست و شنود بی آلة متکلمست بی جارحه بلکه بانمعنی که مبدء آنست
جسم جامد را سخن گوینده نه آنکه در خارج وجود داشته باشد این صفات چنانکه
گفته اند شعره لا آنکه ذات و صفات حق محجوبست از نظر عقول و بمیداند که
حیثیت لما او کیفیات و تحقیقات و اقسام صفات واجب لذات بطریق
که مستفاد میشود شده از کتب متکلمین مستنبط از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
که در نهج البلاغه بیان فرموده چنین بیان نمودیم در کتاب ذخایر الواعظین
شیخ المطهر علامة الدهر میفرماید در این باب حادی عشر که فصل سیم از آن
هفت فصل این باب بحث در صفات ثبوتیه است و صفات سلبیه هفت است

اشاره

اشاره باینکه مرکب بسبب این صفت نامیده شده بسبب صفت درکه جهنمت بخلاف آنکه اثبات صفات
ثبوتیه را بدانند که سلوبی هشت است اول آنان صفات هفتگانه سلبیه که لایق
ذات اقدس حق نیست آنکه خدای تعالی مرکب نیست یعنی جز ندارد نه از اجزای
خارجیه بچو ترکیب اجسام از ماده و صورت مثل ترکیب خانه از جدران و سقف و نه از
اجزای ذهنیه بچو ترکیب ماهیات حدیه از اجناس و فصول مثل انسان که ترکیب
یافته ماهیت حدیه او از حیوان ناطق که حیوان جنس قریب است و ناطق فصل قریب
که در اصطلاح منطقیین آنرا حد تام خوانند و همین حیوان ناطق که حد انسانست
جواب است از سؤال ما هو که عبارتست از ماهیت انسان که حد و ماهیته هردو مرکب اند
از اجزای ذهنیه که آن حیوان ناطق باشد خدای تعالی هیچ یک از این دو مرکب نیست نه ذهنی
و نه خارجی که اگر مرکب باشد هر آینه محتاج خواهد بود بهر یک از اجزای خود چرا که مرکب بی جز
محتاجند باجزای خود بواسطه آنکه ممتنعست تحقق و تحقق مرکب خواه خارجی و خواه
ذهنی بی جز خود بواسطه آنکه سبب میشود جز از کل میگویند که جز کل غیر است زیرا که سلب
از جزی شود غیر از جز خواهد بود پس مرکب محتاج بغیر باشد و محتاج بغیر خالی از تغیر
نیست باجزا یا خارج ممکنست ثابت شد که خدای تعالی واجب الوجود لذاته است

که بغیر خود محتاج نیست پس مرکب نباشد بر عکس اندکه همه محتاج است بجز او بوجود جز اکه منتفی
نمیشود و هر مرکب محتاج است باجزای خود که تا اجزای او نباشد ترکیب حاصل نمیشود و محتاج
خدای را نشاید خدائی را خدا آمد سزاوار خدائی نباید از نشست پرستار
انه تعالی لیس بجسم اگر باشد لازم میآید اجتماع قدم و حدوث و اجتماع ضدین محال
و اگر نباشد لازم میآید انفکاک حوادث از وی حال آنکه انفکاک لازم او است
و ممتنع است انفکاک حوادث از وی پس اگر خدای تعالی جسم باشد یا عرض حادث
خواهد بود و این محال چراکه پیش از این ثابت شد که واجب الوجود قدیم است پس
خدای تعالی جسم و عرض نباشد بخلاف قول مجسمه مانند حنابله و داودیه و توابع ایشان
حضرت الهی را جسم گویند و توهم نموده اند که بعضی از آیات قرآنی مشعر بجسمیة است
و بر ظاهر حمل نموده اند و در این مسئله از ایشان مبالغات واقع شده چنانکه گویند
که حضرت الهی بر عرش نشسته و بر هر جانب عرش شش شبر زیادتی دارد و در هر
شب جمعه بر دراز گوش سوار شده از آسمان فرود میآید و تا صباح ندا
کنان بتوبه و استغفار ترغیب مینماید و اکثر ایشان گویند که با حضرت الهی معانقه
جایز است و دعوی مینمایند که بعضی از مخلصان از شرف ملاقات حضرت الهی و مرتبه

معانقه

معانقه رسیده است چنانکه علامه در نهج الحق ذکر نموده ولا یجوز ان یکون فی محل والا لافتقر
الیه ولا فی جهة والا لافتقر الیها علامه دهر مصنف باب حادی عشر میفرماید که جایز نیست
که حق تعالی بوده باشد در محل حیز و مکان نیست حلول او در چیزی خلاف نصاری که گفته اند در
عیسی علیه السلام حلول کرده و خلاف جمع از صوفیه که گفته اند در دلهای عارفان حلول
میکند چراکه معقول از حلول قیام موجود است بموجود دیگر بر سبیل تبعیة بشرط که ممتنع
باشد قیام آن موجود اول بذات خود و این معنی منتفی است در حق حق تعالی جهة آنکه مستلزم
حاجت است و حاجت مستلزم امکان و وجوب وجود نفی میکند امکان و حلول بر خدای تعالی پس
جایز نیست که در محل بود و حلول در چیزی باشد و این مسئله بدیهی است چه هر چیزی که در غیر خود حلول
نماید محتاج بمحل خواهد بود و حضرت الهی از احتیاج منزه و مبرا است و در این بعض از
صوفیه مخالفت کرده اند و تجویز حلول نموده اند علامه حلی اعلی الله روحه دار المقامه در کتاب
نهج الحق نقل نموده که جماعة صوفیه در روضه مقدسه حسینیه علی ساکنها الف التحیة
نماز شام و خفتن میگذاردند و یکی از ایشان نشسته نماز با ایشان نمیگذارد
و بعض از ایشان گفتم که این یک چرا نماز نمیگذارد گفتند که اینکس را
بنماز حاجت نیست چون او بمعارج کمال ترقی نموده و بحضرت الهی واصل
شده نماز نسبت باو حجاب است و از این حکایت چنان معلوم میشود که اینجماعت

اعتقاد آن بوده باشد که بعضی بسبب کمال بجهة حلول یا بجهة اتحاد بآنمرتبه برسند که صفت
تکلیف از ایشان منتفی میگردد و مؤید برین قول سید حسینی سادات است نماز
عاشقان ترک وجود است نماز خلق تسبیح و سجود است قیام و قعده تکبیر و
نیت همه بحث است در عین معیت واقل عباد الله سگ حسینی واعظ واز اعظم مخلصین
استراباد مصنف این کتاب از یک صوفی معتمد نزد ایشان زمان بعد از نقل این کلام
جواب چنین شنیدم که دیوانه را نماز واجب نیست یعنی در اتحاد بعقل و هوش نشد
گفتم که حضرت امیر علیه صلوات الله الکبیر با همه خضوع و مشغولی بحق تا آنکه پیکان
از ساق مبارکش کشیده شد و او بنماز همچنان مشغول بود که خبر از کشیدن
پیکانش نبود در طاعت حق بنماز ایستاده کی میشود و گفت که او دریاست
و ایشان جوی و مصداق این تعلیم نمود که مولانا شمس تبریزی بمولوی معنوی
جلال الدین محمد رومی گفت که محمد افضل باشد یا شیخ بایزید بسطامی مولوی
گفت این که چرا این حرف میگوئی گفت از آنجا که محمد میگوید ما عرفناک حق معرفتک
و ما عبدناک حق عبادتک و شیخ بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی گفت
محمد بحر است و ایشان نهر بعضی از تنگ ظرفی اظهار این میکنند پس عاقل را
تامل باید کرد که اینجا عجب که اعتقاد ایشان مثل این باشد و اعتقاد ایشان در ترک

نماز

نماز بمعنی بود پروردی ایشان چگونه خواهد بود و ایشان نیز از اهل نجات و محل اولیا و ابدال
شمردن چه ثمره خواهد داد پس حلول نامعقول باشد و متحد بغیر نیز نامعقول چه آنکه
دو چیز بحقیقت نشوند که یکی از یا شد معقولیت ندارد اما بعضی از صوفیه گویند که با بعضی از ابدان
عزه متحد میگردد چنانکه منصور حلاج گفت انا الحق و بعضی مبالغه نموده گفته اند کل
موجود هو الله تعالی سبحان الله عن ذالک علوا کبیرا و جایز نیست که خدای تعالی در
جهة باشد بجهة قرامطه انه من زعم ان الله فی شی لکان محصورا ولو کان من شی لکان
محمولا ولو کان من شی لکان محصورا ولو کان من شی لکان محدثا که ایشان نیست از
جهة فوق تحت و این باطل زیرا که جهة عبارت است از حدود و رفع امکنه بالنفس
امکنه پس اگر در جهة و جانب باشد محتاج خواهد بود بجهة و محتاج حکمی پس در جهة
نیز نباشد و معنی آنکه اهل زمین در دعا روی خود بجهة فوق میکنند آنست
که آسمان محل تقدیر است از منایا و بلاها و لوح محفوظ دفتر جمیع خلایق است
که آجال و آمال و ارزاق و غیر آن همه در آن مندرج است و عمال و کارکنان
از ملائکه در آن دفترخانه هر یک بکاری و عملی مشغول اند و ارواح انبیا و اوصیا
و مقربان بارگاه الوهیت از ملاء اعلا در آنجا طلب رحمت از برای اهل زمین نمو

استغفار از برای ایشان مینمایند و رحمت خداوند جل جلاله عبارتست از آب باران
چنانکه فرموده خداوند سبحان در کتاب فرقان فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها و در موضع دیگر فرموده هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته یعنی باران
که روزی همه انسان و حیوانات از پرندگان و چرندگان و درندگان از آنست که از
آسمان نازل میشود پس از این جهة اهل فیض در هنگام دعوات و اجابت حاجات بجهة دفع
ضرر و جلب نفع سر بآسمان نموده بچشم بر آسمان و الطاف بیکران او بر چیده اند و از ار
واح انبیا و اوصیا و ملأ اعلی استمداد نموده بچشم شفاعت از ایشان دارند نه آنکه او
در جهة فوق دانند امکنه و جهات جمله حادثاند و ذات اقدس او قدیم او بود و هیچ
نبود پس پیش از همه کجا بود هرگاه پیش از همه بر ذات اقدس خود قدیم بوده
محتاج بآنها نبود پس بعد از وجود اینها نیز از همه مستغنی بوده در هیچ یک از این
مذکورات نخواهد بود و هو معکم اینما کنتم او را در همه جا حاضر دانند لا بمعنی مسافه
سبحان من لا یحویه مکان موجود و لا یخلو منه مکان مفقود آن پاک و پاکیزه
خدائی که در هیچ مکان نیست و هیچ مکانی خالی از وی نیست و لا یصح علیه اللذة
و الالم لامتناع المزاج علیه علامه دهر مصنف باب حادی عشر نور الله روحه المطهر

میفرماید

میفرماید که اطلاق لذة و الم بر خدای تعالی روا نیست زیرا که لذة و الم از توابع مزاجست
لذت از توابع اعتدال مزاج و الم از توابع سوء مزاج و مزاج کیفیتی است
متشابه متوسطه که حاصل میشود در مرکبات عنصریه را بواسطه انکسار کیفیات
متضاده که مستلزم حرکت است و خدای تعالی مرکب نیست و مزاج برای او محال و
الا جسم خواهد بود و ثابت شد که واجب الوجود ست و محالست این که جسم
باشد پس لذت و الم مطلقا خواه حسیه و خواه عقلیه منتفی باشد از واج
ب الوجود اما حکما نفی الم مقام چون سخنان سوفسطائیه محض توهمات
فاسده است لهذا انکار به نهایت مینماید مصنف باب حادی عشر علامه مطهر در
کتاب نهج الحق فرموده که شرایط صحة رویه هشت چیز است اول آنکه قوه باصره
سالم باشد از آفت دوم آنکه در مقابل باشد یا در حکم مقابله سیم بغایت نزدیک
نباشد چهارم آنکه بغایت دور نباشد پنجم آنکه در میان حجابی نباشد ششم
آنکه بر چیز قصد دیدن آنچیز نماید که اگر قصد آن نکند و متوجه نگردد دیده نمیشود
هفتم آنکه شفاف نباشد بعضی از رنگ عاری نباشد و از اینجهت است که هوا
را نتوان دید هشتم آنکه روشنی که آنچیز واقع شده باشد در تاریکی بافراط چیزی

تواں دید و جمیع عقلا از متکلمین و حکما سوای اشاعره در این شرایط مذکوره احتیاج نه بل
ندارد و اشاعره در این باب خلاف نموده گویند دیدن شیٔها موقوف بهیچیک از شرایط
مذکوره و دیدن ممکنست چه گویند نیست و با جمیع انتفاء شرایط مذکوره دیدن ممکنست
چه گویند که اگر مورچه سیاه در جانب مغرب بر سنگ سیاه حرکت نماید کوری در جانب
مشرق آن مورچه را به بیند هر چند که در میانهٔ آن مورچه و بیننده آن حجاب بسیار
و بعد بغایت بود و همچنین گویند که میتواند بود که کری در طرف مشرق اندک آوازی
که در طرف مغرب واقع شود استماع نماید و اگرچه آن آوازها در غایت خفا باشد
و این اقوال مانند کلمات طایفهٔ سوفسطائیه است بلکه افحش من سوفسطائیه گویند که
چون کسی از خانهٔ خود بیرون آید تواند بود که ظرفها که در خانهٔ اوست مردمان شده باشند
که هر یک در انواع علوم بمرتبه کمال رسیده باشند و اشاعره گویند که این مردمان که این
ظرفها بآن منقلب شده میتواند بود که در حضور ما باشند و ما ایشان را نه بینیم عقلا
که چون این شرایط در چیزی متحقق شود دیدن آن چیز لازم شود و اشاعره در این
باب مخالفند چه گویند که میتواند بود که در مقابل ما کوهها عظیم باشد که بلندی
آن از زمین تا آسمان رسیده باشد و از جمیع جوانب ما احاطه کرده باشد و رنگهای مختلف

داشته باشد

داشته باشد و هر روز آفتاب بران واقع شود و هیچ گونه حجابی نباشد و مع هذا این کوهها
را نمی بینیم همچنین گویند میتواند بود که آوازهای هولناک در عالم کون و فساد موجود گردد
و قوهٔ سامعه بسلامت باشد و حجابی نباشد و مع هذا آن آوازها را نمیشنویم و همچنین گویند که
آهن را پس گرم نموده باشند میتواند بود که کف دست بر آن نهند برودتی که شنیده شود
و مع هذا گرمی آن آهن را در نیابد بلکه میتواند بود که کسی در تنور آتش افروخته باشد
و روغن زیت گداخته و آنکس ادراک گرمی نکند و میتواند بود که اعضای او بعض از بعض
جدا شود و او ادراک الم نکند بلکه شورش بدهد او نکردد و شک نیست که امثال این احتما
لات موجب انکار محسوساتست و استدلال اشاعره بر صحت رویت آنکه خدای تعالی موجودست پس
صحیح باشد که دیده شود زیرا که علة صحة رویة بمذهب ایشان وجودست پس جایزست که دیده
شود چنانکه قوشجی در شرح تجرید بیان نموده مشهورست که میان شیخ بهلول و ابو حنیفه علیه
گفتگو شد در مسئله ابو حنیفه میگفت که خدای تعالی دیده میشود بواسطه آنکه موجودست
پس صحیح باشد دیدن او و دیگر آنکه شیطان از آتش است پس از آتش چه زحمت
ابدا نخواهد داشت چرا که جنس از جنس متاذی نمیشود سیم آنکه افعال همه واقع
میشود از خیر و شر همه از خدای تعالی است پس آنجناب منقول و معقول حاوی فروع

واصل اعمی شیخ بهلول کلوخ از زمین برداشت و بر پیشانی ابی حنیفه زد ابو حنیفه بنا بر
تعریض ضرب شیخ بهلول کشید گفت ای ابا حنیفه تو گفتی که جنس از جنس متاذی
نمیشود پس چرا از این کلوخ متاذی شدی و دیگر اینکه گفتی که فعل بنده از خداست
پس تو تعرض من چرا میکنی و دیگر آنکه گفتی که وجود علت صحت رویت است پس این درد
دایر اکه در سر تو از این کلوخ موجود است بمن بنما ابو حنیفه چون سخن جواب شنید
خاموش گردید انکه گوید بقیامت توان دید خدا را او نه بیند بحقیقت
نه از این کم گشته کانرا و بنا بر اینمعنی که هر چه وجود دارد مرئی تواند شد تجویز نمو
ده اند که کیفیات نفسانیه مانند روائح و طعوم و حرارت و برودت بغیر آن بقوه
باصره دیده شود و بر خاطر فرخنده تان ارباب بصیرت واضح است که این صورت از اشنا
عه مکابره است چه هر عاقل حکم مینماید که ادراک طعوم بقوه ذائقه تواند بود
بقوه باصره و همچنین ادراک روائح بقوه شامه میشاود و ادراک حرارت و برودت
بقوه لامسه تواند بود نه بغیر آن و این معنی بغایت مستبعد است بر امتناع رویت
عقلی است و سمعی است اما عقلی آنکه اگر باری تعالی دیده شود مبصر باشد در جهة
خواهد بود بواسطه آنکه هر چه دیده میشود یا در مقابلست یا در حکم مقابل بهمچو صورت
در آیینه

در آیینه و این ضروری و بدیهیست که بس میدانند و هر چه مقابل یا در حکم مقابل باشد
در جهة و مکان خواهد بود و آنچه در جهة و مکان است جسم پس لازم میاید که خدای تعالی جسم
باشد و اینمحال و دلیل سمعی در قران و حدیث بسیار و آنچه مصنف
در اینجا ذکر نموده یک آیتست از آیات کریمه که چون موسی علی نبینا و علیه السلام
سوال رویت از جانب قوم نمود جواب چنین شنید که لن ترانی و لن از برای نفی
ابدیست بنقل از ائمه پس معنی آیه نفی رویت بصریه است در جمیع اوقات مستقبله
پس ممکن نباشد رویت بصریه در آخرت چنانکه رفته اند بران اشاعره که اگر ممکن باشد پس نفی
جمیع اوقات مستقبله نخواهد بود و این بخلاف لغتست پس دیده نشود ببصر نه در
دنیا و نه در آخرة بخلاف مشبهه و کرامیه که تجویز کرده اند دیدن او را هم در دنیا و هم
در آخرة بجهة اعتقاد باطل خود که خدای را جسم میدانند هر گاه معلوم شد آنکه نه بیند او را
پس غیر او نتواند دید بطریق اولی پس دیده نشود خدای تعالی نه در آخرة و نه در دنیا
زیرا که جسم نیست و در جهة و مکان نیست و رویت بصر لازم اینهاست تعالی الله عن
ذالک علوا کبیرا النمط الثانی فی نفی الشریک عنه تعالی للسمع وللتمانع فیفسد نظا در نفی شریک
م الوجود و لاستلزامه الترکیب لاشتراک الواجبین فی کونهما واجبی الوجود فلا بد
من ما به الامتیاز شیخ مظهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر میفرماید که نخست از صفات سلبیه

واجب الوجود آنکه شریک [illegible] ندارد یعنی ممکن نیست که او را شریک بهم باشد
که مقصود بوحدانیة که اعظم علم اصول دین است آنست حقیقة توحید لفظی است
که خدای تعالی واحدست در ذات مرکب نیست از اجزای خارجیه و ذهنیه احدست
و صفات شریک ندارد در الوهیة و دیگر صفات ثبوتیه زیرا که صفات او عین
ذاتست نه زاید بخلاف ممکنات که اگر چنین باشد حکم بوحدت او خوبست و عجب
ظاهر اینست مراد بقول خدای تعالی که قل هو الله احد بگو ای محمد که اوست
خدای احد از همه جهات در ذات و در صفات زیرا که اصل تعمیم است و تخصیص
تعمیم با تخصیص جایز نیست چنانکه در علم اصول فقه مقررست پس حق آنست که اشاعره
چنانکه اصفهانی در مطالع شرح طوالع بیضاوی ذکر کرده در جواب قول خصم
یعنی اهل حق که گفته اند اگر صفات خدای تعالی غیر ذات و قایم بذات باشد لازم
میآید تعدد قدما و هو مستلزم للکفر ممنوع بواسطه آنکه قول بدو ذات قدیمه
کفرست نه صفات قدیمه حرفی لغو باشد و دوای زیرا که مقصود و مطلوب
اثبات وحدتست و در این صورت وحدت منتفی است بواسطه آنکه صفة
غیر موصوف است چنانکه حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الاکبر در نهج البلاغه
فرموده لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف

کلام مرجع الاصفهانی

انه غیر الصفة زیرا که صفة در قیام خود محتاج است بموصوف بخلاف موصوف مانند جسم که محتاج
بمحل و آنچه شریک باشد جسم را در تحیز او پس مثل اوست پس هر که توصیف کند
خدای تعالی را بصفة زایده بتحقیق که قرین و همنشین و مثل و مانند برای او قرار
داده چنانکه فرموده من وصف الله فقد قرنه و هر که از برای خدا قرین پیدا
کند متعدد گردانیده باشد یعنی او را دو اعتقاد کرده باشد یکی آن ذات
و دیگری آن قرین که صفة اوست پس واجب الوجود دو عبارت باشد از وی چنانکه
فرموده و من قرنه فقد ثناه پس هر که خدای تعالی را وصف کند بصفات زایده
قدیمه او را دو گفته باشد و اعتقاد کرده و همچنین تعدد صفات متعدده پس تعدد قدما خواه
در ذات و خواه در صفات قدیمه بذات کفر باشد چنانکه شیخ اشاعره فخر الدین رازی
نیز در این باب اعتراض نموده بر جماعت اشاعره که نصاری کافر شدند از آنجهة
که قائل شدند بقدما ثلثه یعنی سه اصل قدیم اقنوم اب که عبارتست از ذات
خدای تعالی و اقنوم که عبارتست از علم خدای تعالی و اقنوم روح القدس که عبارتست
از حیات خدای تعالی و اشاعره ثابت کرده اند قدماء تسعه یعنی نه قدیم که یکی ذاتست
و هشت دیگر صفات ثبوتیه پس قول اصفهانی که قول بدو ذات قدیمه کفرست

نه صفات قدیم جهل و معطل باشد شمارات شیخ خود که تصریح نموده باشد ذات را با علم

و حیات که از صفات ثبوتیه است چون صفات را قدیم دانسته اند کافر شده چه اگر

خدا چون بودند خدا دان نبودند پس همچنین قول اهل سنت که قائلند بصفات

زایده که لازم بیاید از این تعدد قدما و قدیم نباشد مگر ذات اقدس

حق به دلیل حق قول خدای تعالی که هو الاول و الآخر یعنی اوست اول و آخر نه غیر

او شاعره خود قائلند که صفات غیر اوست پس اول و آخر که قدیم عبارت

از آنست غیر ذات باشد نه از ذات و نه از صفات آنچه عقل اعتبار میکند

از صفات مثل قدرت و علم و حیات و سایر صفات مجرد ملاحظه عقلست و در خارج

غیر از ذات واحد مجرد از جمیع اعتبارات و حیثیات چیز دیگر نیست

فالهکم اله واحد فله اسلموا ۵ دلیل بر امتناع شریک خواه در ذات

و خواه در صفات اولا دلیل سمعی مثل قول خدای تعالی فاعلم انه لا اله الا

هو و قل هو الله احد و الهکم اله واحد الله لا اله الا هو که ناطقست این

آیات بر آنکه احدیست در ذات و واحدیست در صفات زیرا که صفات

او عین ذاتست و حقیقت آن شنواست بیگوش بیناست بی چشم عالمست

بمعلومات

بمعلومات و مسموعات بی آلة متکلمست بی جارحه بلکه باین معنی که میکرداند جسم را سخن

گوینده نه آنکه آنجا ذاتی باشد و صفتی تا لازم آید از آن ترکیب و کثرت چنانکه برآن

رفته اند اشاعره ۵ کلاب و اشعری باری را بصفات قدیم اثبات کنند اگرچه

در عبارت ابن کلاب گوید این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیمست و گویند

این صفات نه عین ذات باریست و نه جزو وی و نه بعضی از وی و این سخن

نامعقولست و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات

کردند و چون گفتند غیر او نیست اثبات کردند که ذاتست و تصور نه بندد که چیزی

که نه جزو شیئی باشد و نه یکی و نه بعض از یکی پس ذات اقدس حق من حیث الجهات

واحد باشد و اجماع انبیاست بر وحدانیت ذات باری تعالی چنانکه مشهورست بر این

کلام خداوند متعالی که قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم یعنی بگو ای محمد بیایید

موسی و عیسی و پیغمبران گذشته که بیایید بکلمه که مساویست میان ما و شما که مراد بآن

کلمه توحیدست ۵ دلیل متکلمین که مسمی است بدلیل تمانع که مقتبس است از آیه کریمه

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و تقریر دلیل آنکه اگر در وجود دو واجب باشند

لازم میاید که ممکنی موجود نباشد که آنکه اگر فرض کنیم که دو واجب باشند هر آینه ممکنات

بسته هر دو مساوی خواهد بود و هر یک ازانها و اله قادر باشند بر جمیع در موثریه پس در
درانهنگام اگر موجود شود چیزی از ممکنات خالی ازان نیست که موثر در وی یکی
ازانها خواهد بود یا هر دو و این هر دو قسم باطل بود زیرا که قسم اول که احدهما
باشد مستلزم ترجیح بلا مرجح است و ترجیح بلا مرجح باطل و قسم دوم که تعلق واحد
منهما باشد اقتضا میکند که اجتماع دو علت تامه بر یک معلول شخصی باشد و
این محال ۵ دیگر از فرض دو واجب لازم میاید که ممکنی موجود نباشد بجهت آنکه
فرض دو واجب ظاهر نشود مگر باختلاف پس اگر یکی ازانها اراده نماید که آسمان
ساکن باشد و دیگری خواهد که متحرک باشد در این صورت اگر مراد هر دو بر آید لازم میاید اجتماع ضدین
و اگر مراد هیچ یک بر نیاید لازم میاید ارتفاع نقیضین و این هر دو محال پس واجب
الوجود یکی باشد در همه حالت اگر دو باشند تمانع در میان شان خواهد بود و هیچ ممکن موجود نخواهد
بود و حال آنکه ممکنات موجود اند پس واجب الوجود یکی باشد سیم دلیل حکماء
و تقریر آن اینکه اگر دو واجب الوجود باشند لازم میاید که هر دو ممکن باشند و بیان آن
آنکه ایشان درانهنگام شریک خواهند بود در وجوب وجود پس خالی ازان
نیست که غیر در میان این هر دو هست یا نه اگر غیر نباشد پس حاصل نخواهد بود

واگر غیر

و اگر غیر باشد لازم میاید ترکیب هر یک ازانها و از مابه المشارکه و ما به الممایزه و هر مرکب
ممکن پس هر دو ممکن باشند و اجب پس واجب الوجود یکی باشد به تحقیق متنبه که از جماعت
اینها چون مانویه و دیصانیه و مجوس گفته اند که خدای نوع دو است یکی خالق خیر
و یکی خالق شر مگر آنکه مجوس بر آن رفته اند که خالق خیر یزدان است و خالق شر
شیطان که قائل بوجود دو واجب شده و مانویه و دیصانیه بر آنند که خالق خیر
نور است و خالق شر ظلمت چنانکه قاضی عضد در شرح مواقف ذکر نموده و دلیل ایشان
آنکه فاعل خیر خیر است و فاعل شر شریر و فاعل واحد محال است که خیر باشد و شریر چنانکه
اصفهانی در شرح طوالع ذکر کرده و اینها به تلقین شیطان است بر بطلان ایشان بر این
ثابت و جاری شد که بجهنم و وحدت شناسد الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله السادسه نفی المعانی والاحوال عنه
تعالی لانه لوکان قادرا بقدرة و عالما بعلم و غیر ذلک لافتقر فی صفاته
الی ذالک المعنی فیکون ممکنا و هو خلف شیخ مظهر علامه معتبر مصنف
باب حادی عشر صفات سلبیه که ششم از صفات سبعه سلبیه نفی معانی و احوال است
از خداوند متعال مراد از معانی صفاتیست موجود نه زائده بر ذات قائم

در نفی معانی و احوال

بذات و اینست مذهب اشاعره چنانکه قاضی بیضاوی در طوالع الاسرار گفته که انه
عالم بعلم مغایر لذاته و اصفهانی در مطالع الانظار که شرح اوست بر طوالع الاسرار
گفته و کذا انه قادر بقدرة مغایرة له یعنی خدای تعالی قادرست بقدرت
که آن قدرت غیر ذاتست و عالمست بعلم که غیر ذاتست و همچنین صفات
ثمانیه ثبوتیه و این قدرة و علم و حیات و غیر اینها معانیند قدیمه زایده بر ذات
قایم بذات که مقتضی قادریت و عالمیت اند؛ احوال جمع حالست یعنی حالیکه واسطه
باشد میانه موجود و معدوم یعنی صفتیست از برای موجود که وصف نمیشود
آن صفت بوجود و عدم و مراد از اثبات احوال اینست که خدای تعالی ما
ولیست بغیر خود از ذوات و ممتازست بحالتی که آنرا مینامند با
لوهیت و این حالت موجب چهار حالتست از برای ذات که آن قادریت
و عالمیت و حییت و موجودیت است که ابو هاشم از جماعت معتزله اثبات
کرده از برای خدای تعالی در ازل این احوال را که خدای تعالی قادرست
باعتبار این قادریت و عالمست باعتبار این عالمیت و غیر این از صفات
ثبوتیه فرق میانه معانی و احوال آنکه اشاعره میگویند که علم نفس عالمیت

وقدرت

وقدرت نفس قادریت است این علم و قدرت صفتی اند موجوده زاید بر ذات
و جماعتی از جبائیان که بهشمی گویند چون ابو علی و پسر او ابو هاشم میگویند که قادریت
و عالمیت صفتی اند زائده نه موجود و نه معدوم که معلول علم و قدرت شده و علم
و قدرت زاید بر ذات نیستند پس معانی بزعم اشاعره همان علم و قدرتست
موجود زاید بر ذات و احوال نزد جماعت معتزله غیر علم و قدرتست زاید
بر ذات موجود و نه معدوم و علم و قدرت او زاید بر ذات نه حکما و
محققین از متکلمین گفته اند که واجب را صفت موجوده زاید بر ذات نیست
بلکه صفات او عین ذاتست قادر لذاته و عالم لذاته است و صفات او محض
اعتبارات در ذهن نه در خارج مصنف اختیار این قول نموده در نفی معانی
و احوال از خدای متعال حیث فرموده که اگر خدای تعالی قادر باشد بقدرت و عالم
باشد بعلم و همچنین باقی صفات چنانکه اشاعره گفته اند از معانی یا آنکه قادر
باشد بقادریت زائده یا عالم باشد بعالمیت زائده چنانکه بهشمیه گفته اند
از احوال هر آینه محتاج خواهد بود در صفت از صفات بامعنی که غیر اوست
و محتاج بغیر ممکن و خدای تعالی واجب پس معانی و احوال که صفت زائده

اندر خدای تعالی علت باشد انکه این دلیل بر نفی معلل باشد و نفی احوال حواله بدیهی

در نفی احتیاج

وجدان باشد چنانکه در نهج المسترشدین فرموده الثالث انه تعالی غنی لیس
بمحتاج لان وجوب وجوده دال علی غیره یقتضی استغنائه عنه وافتقار
غیره الیه میفرماید شیخ مطهر علامه معتبر مصنف باب حادی عشر که سوم از صفات
سلبیه انکه خدای تعالی غنی است محتاج نیست بغیر خود مطلقا در ذات
بغیر خود مطلقا و در صفات خواه صفات حقیقیه خواه صفات اضافه بواسطه
وجوب وجود او نه غیر او بانصفة وجوب مقتضی استغناء اوست مطلق
در ذات از جمیع ما عدی خود و احتیاج غیر بسوی او که اگر محتاج باشد وصفات
بغیر ممکن خواهد بود زیرا که احتیاج بغیر منافی وجوب وجوبست پس محتاج
نباشد بغیر خود مطلقا و غیر او هرچه باشد از ممکنات رشحه از رشحات وجود اوست
همه محتاج او بند و او محتاج نیست بغیر نه در ذات و نه در صفات بواسطه انکه احتیاج
در ذات مستلزم امکانست و همچنین در صفات بواسطه انکه واجب الوجوبست
از جمیع جهات باین معنی که جمیع صفات ناشی از ذات اوست بجهت انکه اگر بعضی صفات
از غیر باشد لازم آید که آن بعض بوجود غیر و عدم آن بعض از عدم غیر

خواهد

خواهد بود و واجب موجود نباشد مگر با وجود و عدم آن بعض پس وجود او موقوف
باشد بهر یک از وجود و عدم بعض و هر یک از این وجود و عدم موقوفند بر
غیر پس وجود واجب محتاج باشد بغیر که مستلزم امکانست پس محتاج نباشد
بغیر نه در ذات و نه در صفات و قول اشاعره که صفات غیر ذات
قائم بذاتست کفر باشد چنانکه گذشت در نفی شریک لازم میاید تعدد قدما و
قول بتعدد قدما کفرست و شرک تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا

الفصل الرابع فی العدل

بحث در عدل

و فیه مباحث الاول العقل قاض بالضرورة ان من
الافعال ما هو حسن کرد الودیعة والاحسان والصدق النافع وبعضها
ما هو قبیح کالظلم والکذب الضار ولهذا حکم بهما من نفی الشرایع
کالملاحدة وحکماء الهند ولانهما لو انتفیا عقلا انتفیا سمعا بصیرا
ولا انتفاء قبح الکذب حینئذ عن الشارع شیخ مطهر علامه رحمه الله
مصنف باب حادی عشر چونکه فارغ شد از توحید که اول فصول اصول
دینست شروع کرد در اصل دوم در فصل چهارم از ان هفت فصل
در مباحث عدل مراد بعدل آنست که حق تعالی منزه است از فعل قبیح

واخلال واجب که در حقیقه از صفات سلبیه است لکن چون بحث بسیار در عدل واقع است
عادت اصولیین جاری شده که آنرا بالانفراد ذکر میکنند دیگر آنکه حاصل عدل
آنست که خدای تعالی واجب بجا میاورد و فعل قبیح نمیکند پس راجع بافعال
ثبوتیه و سلبیه است و افعال غیر صفات ثبوتیه و سلبیه است که مذکور شد موید
این خواجه نصیر الملة والدین در تجرید فرموده چنین که مقصد سیم در اثبات صانع
وصفات او و آثار او مشتمل بر فصول فصل اول در وجود
فصل دوم در صفات فصل سیم در افعال
همچنین علامه در غیر این رساله در تصانیف خود فرموده الباب الاول فی اثبات
موجد العالم الباب الثانی فی ذکر صفات الصانع الباب
الثالث فی ذکر ما ینسب الیه من الافعال همچنین مخالفین نیز چون قاضی عضد
در طوالع گفته الباب الثالث فی افعاله
صفات ثبوتیه بر سه قسمت اول احکام چون وجوب وجود و قدم و کذا دوم اوصاف
چون قادریة و عالمیة سیم افعال چون رازقیة و خالقیة و سلبیه نیز بر سه قسمت
اول احکام چون امکان و حدوث دوم اوصاف مثل عجز و عجز عبارتست

حسن و قبح افعال

ازعدم

از عدم قدرت از آنکسی که از شان او قدرت باشد سیم افعال مثل ظلم و فسق و
عدل و این قسم را صفات اضافه و صفات افعال میگویند و فرق میانه و
صفت فعل آنکه وصف ازلیت مثل قادریة و عالمیة که همیشه باین صفات
موصوف بوده و فعل لایزالیت مثل خالقیه و رازقیه که همیشه ثابت
نبوده بلکه باین صفات بعد از خلق و رزق متصف شده و افعال بر دو قسمت
حسن و قبیح و حسن و قبح بر سه معنی اطلاق شده اول بمعنی صفت
کمال و صفت نقصان مثل آنکه گویند العلم حسن یعنی علم خوبست بمعنی صفة
کمالست والجهل قبیح یعنی جهل قبیح است بمعنی صفة نقصان دوم آنکه حسن
مناسب و ملایم غرض باشد و قبح منافی غرض باشد مثل آنکه گویند این
خوبست بمعنی ملایم و موافق غرضست و این بد است بمعنی مخالف غرضست
و حسن و قبح باین دو معنی عقلیست باتفاق که هیچکس در این نزاع ندارد
بلکه متنازع فیه بمعنی سیم است و مراد از حسن افعال آنست که فاعل او بسبب
آن مستحق ذم نباشد در دنیا و مستحق عقاب نباشد در عقبا و قبیح آنکه مستحق
مذمت باشد بسبب آن مذهب اشاعره چنانکه قوشجی در شرح تجرید بیان نموده

فرموده شهد الله انه لا اله الا هو یعنی گواهی داد خدا ابتدا بر عجیب دو صنع غریب افعال
متقن او بکیفیت وجوا و بسیج خداگی ثابت والملائکة واولوا العلم و فرشتگان و مومنان
گواهی دادند باقرار شان پس قالوا شهدنا علی انفسنا ای اقررنا و قول کلا
من الانبیاء انی رسول الله الیکم قائما بالقسط یعنی گواهی داد خدای تعالی در حالتی
که قائم است بقسط یعنی بعدل و داد چه از شرط گواه آنست که عادل باشد و بعد از آن
جمله مستانفه بکلمه تاکید جمله اولی آورده گفت ان الدین عند الله الاسلام
یعنی بحقیقت بدانید که دین نزدیک خدا اسلام است و آن عدل و توحید باشد که آنست
دین پیش خدا که تعلق بذات و صفات او دارد که جمیع صفات در بنده منحصر است
در اصل و اساس اصول کلامیه اند و پیغمبر ا برای آن فرستاد او بنا خود را بدان
فرمود و بندگان را بعدل و داد در صفات حمیده اجرا نمود و مراد بعدل آنست
که حق تعالی منزه است از فعل قبیح و اخلال بواجب نمیکند پس هرکه بمذهب آنانکه
افعال خیر و شر همه مخلوق خدا باشد و فعل بنده بحسن و قبح بحسب فعل موصوف
نشود پس اثبات نکند که ظلم و قبیح است بخدای تعالی بوده عادل نباشد و آنانکه او را عادل ندانند
بر غیر دین اسلام خواهد بود و خدای تعالی فرموده ومن یبتغ غیر الاسلام دینا

گفته که اینمعنی بسبب مذهب اشاعره است که نسبت افعال بخدای خود پس از ورود شرع
مقتضی مدح و ثواب و مقتضی ذم و عقاب قائل نیست بلکه حسن و قبح بمعنی امر و نهی
شارع است اصفهانی در شرح مطالع شرح طوالع بیضاوی دلیل برین چنین
گفته که بتحقیق ظاهر شد که فعل بنده باختیار او نیست بلکه قدرت و مقدور
واقع میشود بقدرت خدا و افعال از خیر و شر همه مخلوق اوست و هر گاه چنین باشد
موصوف نمیشود فعل بنده بحسن و قبح بحسب فعل بواسطه آنکه افعال اضطراریه
و اتفاقیه موصوف نمیشود بحسن و قبح از روی عقل پس حسن و قبح شرعی باشد
که اگر شرع نباشد حسن و قبح نخواهد بود و ملا جلال دوانی در شرح اعتقادات
قاضی عضد گفته که دلیل بر آنکه حسن و قبح عقلی نیست آنست که بنده مستقل
نیست در ایجاد فعل خود بلکه فعل بنده مخلوق خداست پس حکم نمیکند عقل باستقلال
بر ترتیب ثواب و عقاب بر افعال بنده آنچه ایشان گفته اند از تجویز قبایح و اخلال
بر واجب بقواعد اسلام متمشی نمیشود چرا که اسلام عبارتست از توحید و تعدیل
چنانکه خدای تعالی در کتاب مستطاب خود شهادت بآن داده بافعال محکمه متقنه
بآیات و سور موضحه مبینه چون سوره توحید و آیة الکرسی و غیر آن در اینجا که

ازهم

فلن يقبل منه وهو فى الآخرة من الخاسرين و هرگاه چنين باشد پس قول ايشان
بقواعد اسلام منطبق نمى شود مذهب معتزله حسن و قبح افعال عقليست قطع نظر
از امر و نهى شارع عقل بنفسه حكم ميكند بجهة محسنه كه تقاضا نمايد باستحقاق
مدح و ثواب فاعل او را و همچنين بجهة مقبحه كه تقاضاى استحقاق ذم و
عقاب نمايد فاعل او را اختيار پس اهل حق مذهب معتزله بهت بدلايل
بسيار كه از آنجمله مصنف اشاره بدو دليل اثبات نموده يكجا انكه فرموده
العقل قاض بالضرورة يعنى عقل حكم ميكند ببداهه يعنى بى فكر و انديشه
قطع نظر از ورود شرع بانكه از افعال اختياريه بعضى حسنست مثل رد
وديعه بصاحب آن و نيكوئى بفقرا و مساكين و صدق نافع در دين و دنيا
و حكم ميكند بانكه بعضى افعال قبيحست مثل ظلم و تعدى بر غير باگذاشتن
چيزى در غير محل او و كذب ضرر رساننده در دين يا دنيا و از انجمله كه
عقل حكم ميكند بحسن بعضى افعال و قبح بعضى افعال ببداهه يعنى بى فكر قطع
نظر از شرع حكم ميكند بحسن بعضى افعال و قبح بعضى افعال انكسى كه
منكر شرعست چون ملاحده و حكماى هند كه قايل شرع شريف نيستند و حكم

ميكنند

ميكنند ببداهه يعنى بى فكر و انديشه قطع نظر از ورود شرع بانكه از افعال اختياريه بعضى
بحسن و قبح اين افعال انكه فرموده و لانتفائهما عقلا انتفا سمعا
يعنى اگر حسن و قبح عقلى نباشد شرعى نيز نخواهد بود بواسطه انكه اگر عقلى نباشد
دروغ گفتن از پيغمبران بد نخواهد بود چرا كه عقل مردم قبح آنرا در نميابد و پيغمبران
و پيغمبران خود نيز قبح آنرا نخواهند دانست و هرگاه چنين باشد وثوق و اعتماد
بقول پيغمبران نماند و اين باطل پس حسن و قبح افعال عقلى باشند نه شرعى
فى اننا فاعلون والضرورة قاضية بالفرق الضرورى بين الا
نسان عن سطح و نزوله منه على الدرج و لامتنع تكليفنا فلا عصيان و لقبح
ان يخلق العقل فينا ثم تعذبنا عليه و للسمع شيخ معتبر مطهر مصنف
باب حادى عشر ميفرمايد كه دوم از مباحث ستة عقل انكه ما بندگان فاعل
مختاريم نه موجب و در اين مقام اختلاف بسيارست در ميان انام مذهب جمهور
معتزله آنست كه موثر در افعال قدرت بندگانست و بس بر سبيل
اختيار و امام الحرمين استاد غزالى و ابو الحسين البصرى از معتزله و حكما
گفته اند كه موثر در افعال قدرت خداست بر سبيل ايجاب و امتناع تخلف

که ایجاد میکند خدای تعالی در بنده قدرت و اراده پس این قدرت و اراده موجب وجود
مقدور بنده و جبریه بر آنند که موثر در افعال قدرت خداست و پس بنده را در آن قدرت
نیست اصلا و اکثری اشاعره بر آنند که موثر در افعال قدرت خداست و پس مقارن
بقدرة بنده کاسب است بی آنکه ایشان را اثر در آن باشد چنانکه گفته اند لا موثر الا الله
فرق در میان مذهب جبری و اشاعره آنکه جبری اختیار بنده کلا نفی کرده گویند
که فعل از بنده کا صادر میشود بدان وجهی که حرکت از سنگ صادر شود چون او
تحریک کننده و اشاعره میگویند که بنده را فی الجمله اختیاری هست و آن اختیار
را که بعد از فعل او صادر میشود تعلق با آنست و آن تعلق را کسب میخوانند و سید مرتضی
علم الهدی فرموده که این کسب دعوی میکنند نه خود معنی آن میدانند و نه بفهم هیچ
عاقل میشود رسانید چون معنی کسب از آن ایشان ۵۵ نامعقول کننده از
بهر آنکه گویند بنده را در فعل اصلا تاثیری نیست و خالق فعل بنده خداست در کتاب حریر
و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود الدئلی در پی قنفذ فرود
آمد آن قد بلند داشت با کوتاه و مثل آنکه طفل را کسی در آب اندازد و بعد از آن
زجر و منع نماید که چرا جامه تو تر شد و این ظلمیست صریح و ظلم نیست بلکه قبیح

و خدای تعالی

و خدای تعالی منزه است از قبایح پس فعل از بنده باشد نه از خدا دلیل کتاب خبر در فرق
کننده است میان حق و باطل مثل قول خدای تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله مثل قوله ان یتبعون الا الظن و دیگر ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و دیگر من یعمل سوءا یجز به و دیگر کل امرئ بما کسب
رهین و دیگر جزاء بما کنتم تعملون و دیگر قل ان الله لا یامرکم بالفحشاء اتقولون علی
الله ما لا تعلمون و امثال این آیات در کلام مجید بسیار است که اضافه فعل و اسناد
آن به بنده نموده و همچنین آیات وعد و وعید و ذم و مدح که بافعال بنده مترتب
میشود پس افعال از خیر و شر همه از بنده باشد نه از خدا و اشاعره ملعونه منکر دلایل عقلیه و
نقلیه شده قاضی عضد در عقاید خود گفته که مرید جمیع الکائنات و ملا جلال دوانی
در شرح آن دلیل چنین گفته که خدای تعالی موجد جمیع کائنات است باختیار و ایجاد
باختیار مستلزم اراده است و از جمله کائنات شر و معصیت و کفر است پس حق جمیع
اینها خواهد بود و قاضی حق از ونا راضی در موضع دیگر گفته که ما شاء الله کان
و ما لم یشا لم یکن فالکفر و المعاصی بخلقه و لا برضاه لقوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر
و عبارت حدیث مشهور است که آنچه خدا خواسته شده و آنچه نخواهد نشده پس کفر و معاصی آفریده

خدا باشد و راضی بکفر نیست زیرا که خود فرموده که راضی نیست به بندگان خود کفر را و حسینه
کیرک از طایفهٔ امامیه در اینمقام در جواب ابراهیم نظام چنین گفته که در یک سخن دو
محال ثابت کردی هرکه اراده امری نماید و حکم بر آن نماید و راضی بآن نباشد یا از
عجز و اضطرار است یا از جهل و ذات اقدس حق ازینها منزه است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و آنچه ایشان میگویند قول مشرکین است که همه جبری بودند چنانکه
خدای تعالی از قول ایشان خبر داده وقالوا لو شاء الرحمن ما عبدناهم
یعنی مشرکان گفتند که پرستیدن ما بتان را از مشیت و خواست خدا بوده که اگر خدا نخواستی
ما ایشان را نپرستیدی و حق تعالی ایشان را باین اعتقاد و گفتار مذمت فرموده گفت
ما لهم بذلک من علم ایشان را باین هیچ علم و دانشی نیست این سخن که میگویند
از جهل و نادانی میگویند ان هم الا یخرصون میگویم چون مرید شر و کفر و معصیه
باشد و چگونه این قول بر خدا روا باشد که در کلام خود فرموده وکره الیکم الکفر
والفسوق والعصیان یعنی کاره گردانید بشما خدای تعالی کفر و فسوق
و عصیان را و حال آنکه کراهت و اراده ضد یکدیگرند و اجتماع ضدین محال
پس اراده خدا بشر و کفر و عصیان را محال بنص کلام متعال از بدیهیات

کلمات

کلمات عوامست و قوشچی آنکه در شرح تجرید گفته که اختلاف کرده اند در آنکه افعال
اختیاریهٔ عباد واقع بقدرت بنده است یا بقدرت خدای تعالی با آنکه اتفاق است
در آنکه افعال عباد از بنده کائنست نه از خدای تعالی بواسطه آنکه قایم و قاعد
و خورنده و آشامنده و غیر آن آدمیست اگرچه فعل آفریده خداست برای آنکه
اسناد فعل میشود بکسی که فعل باو قایم باشد نه آنکه ایجاد نماید بنابر آن قاعده
که در بحث کلام خدا گفته اند میگوئیم باو که تو اقرار دادی که باتفاق
افعال عباد از بنده کائنست نه از خدا چراکه اسناد فعل به بنده است نه
بخدا اگرچه فعل مخلوق خداست زیرا که فعل از فاعل که من قام به الفعل است
۵ باقرار تو پس موجد فعل همان فاعل خواهد بود چنانکه ضرب زید را
که اسناد میکنی ضرب را بزید که فاعل اوست و موجد ضرب نیز اوست
که از و صادر میشود زیرا که فعل اوست چنانکه خود اقرار کردی با این
پس بقدرت بنده باشد فعل او و آفریده خدا نباشد پس مخلوق خدا چه
معنی دارد اگر گوئی که اقرار و تکلیف و آله مخلوق خداست اسلم که اگر
اینقدرت و آله مخلوق او نباشد و تکلیف باو امر و نواهی نماید تکلیف

بما لا یطاق خواهد بود و ارسال رسل و انزال کتب و خلقت بهشت و دوزخ همه عبث
و بیفایده و لغو باشد و قواعد شرع و دین همه معدوم و انبیاء پس حق در متفق
علیه باشد که متفق به است و اختلاف در آن شک و شبهه و خلاف حق باشد
و مخالف حق از رحمة حق بدور که لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
بعد از نقل این کلام میگوید که شیخ اشعری بر آن رفته که قدرت بنده را هیچ اثر
در افعال نیست بلکه خدای تعالی ایجاد میکند در بنده قدرت و اختیار پس
اگر درین هنگام مانع نباشد فعل مقدور واقع میشود از بنده بی آنکه از بنده
اثری در آن فعل باشد یا دخل در وجود آن فعل داشته باشد جز آنکه محل آن فعلست
یعنی بنده مسلوب الاختیار است بر سبیل ایجاب آن فعل از و واقع میشود هرگاه
که افعال عباد بر سبیل ایجاب از ایشان واقع شود پس قول او که باتفاق
افعال عباد بقدرة ایشانست چه معنی دارد ایجاب و اختیار ضد یکدیگرند
و اجتماع ضدین محال پس قول ایشان بر محال خوب گفته اند که دروغگو را حافظه
نمیباشد و دروغ پنهان نمیماند چنانکه مادر زایی میگوید دروغ است حال
در ایجاب چون لابد باشد فعل بنده تابع داعی اوست پس باختیار او

باشد

باشد بجهة آنکه مراد باختیار نیست مگر آنکه فعل بعد از داعی واقع شود چنانکه در بحث
قدرة گذشت جماعة اشاعره و مجبره در روز قیامت معترف شوند که افعال
قبیحه از ما بود نه از خدا چنانکه خدای تعالی خبر داده قالوا لو کنا نسمع او نعقل ما
کنا فی اصحاب السعیر چون زبانیه دوزخ بایشان گوید که پیغمبر بشما نیامد
که گوش بقول او ندادید یا آنکه شما را عقل نبود که درک حق توانید نمود گویند
که اگر ما گوش بقول پیغمبر میدادیم یا عقل خود را بکار میفرمودیم از اصحاب جهنم
نمیبودیم فاعترفوا بذنبهم پس در آن روز اعتراف کنند و اقرار ایشان در آن وقت
نفع نخواهد داشت چنانکه فرموده فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا پس
در نفی قبیح
جهنم بعمل خود گرفتار خواهند بود فسحقا لاصحاب السعیر **الثالث** فی استحالة ا
لقبیح علیه تعالی لان له صارفا عنه و هو القبح و لا داعی له الیه لانه اما داعی الحاجة
الممتنعة علیه او الحکمة و هو منتفی هنا و لانه لو جاز صدوره عنه لامتنع اثبات
النبوة شیخ مطهر معتبر علامه دهر مصنف باب حادی عشر میفرماید که سیم از
مباحث سه عدل آنکه محالست بر خدای تعالی قبیح یعنی آنچه مذموم باشد فاعل آن
نزد عقل پس مندرجست در قبیح اخلال بواجب زیرا که اخلال بواجب موجب

استحقاق ذم فاعلست نزد عقل اجماع امت محمدیست برانکه خدای تعالی
فعل قبیح نمیکند اما هریک ازجهته که انرا اجماع مرکب کویند نه بسیط اشاعره
ازانجهته که هیچ چیز ازو قبیح نمیدانند و اسناد جمیع قبایح باو میکننده
با نحینین که خلق جمیع افعال ازحسنه و قبیحه اسناد باو میکنند در کلام ملک الجبار
برآمده که شیطان ازجن و آدم صفی از انس هر دو مخالفة امر خدا نمودند ترک
سجود و خوردن کندم یکی مرحوم شد و دیکری مقبول یکی مطرود شد از رحمة
دیکری مبعوث شد به نبوت بجهة انکه آدم علیه السلام عصیان و فرمان خدا
برا اسناد بخود کرد که ربنا ظلمنا انفسنا و شیطان غوایت و طغیان را
اسناد بخدا نمود که رب بما اغویتنی پس کسانی که اسناد قبایح
بخدا نموده انرا قبیح نمیدانند دلیل براین کفته اند که خدای تعالی خلق کفر
در کافر کرده و تکلیف او بایمان نموده در چه حسن درین تکلیف نیست
چراکه بمذهب ایشان چون کفر را او خلق کرده ایمان کافر ممتنع و محال
پس تکلیف بمحال وجه حسن ندارد و این ازو قبیح نیست زیراکه مالک
امور علی الاطلاق است هرچه میکند انچه اختیار اوست و کسی را بروا اعتراض نمیرسد

کویم

کوییم در جواب این که مالک الملک و مالک الامور است اما آن چند که تو با همه دانا
نیست و جهالت آنرا بنفس خود پسندی مالک الملک حکیمست و دانا بقبح اشیا
و محتاج نیست که مرتکب قبیح شود انکه میکویی که در تکلیف کافر وجه حسن
نیست با انکه قبول تو کفر محضست بواسطه انکه لازم میاید رسل و کتب
و وعد و وعید منع میکنیم از انتفای حسن بواسطه انکه نفع نفس مکلف
از برای منافع امریست مطلوب و حسن و علة در حسن تکلیف که آن تعریض
ثوابست عامست چنانکه در حق مومن ثابتست در حق کافر نیز ثابتست
و طلب ایمان از کافر با انکه علم او را حاصلست بعدم قبول او قبیح نیست جهة
انکه عقلا مستحسن دارند که دعوة کنند بطعام کسی را که معلوم باشد
عدم اکل او پس تکلیف کافر بایمان حسن باشد نه قبیح معتزله ازجهة انکه قبح
قبیحست نفی قبیح بر خدای تعالی روا نمیدارند و دلیل ایشان براین انکه
ممکن موجود نمیشود مکر آنکه مقتضی وجود باشد و مانع وجود نباشد پس
ممتنعست وجود وقتی که مقتضی نباشد و مانع باشد جز ما و مقتضی قبح
نیست نسبة بخدای تعالی اصلا و مانع هست و او دائما پس محالست قبح بر

خوارند و بیان اینست آنچه مصنف فرموده لان له صارفا عنه وهو القبح
بواسطه آنکه خدای تعالی را صارف و مانع از فعل قبیح هست که آن علم اوست
بقبح ولا داعی له الیه و داعی مفقود نیست خدای تعالی را بر فعل قبیح بواسطه
آنکه داعی بفعل قبیح یا احتیاجست بآن و این باطل زیرا که ممتنعست حاجت
بر خدای تعالی چنانکه گذشت یا داعی حکمت و علم اوست بمصالح امور و این
نیز منتفی چرا که در فعل قبیح هیچ حکمت و مصلحتی نیست پس ممتنع باشد
قبح بر خدای تعالی) دلیل دیگر آنکه اگر جایز باشد قبح بر خدای تعالی ممتنع شود
اثبات نبوت پیغمبران چرا که دلیل اثبات نبوت پیغمبران علیهم السلام معجزه است
که آن تصدیقیست از جانب خدای تعالی که جاری میسازد بر دست ایشان
و هرگاه که قبح بر و روا باشد جایز است که تصدیق کاذب نماید و اینچنین و هرچه
مستلزم محالست محالست پس قبح بر خدای تعالی محال است پس باطل شد خلاف
جبریه و اشاعره که اسناد جمیع افعال از حسنه و قبیحه بخدای تعالی
نموده اند هرگاه که محال باشد بر خدای تعالی فعل قبیح مطلقا محال خواهد
بود فعل جزئیات او پس اسناد قبایح بندگان نسبت بخدای تعالی

محال

محال چنانکه فعل قبیح بر خدای تعالی محال هرگاه فعل قبیح بر خدای تعالی محال باشد اراده
قبیح نیز محال بجهت آنکه اراده قبیح نیز قبیحست چنانکه مصنف میفرماید که فیستحیل
علیه اراده القبیح لانها قبیحة و درین تفرقه نیز حجت برد بر اشاعره که بمذهب
ایشان اراده قبیح بجز از فعل قبیح نیست چنانکه اصفهانی و بیضاوی در مطالع
و طوالع و قوشجی در شرح تجرید گفته اند که اختلافست در اراده خدای تعالی
نسبت بکاینات اشاعره بر آنند که اراده خدای تعالی متعلق است بهرچه ممکنست
و متعلق نیست بآنچه غیر آن باشد پس هرچه دانسته وقوع آنرا اراده کرده و هرچه دانسته
عدم وقوع آنرا اراده نکرده بیان کلام ایشان آنکه آنچه میداند خدای تعالی
وقوع آنرا واجبست که بفعل آید و آنچه میداند عدم آنرا ممتنعست پس قدرة
بر آن نخواهد بود مثلا اراده کرده وقوع ایمان از کسی که مؤمن است
و از کسی که اراده ایمان از و نکرده کافرست و قدرت بر ایمان ندارد
چنانکه مشهورست بر این معنی کلام شیخ سعدی در بوستان که بود از مناجات گفته
چه بر خود از دست تدبیر ما همین نکته بس عذر تقصیر ما همه جرم کردم تو بر
هم زدی چه قوت کند با خدای خودی نه من سر ز حکمت بدر میبرم حور

حکمت چنان مراد بر سرم شود انانی اگر که قادریم تو آقای مطلق بوی منم کرم
رهنمای رسیدم بجز در گم گمی بار ماندم اسیر و از اینجا اشاعره مخالفه با امامیه
نموده گفته اند که پیغمبر اراده مینماید چیزی را که حضرت الهی اراده ندارد و مکروه
میدارد چیزی را که حضرت الهی اراده فرموده باشد و استدلال نمایند برانکه حضرت
الهی از کافر اراده فاسق طاعت را از کافر ایمان را مکروه میدارد و پیغمبر اراده
ایمنی فرموده پس مخالفه میان اراده خدا و اراده پیغمبر متحقق باشد و اتفاق
لازم نباشد و دلیل براین گفته اند که اگر خدای تعالی اراده ایمان از کافر و اراده
طاعت از عاصی داشته باشد و کفر از کافر و معصیت از عاصی صادر شود لازم میاید
که مراد خدا برنیامده باشد و مراد کافر و عاصی برآمده باشد پس ازین لازم میاید که خدای
تعالی مغلوب باشد و کافر و عاصی غالب و خواجه در شرح تجرید گفته که لازم میاید
که بیشتر آنچه واقع شود از بندگان بخلاف مراد خدا باشد پس در اینصورت خدای
تعالی رضی از بندگان خود نخواهد بود پس اراده ایمان و طاعت از ایشان نداشته
باشد بلکه اراده کفر و عصیان از ایشان خواهد داشت چرا که خدای تعالی خالق
و موجد جمیع کاینات است هرچه داخل باشد در وجود از ممکنات خالق و موجد

ان خداست

آن خداست باختیار بنده کار اوراز جمله آنها است و کفر و معصیت است پس موجد کفر و
معصیت باشد باختیار و هرچه را که باختیار کرده مرید آن خواهد بود پس اینها باراده او باشد
و جواب ازین آنکه عجز کاهی لازم آید که بقهر قدرت نداشته باشد بر ایمان کافر
اما اراده ایمان از کافر بقهر نموده زیرا که تکلیف اختیاریست نه اجباری پس
در اینصورت عجز متحقق و دیگر میگوییم باشد که هرگاه شما علم و اراده را علت
ممتنع گفته اند که اراده ایمان از کافر و اراده طاعت از عاصی ندارد پس ایمان
و طاعت از ایشان ممتنع باشد و در تکلیف ایشان بما لا یطاق باشد و جمیع حسن نباشد پس میگوییم
در خلفای ثلاثه که پیش از بعثت کافر بوده اند باتفاق ما و شما و در زمان رسول مومن
بوده اند باتفاق شما پس امتناع ایمان بسبب تعلق کفر در کافر که گفته اند ممتنع و
محال نباشد تا قائل شوند بکفر خلفای ثلاثه تا لازم نیاید تغیر در علم و اراده با آنکه
ایمان آورند با آنکه تکلیف کافر حسنست حسن و قبح افعال عقلیست اولی
آنکه بهرحال ایمان آورند هم بکفر خلفای ثلاثه و هم بحسن و قبح افعال عقلیه تا ازلوث
و آلودگی نجاست کفر بیرون آمده در سلسله مالکان در آیند الله و دیگر آنکه شما اقرار
دارید بعبادت خدا و حال آنکه جز داده در سوء اعتراف حق نشتی و نفی از گفتار جبر آن

که وإذا فعلوا فاحشة یعنی چون بفعل میاوردند قبایح و ناشایسته از گناهان
کبیره قالوا وجدنا علیها آباءنا والله أمرنا بها در آن حال در مقام معذرت
میگفتند که ما پدران خود را بر این یافته ایم که این میکردند و خدای
تعالی ما را باین امر فرموده و خواسته و اراده او کرده که اگر خواستی
ما را ازین بگردانیدی و بر خلاف این اکراه کردی قل إن الله
لا یأمر بالفحشاء بگوی ای محمد این مشرکان مجبر را که خدای تعالی بقبایح
و ناشایست نفرماید و چنانکه نفرماید نکند و نخواهد و چون گفته که
نفرماید و لیکن نه بر آنکه نخواهد برای آنکه امر جز باراده نباشد أتقولون
علی الله ما لا تعلمون بر سبیل تقریع و تهدید و انکار بر گفتار ایشان
گفته که ای شما بر خدای میگوئید و بر وی می بندید آنچه نمیدانید پس
اینجا اشاعره نظر کنند باین آیه کریمه و مباشید چون مجبران
مکه که ایمان نداشته اند بکلام رب العزة و ایمان آورید بآنکه
منزه است خدای تعالی از افعال قبیحه و منزه است از اراده اعمال
قبیحه مذهب معتزله آنست که خدای تعالی اراده ایمان از کافر دارد و

اگرچه

اگرچه ایمان واقع نشود و اراده کفر ندارد و کراهت کفر او اگرچه واقع شود و همچنین ا
از فاسق اراده طاعت دارد نه اراده فسق دلیل ایشان آنکه اگر کفر در کافر و
عصیان در عاصی خدای تعالی خلق کرده باشد و اراده کفر و عصیان از
ایشان داشته و بعد از آن در جهنم ایشان را بآتش و انواع عقوبات سیا
ست نماید ظلم است چنانکه ظلم قبیحست و قبیح بر خدای تعالی محال و چگونه روا
باشد بر خدای تعالی که دروغ در بندگان او خلق کرده باشد و بعد از آن تعجب
از دروغ گفتن ایشان نموده گوید فأنی یؤفکون و کفر در بنده کافر
او خلق کرده باشد و بعد از آن اعراض کرده گوید لم تکفرون پس
خلق شر و کفر و معصیت و اراده بر خدای تعالی محال بدانکه اهل عدل یعنی
معتزله گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود
و خدای تعالی آفریننده و اشاعره گویند که قدری آنکس بود که گوید افعال
از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم نه بقضا و قدر خدا بود بلکه فعل بنده
باشد ع گویند اصحاب در قدریه خلاف کرده اند قومی گویند جز باین
قبول نکنیم و کشتن ایشان لازم داریم اگر اهل سنت یکی از ایشان بکشد

بعلم و بشر بحکمک دیه یهود و نصارا باشد و این اختیار ابو اسحق اسفراینی است
و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتل ایشان واجب بود و گویند اما غلاة
روافض اگر توبه کنند ابتداءً توبه ایشان قبول بود نزد ابو حنیفه و شافعی و
اسفراینی گوید توبه ایشان قبول نشاید کرد عبد الله ابن طاهر ناقل این
قول در کتاب خود گوید اگر کسی شک کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعة
اگر با صول ایشان جاهل بود فاسق نباشد و اگر با صول ایشان عالم بود
و نقض اصول ایشان نکند بعذر توسعه و طاقة فاسق و عاصی باشد
سید مرتضی علم الهدی درین مقام فرموده که یهود که عزیر را پسر خدا خوانند
و محمد را ساحر و کذاب دانند و نصاری که گویند عیسی پسر خداست و ثالث
ثلثه گویند و محمد را ساحر و کذاب دانند خون بهای ایشان نزد ایشان
ثلث دیه مسلمان باشد و نزد حنیفه مسلمان را بسبب قتل ایشان قصاص
کنند و چون مسلمانی که صد سال نماز کرده بود و روزه و زکواة و حج و جمله
فرایض بجای آورده و بلهاد رباطها و خیرات کرده و اعتقادش آن بود
که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه باراده و قضای وی چون او را بکشند

میگوید

میگوید که جمله اصحاب بر آنند که حکم او حکم مرتد است و تسبیح واجب نبود و اسفراینی
گوید که بانزده یک از مسلمانان واجب باشد و دلیل دیگر بر نفی اراده قبیح آنکه
خدای تعالی امر کرده است بطاعات و نهی نموده از معاصی و حکیم امر میکند بانچه
خواهد نه بانچه کاره باشد و نهی میفرماید از آنچه کاره باشد نه از آنچه اراده
کند پس اگر چنانچه طاعة از کافر نکرده خدای تعالی باشد امر بطاعة منفی بود
و اگر معصیة مراد خدای تعالی میبود نهی از آن منفی بود پس بنا بر قول اشاعره
کافر بسبب کفر و عدم ایمان مطیع باشد بواسطه آنکه آنچه مراد خدای تعالی
است که آن معصیة باشد و این باطلست بفعل آورده و امتناع نموده از
آنچه خدای تعالی کاره است که آن ایمان باشد و این باطلست قطعاً و جزماً
و دیگر اشاعره در باب غالبیة و مغلوبیة گفته اند در صورتست که اراده حتمی
و اجباری باشد نه اختیاری و حال آنکه تکلیف اختیاریست نه اضطرار
پس مغلوبیة لازم نیاید چنانکه فرموده ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون پس معطوف و ما الله یرید ظلما للعالمین
خدای تعالی اراده قبیح نداشته باشد و بعضی آنچه اشاعره کرده اند که بنده را

غلبه و منشی برامر و نهی خدا باشد زیرا که این خلاف کتاب خدا و قول جمله عقلاست
تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا الرابع انه تعالی یفعل لغرض لدلالة
القرآن علیه و لاستلزام نفیه العبث و هو قبیح علیه در شرح
معتبر مطهر مصنف باب حادی عشر میفرماید که چهارم از مباحث ستة
عدل آنکه خدای تعالی هرچه کند معلل بغرض و مصلحتی است و هیچ فعل او
بی سبب و بی علة و بی غرض نیست خلاف اشاعره که گفته اند فعل او معلل بغرض حکمة و حجت
نیست والا لازم می آید که ناقص بوده مستکمل باغرض شود معتزله گفته اند
که افعال خدای تعالی معلل بغرض است و اگر بغرض نباشد عبث خواهد بود و فعل
عبث بر خدای تعالی روا نیست و این است مذهب حق به دو وجه نقلا و عقلا
نقلا مثل قول خدای تبارک و تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی آیا
بود که عبثا مخلوق باشد بنابر حالیه که از باب تعجب میفرماید که آیا شما
میپندارید که ما شما را عبث و بیفایده آفریدیم و انکم الینا لا ترجعون
بمانند لعبت باز که صورتها از پرده بر آرد و باز آن را در پرده برد باز شما را
از خاک بر آورده باز بخاک بریم و بجزای عمل ثواب و عقاب نخواهد بود

یا انکه

یا انکه مضروب نامعقول بوده باشد نیافریده ایم شما را بعبث و بیفایده بلکه غرض
از آفرینش شما آنست که مرا بشناسید و عبادت من کنید چنانکه فرموده و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون نیافریدم من جن و انس مگر آنکه مرا بشناسند
و عبادت من کنند تا ازین عبادت بمنزل رسند در روز جزا که بی آن عبادت
آن منزل ممکن نباشد و نیکو نمود ایشان را زبدان نعمت رسانیدن الا از
آن طریق چنانکه باید پس فتعالی الله الملک الحق بزرگوار است
و بلند قدر از فعل عبث خدای که پادشاه بر حقیقت او است و پادشاهی او را
رسد مالک همه چیزها از همه جهات او است پادشاهیت او را زوال نیست
و پادشاهیت غیر او مستعار است پس فعل چنین پادشاهی چگونه عبث
و بیفایده باشد کسی گمان برد کافر است بقول خدای متعال آنجا که فرموده
و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذالک
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار اما دلیل
عقل آنکه اگر معلل بغرض نباشد عابث و لاعب خواهد بود و عبث و لعب
قبیح است پس افعال او معلل بغرض باشد اگر نباشد آن فعل قبیح خواهد بود و قبیح بر خدا
تعالی محال است اما قول اشاعره که اگر معلل بغرض باشد لازم می آید که مستکمل

بآن غرض ... معلوم شد که استحقاق ثوابی لازم جهت آنکه غرض عاید شود و منفعت بنده را
که اقتضای نظام وجود باین غرض پس از این لازم نیاید استحقاق و لیس
الغرض الاضرار لقبحه بل النفع مخفی نماند چون ثابت شد که فعل خدا
معلل بغرضست و آن غرض راجع به بنده است پس غرض در این هنگام اضرار
آن غرض نیست چرا که ضرر رسانیدن بغیر قبیحست نزد عقل عقلا مثل آنکه
طعام زهرآلود بکسی دهد بقصد کشتن او هرگاه غرض اضرار غیر نباشد پس
ناچار بود آن غرض نفع و مطلوب ما این است فلا بد من التکلیف
وهو بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة علی جهة
الابتداء بشرط الاعلام مخفی نماند که شیخ معتبر علامه مطهر مصنف باب
حادی عشر ذکر کرده ثابت شد که غرض از فعل خدا نفع بنده است و نفع حقیقی
نیست مگر ثواب زیرا که منافع دنیوی همه باید در معرض فناست و وجودش
سبب ... بلا نیکو باشد که غرض از آفرینش خلق چنین مطاع ... باشد
صد اقداح که کوشش ... تلخ ناخوشگوارش قبول خود
گرد ... شد اولیا خاصه الغفار ... پس غرض از آفرینش

بحث در بیان تکلیف

خلق

حق الا او تعالی و جور و قصور را القرار است که بعظمت و جلال در کتاب استقلال در
آن مملکت بی زوال پادشاهیست عظیم خواهد یافت علامه مطهر در این باب حادی عشر از
شرایط تکلیف بیان اعلام را ذکر کرده و در کتاب نهج الحق فرموده که شش
چیز لازمست اول آنکه مکلف موجود باشد چه تکلیف معدوم قبیحست و از جمله آیات
که اگر کسی تصور غلام چندی نماید و هر یک را بکاری امر فرماید عقلا حمل بر سفاهت
آنکس مینمایند و اشاعره در این شرط مخالفند گویند که تکلیف معدوم توان کرد
و خطاب معدوم جایز است دوم مکلف عاقل باشد چه تکلیف طفل شیرخواره و مجنون
که دائما بصفت جنون مبتلا باشد روا نیست و اشاعره در این شرط نیز مخالفند و تجویز
تکلیف ما لا یطاق نموده اند پس عاقل را تامل باید کرد که اگر تکلیف ما لا یطاق جایز
بودی لازم آید که مواخذه ... روا باشد پس طفلی که فی الحال متولد شده باشد
بترک نماز و روزه معذب بوده باشد سیم آنکه آنچه تکلیف بآن واقع شده
مفهوم مکلف باشد شرط نیست و اگر مکلف خلاف نماید عقاب نتوان کرد هر چند
که بآن دانا بوده باشد و برائت ... لازم آید که تکلیف بامور جمله توان کرد و بعضی در
مقام تکلیف اموری که معنی نداشته باشد توان گفت که از آن فهم مکلف را اعتبار

نکنند و علم بمظنون حجت لازم نمیدانند پس همچنانکه در محل تکلیف اموری توان گفت
که مصلحت آن بر مکلف مخفی باشد اموری توان گفت که مطلقا مصالح نداشته باشند چه هر دو صورت
برین تقدیر نزد مکلف یکسانست چهارم آنکه مکلف بر آنچه امر نموده یا نهی فرموده
قادر باشد چه امر و نهی او بچیزی که مقدور نباشد صورتی ندارد و اشاعره در این
شرط نیز مخالفند قول ایشان در وجوب [illegible] از آن بعد ازین نوشته شده پنجم آنکه آن فعلی که امر
بآن واقع شده بر وجهی باشد که بامتثال آن مستحق ثواب شوند چه اگر چنین نباشد امر بآن
عبث خواهد بود و اشاعره در این شرط نیز مخالفند گویند که هیچ فعل چنان نیست
که بارتکاب آن مستحق ثواب شوند و در امر این معنی شرط نیست بلکه تواند بود که امر بچیزی
واقع شود که بارتکاب آن مستحق عقاب باشند ششم آنکه آن فعل که امر بآن واقع شده
حرام نباشد یعنی از آن نهی واقع نشده باشد چه نتواند بود که یک فعل مأمور و منهی باشد و اگر تجویز
این معنی نمایند لازم آید که یک چیز در یکوقت مراد و مکروه باشد و اینصورت محالست
و اهل سنت در این شرط مخالفت نموده گویند که یک چیز در یکوقت مامور و منهی تواند بود
و از امور عجیبه آنکه در سرای غصبی نزد ایشان نماز کردن حرامست و مع هذا قضای آنرا
واجب نمیدانند و حکم بصحت فرمایند و این صورة از ایشان تناقضست چه اگر نماز در و

معتبر

معتبر نیست و اگر صحیح باشد لازم آید که حرام نبود پس سوای حکم بحرمت آن تناقض حکم
بصحتست و باید که این تکلیف پیش از فعل بمدت وقوع یافته باشد چه امر بنماز
مثلا پیش از آنکه نماز بجای آورند متحقق میشود و همچنین نهی از شرب خمر
پیش از ارتکاب آن واقعست و اشاعره گفته اند که تکلیف در حال وجود فعل
متحقق است و پیش از آن وجود ندارد و بر ایشان لازم آید که بترک افعال واجبه
عصیان متحقق نشود که تکلیف وجود ندارد و چون تکلیف واقع نشده باشد
عصیان متحقق نشود پس باید که اگر کسی هرگز نماز نکند عاصی نباشد چه تکلیف بنماز
نسبت باو متحقق نشده و اینصورة مخالف آیات قرآنست قال الله تعالی افعصیت
امری وقال الان وقد عصیت قبل والعلم اگر تکلیف بنماز در حالة وجود
نماز واقع شود تحصیل حاصل لازم آید و اگر پیش از وجود نماز واقع باشد تکلیف
سخن اشاعره لازم آید و همچنین مرتبه علیا و درجه قصوی لایق نیست از حکیم
دانا که متوجه بکسی کند خطاب امتحان و ابتلا چنانکه مشاهده میشود از پادشاهان
دنیا که تا آزموده را نتوانند بکوشش حشمت و لوازم پادشاهانه
در مقام امتحان بنده را تکلیف نموده باو امر و نواهی تا آنکه هر روی

نموده سببی آن سختی ابن عظمت و جلال شود و ما خود مندیرا حجت نباشد و نتواند
گفت که منهم بنده بودم مثل این سبب حجت که با و عطا میکنی و مرا محروم میکذاری
آنکس عمل نکرد طمع در ثواب کرد و انکشت ابله دخل انتظار کرد پس تا
عبارت از تکلیف **تکلیف** در لغت از کلفت است بمعنی مشقت زیراکه
در اطاعت امر و نهی مشقت است و در اصطلاح اراده آنکه که واجبست
اطاعت او آنچیز زیراکه در آن مشقتی باشد بر جهة ابتداء بشرط اعلام بدانکه
دنیا سرای تکلیف است و مکلف در مدة حیات خود در محنت و مشقت
است بر جای بر جای ز عیش و امان بر جای و امان طرب تا بکر بیا بر جای
و آخرة نیز سرای مکافات است از ثواب و عقاب و در آن روز بر جمیع مکلفین
حتی انبیا و مرسلین ترسان و لرزانند پس بمحنت دنیا راضی باید بود
و بمشقت عمل صالح چشم رستگاری در عقبی باید داشت باش
تا در وجد بهار نشما تا چه گل بشکفد ز غار نشما واجب الاطاعة جنس تعریف
بیفتد شامل مقصود و غیر مقصود است چون قید مشقت کرد بجهة
تناسب میان لغة و اصطلاح بیرون امر و آنچیزی که در آن مشقت

نباشد

نباشد مثل خوردن و آشامیدن اطعمه و اشربه لذیذه که بتحصیل آن تکلیف
نیست بر بنده الا تحصیل قوت لایموت بجهة ابقاء حیات یا قوت بر عبادت
واجبست یا مندوب که در آن مشقت است که بر انگیخته و عطا فرموده باین
پس داخل باشد در تکلیف شرعی و چون بر جهة ابتدا گفت بیرون میرود
اراده نبی و امام و پدر و مادر و خواجه و منعم چراکه در آن مشقت است
و وجوب طاعت ایشان باراده واجب تعالی است پس وجوب طاعت ایشان
ابتدائی نیست بلکه بواسطه است پس داخل تکلیف نباشد و قید بشرط اعلام
نمود تا بیرون رود تکلیف غافل که نداند اراده مکلف را بفعل و متمکن نیست
بر تعلیم پس مراد از اعلام تمکین بر علم است نه اعلام بالفعل بواسطه آنکه جهال تا
آنکه کفار مکلفند بشرایع نزد اهل حق زیراکه متمکنند بر علم برجوع ایشان
بفقها پس جهل متمکن از علم مفسد نباشد بخلاف آنکه او را مانع شرعی
باشد از تمکین بر علم مانند مجنون که مکلف نیست و مقدور است این را
علام و امکان تعلیم یک شرط از شرایط صحت تکلیف باشد پس تکلیف
بر آنکه صبی تکلیف بر و واقع شود یعنی صحیحست یا مستحسن است تکلیف

مکلف شرط دوم اعلام و شرط سوم قدرتست زیرا که محالست تکلیف ما لا یطاق
و اشاعره درین شرط مخالفت نموده گویند که بنده را تکلیف بر ضدین ایمان
و ایجاد کردن مثل ذات مقدس الهی و ضد وی و شریک وی توان کرد و چون
امتثال نکند عقاب توان فرمود و انچه اشاعره درین مسئله گویند خلاف
نص صریح قرآنست انجا که فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها و شرط
سیم امکان الفعل تخصیص شرط اعلام بذکر از میان شرایط ثلثه بواسطه
زیادتی اهتمام است نسبت باین شرط که حجت نباشد مردمان را بر خدای تعالی
که ما نمیدانستیم ترا تا بان عمل میکردیم پس پیغمبر فرستاد که اعلام کنند مردمان را
برضا و خشم او تا انکه حجت لازم نباید چنانکه فرموده لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل و متعلق تکلیف علمست یا عمل علم عقلی محض
میباشد و سمعی میباشد و ظنی میباشد عقلی محض مثل علم بوجود خدا و بودن او
قادر و عالم و دیگر صفات که موقوفست بر و سمع و همچنین عدل و نبوت
و امامت که اگر اینها بالعقل ثابت نمیبود بسمع اثبات اینها ممتنع است
نبود و شرعی مثل تکالیف شرعیه سمعیه چون روزه اول شوال و آخر رمضان

که اول

که اول حرامست و آخر واجب بر مکلفان ظنی چون تکالیف فرعیه فقهیه که در
اینها ظن نیست مثل ظن در جهت قبله و غیر آن و اما عمل عقلی میباشد و سمعی
عقلی چون رد امانه و شکر منعم و نیکویی به پدر و مادر و قبح ظلم و کذب و سمعی
چون نماز و حج و روزه و زکوة و خمس تکلیف جایز است درین اقسام
این تکلیف واجبست بر خدای تعالی یعنی لایق حکمت اوست و انچه لایق حکمت
اوست ناجایزست از تکلیف بان بخلاف اشاعره که واجب نمیدانند بر خدای
تعالی هیچ چیز نه تکلیف و نه غیر آن و بنا بر اصل عقیده باطله خود که حسن و
قبح اشیا شرعیست نه عقلی اصفهانی در مطالع شرح طوالع بیضاوی دلیل
بر نفی وجوب تکلیف و غیره چنین ذکر کرده که وجوب حکمست و حکم ثابت نمیشود
مگر بشرع و نیست حاکم بر شارع پس واجب نباشد بر وی چیزی و دلیل دیگر انکه
اگر واجب باشد پس اگر مستوجب ذم نباشد بترک او وجوب متحقق نخواهد
بود بواسطه انکه وجوب عبارت بودن فعلست بحیثیتی که مستحق ذم باشد تارک
آن و اگر مستوجب ذم باشد بترک آن پس خدای تعالی بذات خود ناقص بود
مستکمل باشد بفعل خود که در استکمال مذمت بر و نخواهد بود و نقص

بر محال. جواب او میگوئیم که مراد ما بوجوب امر و نهی شارعست که شما قائل
شده اید در حسن و قبح اشیا تا آنکه لازم آید حکم بر شارع و چون حکم شرع
واقع شود مخالف آن مستوجب ذم باشد یا نباشد پس قول تو که و
جوب حکم بست ممنوع باشد بلکه مراد ما از وجوب آنست که لایق حکمت اوست
که آنرا بجا آورد هر آنچه لایق باشد بوقوع خدای تعالی آنرا بجای میاورد
بواسطه آنکه حکیمست بفعل میاورد هر چیز را چنانکه لایق و سزاوار حکمت باشد
و در تکلیف وجه حسنست چنانکه باید پس اگر تکلیف نماید تارک حسن
و فاعل قبیح خواهد بود و این بر خدای متعالی محال و دلیل بر این مصنف
علامه زاده الله شرفا الی یوم القیمه میفرماید ﴿ و الا لکان مغریا
بالقبیح حیث خلق الشهوات و المیل الی القبیح و النفور
عن الحسن فلا بد من زاجر هو التکلیف ﴾ یعنی اگر تکلیف
واجب نباشد پس خدای تعالی داعی بر قبیح خواهد بود از این حیثیه که خلق
کرده است شهوات نفسانیه در طبیعت مکلف که آن میل بقبیح و
نفور از حسن است را انید و یعنی میل و نفور هستند عارند بفعل قبیح و ترک

حسن

حسن و قبیح شک نیست که خلق مینمود بفعل قبیح و ترک حسن بی زجر و منع از
قبایح قایم میشود مثل و نفور طبیعی و غالب میشود و در اینهنگام بر میل
و اغرا یعنی حرص طبع و داعی بر قبیح و این اغرا راجح میشود بفعل او
و اغرا بر قبیح قبیحست پس واجب باشد از روی عقل وجود زاجر که منع
کند مکلف را از قبایح و حریص سازد ایشانرا بر عمل صالح و آن
زاجر بیان وعد و وعید و تکلیف مکلفات زیرا که ظاهر گاه زاید که چرا
مست منزجر میشود از آن و زجر از قبایح واجبست و العلم غیر
کاف لاستسهال الذم فی قضاء الوطر جواب است از سوال مقدر
تقریر سوال آنکه گوینده گوید که قبول نداریم که منحصر باشد زاجر در تکلیف
بنا بر قاعده شما که حسن و قبح را عقلی میدانند چرا زاجر علم ضروری بقبح
قبح و ترتیب ذم بر وی و علم ضروری بحسن حسن و ترتیب مدح بر وی نباشد
مصنف مطلق در جواب این سوال مقدر میفرماید که علم ضروری بقبح
قبیح و حسن حسن و ترتیب مدح و ذم بر آن و این کافی نیست در زاجر
بواسطه آنکه بیشتر مردم سهل و حقیر میدانند مذمت را در برابر یافتن
حاجت و مقصود طبیعی خود و اگر چه داند عقل قبح آنرا اما در دام هوا

وهوس و شبهات نفس کی فطرت و استقلال تمام ندارد پس ناچار است
از تکلیف که مشتملست بر آنچه اقوی و اعظم شانست از آنچه مقتضی طبیعت
باشد وجه حسن التعریض للثواب اعنی النفع المستحق العارن
للتعظیم و الاجلال الذی یستحیل الابتداء به این برد فع دخلست
کی سوزند که گوید جهت حسن تکلیف یا حصول ثوابست یا عقاب و این
هردو باطل پس تکلیف باطل اما اول بواسطه آنکه ثواب مقدور خدای تعالی است
پس باید که آن برسد ابتداء بی توسط تکلیف و اما دوم بواسطه آنکه عقاب
ضرر محضست و ضرر رسانیدن قبیحست پس تکلیف باطل باشد مصنف مطهر در جواب
این شبه بجا اثر میفرماید که وجه حسن تکلیف بعزغرض کما عنت بر وجوب تکلیف
تعریض خلقست بثواب و تعریض بثواب غایست نسبت بوجهی دیگر نه حصول
ثواب خاص بانجموعی نه گویند تکلیف کافر بیفایده است بنا بر مذهب شما
که کفر و معاصی مخلوق خداست و ممتنع و محالست ایمان کافر و تکلیف او عبث
پس وجه حسن در تکلیف او نباشد و تعریض ثواب و راهنمائی بجنت
همه کس را حاصلست مومن و کافر را خلاف نیست موافق و مخالف در نفس تعریض منافق و کراب
نفعست آنچنان که نفع مستحق میشود او را مکلف و مقارنست این نفع

بتعظیم

بتعظیم و اجلال مکلف پس نفع جنسست شامل جمیع منافع از ثواب و تفضل
و عوض هست و بقید استحقاق بیرون مرود عوض و عوض و محالست و بقید مقارن
تعظیم و اجلال بیرون مرود عوض و محالست قول با آنکه ثواب مقدور خداست
ابتداء بی توسط تکلیف چرا که تکلیف مشتملست بر تعظیم و تعظیم کسی که مستحق
نباشد قبیحست عقلا می بینی تو که چون سلطان هرگاه بگذرد بر درویش کس
و باو مال بسیار عطا کند قبیح نیست این از و بلکه جودست و فضل اما اگر باین عطا
از اسب بزیر آید و در برابر او استاده تعظیم و تکریم او نماید و امر کند بخواص خود
بدست بوسیدن او و خدمتگاری او نمودن قبیحست این تعظیم و تکریم از و پیش
خاص و عام و منسوب میشود نزد عقلا بغلبه عقل و خبط طبع مگر آنکه این تواضع
بکسی نماید که کمال جانسپاری و خدمتگاری و اعانت بادشاه بجای آورده و وفا
داری او نموده باشد یا بکسی که در درگاه باری توقع ناله و زاری او بقضای
حوایج دنیوی و اخروی خود مترقب باشد که حق او بجای آورده خواه بود
بحسب قدرت خود نسبت سلطنت دنیا زیرا که شکر خدمت بندگان و تواضع
نیکوان و صالحان برضای خداوند رحمان مستحسن و مشکورست پس همچنین
نعمت حق سبحانه و تعالی در دنیا عامست بر مسلم و کافر و بر وفا چه رحمت

وسعت اهل شقی از باب جود و کرم بر سبیل امتحان و امتلاء از روی تعظیم و تکریم
چنانکه فرموده فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی
اکرمن یعنی اکرام آدمی در دنیا به بسیاری مال سبب امتحان اوست پیش خدا
وند ذی الجلال بلکه از باب امتحانست در سرای عقبا نعمت حق سبحانه
وتعالی مخصوصست بمتقیان که فسأکتبها للذین یتقون و در جای دیگر
فرموده که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده قل هی للذین آمنوا
فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة که در دنیا نعمت کفار برکت اهل ایمانست
و در آخرة مخصوص مؤمنانست زیرا که حق سبحانه و تعالی میخواهد که در آخرت
اخروی عطا کند بندگان خود را منافع دائمه مقرون با جلال و اکرام
از جانب خود در خلد برین و خدمتگاری غلمان و حور عین و تواضع ملائکه
مقربین پس خوب باشد که این نوع تفضل کند برای نفع ابتداءً و
بی استحقاق پس تکلیف واجب باشد بر خدای تعالی تا آنکه قبح لازم نیاید
نزد عقل که ترک عنه اگه لایق حکمت اوست نسبت بعبید دانا
ویحسب الانسان ان یترک سدی آیا می پندارد آدمی که او سر
مهمل فرو خواهند گذاشت امر و نهی بر او نخواهد بود مره در ب آیه

برای

بحث وجوب اللطف

برای الکفارت یعنی چگونه این در خیال خود آورد که او را چون گوسفند بی شبان
و چهارپای بی افسار گذارند تا چنانکه میخواهد میکرده خالقی که از کمال حکمت
او را آفرید و عقل و قدرت و تمکین داد و استعداد آلت بر انگیزه روا ندارد که او
را از تکلیف خالی گرداند و مهمل فرو گذارد الخامس انه تعالی یجب علیه اللطف
وهو ما یقرب العبد الی الطاعة ویبعده عن المعصیة ولا حظ له فی التمکین ولا
یبلغ الالجاء لتوقف غرض المکلف علیه فان المرید لفعل من غیره اذا علم
انه لا یفعله الا بفعل یفعله المرید من غیر مشقة لو لم یفعله لکان ناقضا
لغرضه وهو قبیح عقلا شیخ معتبر مظهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر
چون اثبات وجوب تکلیف نمود و وجه حسن تکلیف فرمود که تعریض بثوابست
پس درین مقام مرام او ازین کلام بیان آن چیزیست که حاصل شود باو غرض از تکلیف
که تعریض ثوابست نموده میفرماید که لطف واجبست بر خدای تعالی لطف
بر دو قسمست لطف محصّل و این آنست که حاصل میشود باو طاعت و ترک
معصیت از مکلف بر سبیل اختیار که اگر آن نباشد اطاعت نمیتوانند
نمود مثل قدرت و آله و لطف مقرب و این آنست که نزدیک میسازد

بنده را بطاعت و دور میگرداند از معصیت و دخل نیست او را در فعل و ترک این
قید احترازیست از لطف محصّل و اگرچه آن نیز نزدیک میسازد بطاعت و دور میگرداند
از معصیت لاکن او را حظّی نیست در تمکین و حصول و بعد ازین این لطف بجهت
الجا و اضطرار در استدعا الملطوف زیرا که الجا و اضطرار منافی تکلیف
وآنچه متفرع شود بر تکلیف از ثواب و عقاب این لطف مقرّب که واجبست
بر خدای تعالی مثل فرستادن پیغمبران و نصب ائمه که بندگان بسبب آن بطاعت نز
دیک تر بطاعت و دورتر از معاصی این لطف واجبست بجهت آنکه موقوفست
غرض مکلّف از تکلیف که امتثال مکلّفانست بر آنچه بر او که در تکلیف است
از امر و نهی برین لطف پس این لطف موقوف علیه غرض باشد هر آنچه موقوف
علیه اتمام غرض باشد واجب پس این لطف واجب باشد اما اول که لطف موقوف علیه
غرض باشد بآنکه شخصی که اراده فعل از غیر کند هرگاه داند که آن غیر بجا نمی آورد مراد
او را الا بسهولة مگر بفعل که بجا آورد مرید که در آن مشقت و تعب نباشد و مرید آن
فعل بجا نیاورد هر آینه نقض غرض و اراده خود کرده خواهد بود مثلاً شخصی
اراده کرد از کسی از برای او طعام حاضر سازد و داند که حاضر کردن طعام

بسهولة

بسهولة نمیشود مگر بفعل که بجا آورد مرید که در آن مشقت و تعب نباشد و مرید آن فعل بجا نیاورد
هر آینه نقض غرض و اراده خود کرده خواهد بود مثلاً شخصی اراده کرد از
کسی که برای او طعام حاضر سازد و داند که حاضر کردن طعام بسهولة میسر
نمیشود مگر بفرستادن غلام و نفرستد و خود پیش او رود و هیچ مشقت او را در فرستادن
غلام نیست پس اگر نفرستد نقض غرض خود کرده باشد که محقق نیست بر هیچ یک
از عقلا ... که موقوف علیه غرض واجب بود بواسطه آنکه اگر ترک کند آنچه موقوف
علیه اتمام غرض است نقض غرض خواهد بود و نقض غرض نقص است بجهت آنکه
ناقض غرض را عقلا سفیه میخوانند و خدای تعالی حکیمست پس نقض غرض
قبیح باشد عقلا و قبیح بر خدای تعالی محال پس لطف واجب باشد بر خدای تعالی
السادس فی انه تعالی یجب علیه فعل عوض الآلام الصادرة عنه و معنی
العوض هو النفع المستحق الخالی من التعظیم و الاجلال و الآلام الحاصلة لنا تعالی
الله عن ذلک علواً کبیرا ... میفرماید شیخ معتبر مطهر علامه در مصنف باب
حادی عشر که ششم از مباحث عدل آنکه واجبست بر خدای تعالی عوض آلام
که صادر شود ازو وجه مناسبت این بحث باقبل آنکه چون مصنف این باب وجوب

لطف شود در مصالح بندگان و مصالح دین یا منوطست با منفعه و مضرت یا الم

یا مرضها گرانی اجناس منفعت یا صحت یا سعه است و رزق یا ارزانی و غیر

آن پس از آنجمله بحث میکند مصنف ازین جزها و چون الم مستلزم عوضست

بحث از وی نیز در حسن و قبح الم اختلافست در میان مردمان ثنویه برآن رفته اند

که جمیع الآم قبیحست فی نفسها که صادر میشود از ظلمت زیراکه او را خالق شر میدانند

بخلاف نور که خالق خیرست و مجبره برآنند که آنچه صادر شود از جانب خدا حسنست

عوض آن نفع دهد یا ندهد و بکریه و اهل تناسخ و عدلیه یعنی جماعت معتزله بعض

آلام را حسن میدانند و باقی را قبیح حق آنست که الام از مضار و تفویت منافع

به قسمست قبیح و حسن قبیح آنکه از فعل ما واقع شود و پس ستم کنیم او را

جرمی نباشد عوض آن بر ما واجبست و قصاص آن بر ما لازم باشد و آنچه زیاده

و نقصان الام که واقع شود بفعل ما یا باجر چون کشتن حیوانی یا بندی

و حنث قربانی یا موجبست پس بهمین و آلام که واقع شود از جانب خدا چون

بیماری و درد و غیر آن واجبست بر خدای تعالی که اگر انفصال عوض نشده

ظلمست بواسطه آنکه ضرر محضست بغیر سبقی و امر الا محض بغیر استحقاق ظلمست

پس

واجب

پس ایلام در این صورت ظلمست و ظلم بر خدای تعالی محالست پس عوض واجب شد بر خدای متعال

المها و مرضها که از جانب خدای تعالی حواله به بنده کرده میشود از قبیل قبیح خارجست

جهة آنکه هر یک از آن مشتمل غرض باشند و هم در مقابل عوض باشد و هیچ نوع

از حکمت خالی نباشد و هر چه در مقابل عوض باشد یا مشتمل غرض قبیح نباشد

قاضی عضد در اعتقادات خود نوشته که ولا یجب علیه شیء یعنی هیچ چیز

چون لطف و اصلح و عوض که آلام و ثواب بر طاعت و عقاب بر معصیته

بر خدای تعالی واجب نیست بلکه ثواب بر طاعت تفضلست و عقاب بعدل و هیچ

چیز از وی قبیح نیست و هر چه کند از وی جور و ظلم نیست ملا جلال دوانی در شرح الخ

واجبات نوشته که قائلین بوجوب گفته اند که ترک عوض آلام قبیحست چرا که

ظلمست پس فعلش واجب باشد یعنی لایق حکمت باشد و اشعری این باطل کرد بانچنین

که قبح عقلی نیست و شرعی در حق او معنی ندارد بل لو عذب المطیع و انعم العاصی

لم یقبح منه بلکه اگر عذاب کند مطیع را و انعام کند عاصی را از وی قبیح نیست و التزام

رعایة حکمة و مصلحة نزد وی واجب نیست لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و صادر

نمیشود از بنده طاعات مگر باقدرتش او و هیچکس را بر وی اعتراض نمیرسد و این

واین از و ظلم نیست چراکه ظلم عبارتست از تصرف در ملک غیر و حق ملک اوست پس او را
تصرف در ملک خود بهر طریق که خواهد با آنکه ظلم عبارتست از وضع شی در غیر موضع
او و خدای تعالی احکم الحاکمین و اعلم العالمین و اقدر القادرین است پس
هر آنچه وضع در موضعی کند آن احسن مواضع خواهد بود نسبت باو و اگرچه مخفی
باشد وجه حسن آن بر ما آنچه میخواهد میکند و حکم میکند بانچه اراده کند و هیچ غرض
در فعل او نیست و جواب ازین روایات در بحث صفات عدل گذشت در اینجا
نظر باید نمود و یجب زیادته علی الالام والا لکان عبثا میفرماید که عوض
آلام که واجبست بر خدای علام بجنسی باشد که بر حدی که راضی شود بان
هر عاقل چنانکه در روایة آمده که فردا اهل بلا آرزو خواهند کرد که کاش هرگز
در دنیا نمیبودیم بی بلا و الا که اگر مساوی شد با عوض با الم عبث خواهد بود
و اگر نقصان باشد ظلم واین هر دو محال عوض نفعست مستحق خالی از تعظیم
و اجلال نفع جنست و قید مستحق فصل ممیز از نفع تفضل که آنرا عوض نگویند
و قید خالی بودن از تعظیم و اجلال بجهة آنکه بیرون رود از تعریف عوض ثواب
که آن مقرون بتعظیم و تجلیلست اما الام که واقع شود از غیر عاقل مثل

سباع

سباع وحش و سباع طیر و هوام اختلافست در میان انام بعضی گفته اند که عوض آن
واجبست بر ملک علام زیرا که از جانب اوست تمکین ایلام و عقل نداده باو که
زاجر او باشد در انتقام و بعضی گفته اند که عوض آن بر فاعلست یعنی مولم بدلیل
قول پیغمبر صلعم که ینتصف للجماء من القرناء یعنی انتصاف میکرد از حیوان
شاخدار بجهة بی شاخ و بعضی گفته اند که عوض نیست نه بر خدا و نه بر حیوان بدلیل
قول پیغمبر صلعم که جرح العجماء جبار یعنی جراحت حیوان عوض ندارد جواب
از حدیث اول که بر حیوان شاخ با چنین گفته اند که ضرر واحدست اعتبار را امثا
بدو دیگر آنکه قابل تاویل هست بواسطه آنکه انتصاف اعمست از آنکه اخذ عوض
از جانی شود یا غیر با آنکه احتمال دارد که مجاز باشد تشبیه ملایم بجهة تمکین از
ظلم بحیوان شاخدار و مظلوم بی شاخ بجهة ضعف او و مجاز دلیل نمیشود حدیث
دوم که جرح العجماء عوض ندارد یعنی مستحق قصاص نیست و عوض غیر قصاص است
پس واجبست انتصاف بجهة مظالم از مولم بدلیل عقل و نقل چنانکه خواجه علیه الرحمه
در تجرید الاعتقاد فرموده والانتصاف علیه عقلا و سمعا یعنی بازخواست
حق مظلوم از ظالم واجبست بر خدای تعالی بدلیل عقل و نقل اما دلیل عقل

انکه تمکین داده است ظالم را و تخلیه نموده میان ظلم و او با آنکه قدرت دارد بر منع ظالم پس
اگر چنانچه خدای تعالی متکفّل انتصاف نباشد حق مظلوم را ضایع کرده باشد و این قبیح است
عقلاً پس انتصاف واجب باشد بر او بدلیل عقل اما دلیل نقل آنکه خبر داده است
بانتصاف در قرآن مجید بقول خود که والله یقضی بینهم بالحق یعنی خدای تعالی حکم
میکند در میان مردمان بحق در روز قیامت پس اگر انتصاف نماید کذب لازم میآید
و کذب بر خدای متعال محال و دیگر آیات بینات مثل قوله تعالی ومن یظلم
منکم نذقه عذابا کبیرا و قوله تعالی والظالمون ما لهم من ولی ولا نصیر و قوله تعالی
الا ان الظالمین فی عذاب مقیم و دیگر امثال این آیات پس جایز نباشد که
تمکین دهد خدای متعال از ظلم کسی که عوض نباشد او را در حال که برابر ظلم
او باشد وقتی انتصاف در حال استقبال بخلاف ابو هاشم که تفرقه تجویز
کرده اند اما با یکدیگر اختلاف نموده کعبی گفته که جایز است که ظالم بیرون
رود از دنیا و عوض نباشد او را از حسنات که برابری نماید بلکه تفضّل میکند
بر و بعوض که دفع کند بمظلوم که روز جزا و ابو هاشم گفته که واجب است
که تمکین دارد او را چندانکه عوض آن بهم رسد او را چرا که انتصاف واجب است

و تفضّل

و تفضّل واجب نیست پس جایز نباشد که واجب را معلّق دارد بچیزی و سید
مرتضی علم الهدی فرموده که تبقیه بر تفضّل است پس جایز نباشد تعلیق ا
انتصاف بر تبقیه و واجب دانسته بودن عوض ظلم را در حال که اگر عوض نباشد
تمکین نخواهد یافت آن بدسگال خواجه نصیر الملة والدین اختیار مذهب
سید مرتضی علیه الرحمه نموده چنانچه فرموده ولا یجوز تمکین الظالم من الظلم
من دون عوض فی الحال یوازی ظلمه انتصاف برای مظلوم از ظالم
واجب است بر خدای تعالی خواه مظلوم از اهل بهشت باشد و خواه از اهل جهنم پس
اگر از اهل بهشت باشد بنابر قول که عوض واجب است بر دوام که اگر منقطع شود
حاصل میشود او را آلام و بهشت میباشد دار السلام اما بقول محققین وا
جب نیست که عوض باشد بر دوام پس بنابر قول که واجب باشد و انقطاع سبب
الم باشد میرسد عوض باو بتدریج در اوقات بحیثیتی که واقف
نشود بانقطاع که نه بسیاری منافع غیر این پس او را الم نبوده نخواهد
گشت حزین یا آنکه بعد از انقطاع عوض تفضّل میکند خدای تعالی
بمثل آن دائماً که الم و اندوه نرسد باو اصلا چنانکه خواجه در تجرید

بشخص امور ... والعم لا یستحق الفعل بخصوصیات الثواب والعقاب لم یکن شخص معین لهما ... [illegible]

[illegible]

الاعتقاد فرموده فان کان المظلوم من اهل الجنة فرق الله تعالی اعواضه
او تفضل علیه بمثلها واگر مظلوم از اهل عذاب باشد خدای تعالی از جهات عدل خود
عوض او میگرداند جز از عقاب او بامعنی که ساقط میسازد بسبب آن از عقاب
او یا بمعنی مستحق آن باشد از عوض و ناقص میسازد از آلام او متفرقا علی الا
وقات بحیثیتی که حاصل نشود او را سرور اما میداند که اگر آن نمیبود عذاب
او سخت و عظیم میبود چنانکه خواجه علیه الرحمه فرموده وان کان من اهل العقاب
اسقط بها من عذابه بحیث لا یظهر له التخفیف بان یفرق الناقص
علی الاوقات پس ظالم باید که از عدل او اندیشه نموده ظلم بر هیچ نفس
نسند که آن ظلمست بر نفس او بحقیقه چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها
الناس انما بغیکم علی انفسکم الفصل
الخامس فی النبوة النبی صلعم هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد
من البشر شیخ معتبر مطهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر چون فارغ شد
از بحث عدل و نبوت متفرعست بر عدل زیرا که یکی از شروط صحت
تکلیف یا حسن تکلیف اعلامست پس اگر نبی نباشد مردم را حجة خواهد بود که ما

رضا و خشم تو نمیدانیم و تو کسی نفرستاده که بما اعلام کند تا باآن عمل بیاوردیم
آنرا چنانکه فرموده لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل پس
بنابران شروع کرد در بحث نبوت نبی در لغت فعیلست بمعنی فاعل یعنی
خبر بمعنی مخبر یعنی خبردهنده از جانب حق بخلق یا فعیلست بمعنی مفعول یعنی
رفیع که مرفوعست شان او از سایر خلق از جانب حق و بعضی گفته اند که
فعیلست بمعنی فاعل بمعنی طریق جهت آنکه راهنماینده است بحق و جمع او انبیا
و نبا چون کریم و کرام چنانکه شاعر گفته یا خاتم النبوة انک مرسل بالحق
کل هدی السبیل هداکا و در عرف و اصطلاح آنست که مصنف
ذکر کرده هو الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة من البشر یعنی نبی انسا
نیست خبر دهنده از جانب حق بخلق بی واسطه بشر پس بقید انسان بیرون
رفت ملک و بقید که مخبر باشد از خدا بیرون رفت کسی که خبر ندهد یا خبر دهد
از غیر خدا و بقید عدم واسطه بشر بیرون رفت امام و عالم بواسطه آنکه
ایشان خبر میدهند بواسطه رسول و لام ظاهرو متبادر در بمقام از اخبار
آنست که مطابق واقع باشد پس بیرون رفت از تعریف آنانی که تعریف

که دعوی نبوت بدروغ نموده سعو نبوت برخواسته باشند چون مسیلمه کذاب
و امثال او بعثت بی حسنست بخلاف براهمه که شبهه نموده در نفی بعثت
گفته اند که رسول یا آنست که موافق عقل میگوید یا مخالف عقل اگر موافق
عقل گوید احتیاج باو نیست و اگر مخالف عقل گوید قول او معتبر نیست
پس فایده در بعثت انبیا نباشد و این شبهه ایشان باطلست بجهه انکه موافق
عقل بدو قسمت یکی انکه عقل مستقلست بدریافتن آن دوم انکه مستقل نیست
محتاجست بانبیا پس بعثت انبیا عبث نباشد دیگر انکه فایده بعثت انکه نقل نا
کند آن عقل یافته بجهه تعاضد و استظهار حجه تا انکه هیچ عذر نماند مکلفانرا
در روز قیامت با انچنین که گویند اگرچه دانستیم ما بعقل که واجبست اصل
طاعت اما کسی خبر نداد که تفصیل وجه و بیان نماید برای ما آنرا در کمیه و
کیفیه و ماندانستیم که جهت مقصود از طاعت که فرمان برداری نمودیم
در آنحالت پس بعثت رسل و انبیا برای قطع این عذرست از ایشان
در روز جزا چنانکه خدای تعالی خبر داده از احوال ایشان و لو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالو ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک

من قبل ان نذل و نخزی پس بعثت انبیا حسن بوده فایده تمام داشته باشد و
شبهه براهمه باطل باشد بعثت واجبست در حکمة الله تعالی بخلاف اشعره که
واجب نمیدانند و دلیل بر وجوب بعثت انکه چون مقصود از ایجاد خلق
مصلحتست که عاید شود بانسان پس یاری دادن انسان بانچه مصلحة
انسان باشد و زجر از انچه مفسده انسان در آن باشد واجبست در حکمة زیرا
که مصالح عباد یا در احوال معاشست یا در احوال معاد اما مصالح احوال معاش
انکه انسان مدنی بالطبع است یعنی از اجتماع طلب شخص واحد را میسر نمیشود
قیام و اقدام بامر معاش بلکه انسان بالطبع محتاجست در معاش خود بمعاونه
و معارضه و معاضده بایکدیگر و این داد و ستد و ضروریات جمیع منتظم
نمیشود مگر بوجود عدل که بقانون شرع قطع و فصل معاملات انسان نماید
که اگر نباشد هرج و مرج در میان بنی نوع انسان بجهه فساد این نوع میرسد و
شرع را ناچارست از شارع پس ناچارست خلق را از شارع که رفع
و دفع فتنه و فساد دنیوی انسان نماید تا امر معاش منتظم باشد اما مصالح
احوال معاد خلق انکه چون سعادت اخرویه حاصل نمیشود مگر بکمال نفس بمعارف

انبیا باشد و این شبهه ایشان باطلست بجهة آنکه موافق عقل بود قسمت یا آنکه
عقل مستقلست بدریافت آن دوم آنکه مستقل نیست محتاجست بانبیا پس بعث
انبیا عبث باشد دیگر آنکه فایده بعثت آنکه نقل تاکید بعقل باشد بجهة تعاضد
و استظهار حجة تا آنکه هیچ عذری نماند مکلفانرا در روز قیامت یا آنچنین که
گویند اگر چه دانستیم ما بعقل که واجبست اصل طاعت اما کسی نفرستادی که تفصیل
دهد و بیان نماید برای ما آنرا حقیقة و اعمال صالحه و مشغولی ایشان بامور دنیویه
و گرفتاری عقل در لباس بدنیه مانعست از ادراک این سعادت بر وجه اتم و انفع
صواب یا آنکه ادراک آن حاصل میشود اما مخلوط بشک و معارض بلوهم پس
ناچارست در این هنگام از شخصی که موید باشد از جانب ملک علام که نبوده باشد
او را تعلق بمهام و مانع نباشد او را از مرام تا آنکه تقریر کند از برای ما دلایل
و آنچه که زایل شود از مردم شک و شبهه و قوی سازد آنچه را که عقل ایشان پی برده
بدان و بیان کند آنچه را که عقل پی برده بدان و کیفیت عبادات و اعمال صالحه را
که سبب نزدیکی بنده است بر رحمت خداوند گرداند ایشان را از اهوال روز
جزا و این شخص با این صفات نیست بجز نبی پس وجود نبی واجب باشد در حکمة خدا

در اثبات نبوت نبینا محمد

زیرا که لطفست و لطف واجبست در حکمة الله   و در مباحث الاول فی
نبوة نبینا محمد صلی الله علیه و آله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب این
رسول الله لانه ظهر علی یدیه المعجزة کالقرآن و انشقاق القمر و
نبوع الماء بین اصابعه و اشباع الخلق الکثیر من الطعام القلیل
و تسبیح الحصی فی کفه و هی اکثر من ان تحصی و ادعی النبوة فیکون صادقا
و الا لزم اغراء المکلفین بالقبیح فیکون محالا شیخ معز مطهر علامه
در مصنف باب حادی عشر میفرماید که در این فصل پنجم از فصول سبعه
این باب در اصول پنج بحث است اول از این مباحث خمسه در بیان نبوت
و اثبات حقیقت پیغمبر ما که متفرعست بر این حقیقت سایر انبیا که ختم
شده است باو نبوت که او ناسخ شریعت است با تقدم و باقیست
نبوت و شریعت او ببقای تکلیف در این سرای فنا سر نسخ شرایع
آنکه مصالح مختلف میشود باختلاف ازمان و اشخاص مثل بیمار که مختلف
شود احوال او در کیفیه معالجه و استعمال ادویه بحسب اختلاف امرضه
علاج میشود در وقتی با آنچه محالست معالجه او با آن در وقتی دیگر و حکیم

علی الاطلاق نسبت بهر زمان و اشخاص بحسب مصلحت تکلیف دیگر بوده چون
مقصود اصلی از خلقت عالم علوی و سفلی وجود با فیض وجود محمد صلعم و آل
او بوده و دیگران قاصد بودند و او مقصود بلی هر جا شود خور آشکار آسمانها
جز نهان گشتن چه چاره اند مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و ذات انجمن صفات سید کائنات در عالم ظهور ظاهر شد پس شرایع
انبیاء سابقه بوجود او لا وجود خواهد بود زیرا که تفاوت در میان امت
مرحومه و امتان سابقه در کمال ظهور است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و بمنطوق آیه کریمه کنتم خیر امةٍ بهترین امم این امت اند از روی مرتبه پس
تفاوت در تکلیف تخفیف چنانکه باحادیث ثابت شده پس آن تکلیف
که بر امتان پیشین مصلحت بوده منقلب میشود در این امت بمفسده زیرا که لازم
می آید از این تساوی ادنی با اعلی و این فاسد است نزد عقلا و تکلیف
بمفسده محال پس احکام شرایع ماتقدم باطل باشد بشریعت مطهره
خیر البریه دلیل بر نبوت خیر البشر آنچه میفرماید شیخ مطهر آنکه پیغمبر ما از
جانب خدا محمد بن عبدالله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف است

مشتق

مشتق از حمد است از باب تفعیل که برای تکثیر است و در این مبالغه است
در محمودیت زیرا که اهل آسمانها و زمین حمد او میگویند چنانکه احمد که صیغه
افعل تفضیل است از برای مبالغه مشتق از حمد یعنی بسیار بسیار حمد
گوینده و محمد اشهر و ابلغ است از احمد بجهت دلالت او بر محمودیت اهل آسمانها
و زمین و از آنجهت که محمد تخصیص یافته بکلمه توحید محمد رسول الله یعنی
نبی خدا که مبعوث از جانب او بخلق از برای رسانیدن احکام بعضی
بر آنند که نبی و رسول مرادف یکدیگرند چنانکه کلام مصنف بر این نظر
بابی دارد در این مقام زیرا که فرموده که نبی ما محمد رسول خداست و جمهور بر آنند
که نسبت میان نبی و رسول اعم و اخص مطلقست و مؤید بر این قول خدا
وند تعالی که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی که نبی را عطف
بر رسول نموده و عطف غیر معطوف علیه است و حدیث نیز دلالت
دارد که عدد انبیاء بیشتر است از عدد رسل چنانکه وارد شده
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و سیصد و سیزده از ایشان رسول
است که شان ایشان را عظمت از دیگران برای آنکه رسول

آنست که صاحب کتاب باشد اعم از انکه از برای نازل شده باشد یا از دیگران یاد
رسیده باشد تا انکه وارد نباید اعتراض که رسول سیصد و سیزده نفرست و کتاب
صد و چهارده و صورت که نسبت میان رسول و نبی تساوی باشد هر جا که نبی باشد
رسول نیز باشد و هر جا که رسول باشد نبی نیز باشد و در صورتیکه نسبت میان ایشان
اعم و اخص مطلق باشد یعنی در یک ماده اجتماع و در یک ماده افتراق هر جا که
رسول باشد نبی خواهد بود و بسا که نبی باشد و رسول نباشد و درین مقام قول
مصنف احتمال هر دو دارد در صورت مساوات مذکور شد که محمد رسول خداست
یعنی نبی خدا چنانکه سوق کلام دلالت برین دارد و در حالت اعم و اخص محمد
رسول خداست یعنی صاحب کتاب و شریعت مجدده که او نبی خداست زیرا که
خاص که رسولست دلالت دارد بر علم که نبی است بخلاف عام که دلالت ندارد
بر خاص و خدای تعالی در کلام مجید بهر دو خطاب فرموده یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
پس مصنف بنابر موافقت کلام تصریح به نبی و رسول هر دو نموده
اما اکثر و اظهر و اشهر اطلاق رسولست بر محمد چنانکه فرموده وما محمد

الا رسول پس محمد رسول و نبی خداست باید بدلایل نقلیه و بدلیل عقل نیز بواسطه
انکه ظاهر شده باشد از مبارک او معجزه و معجزه آنست که خارق عادت باشد
یعنی همه کس آنرا نتوانند نمود موافق مطلب مدعی طلب شود از و الفعل
چنانکه گوید اگر معجزی چنین کنم نه مخالف مطلوب همچون مسیلمه
کذاب علیه اللعنة والعذاب آب وضو از و طلبیدند که در پای درختان
ریزند تا بارور شوند و در پای هر یک که ریختند خشک شده و این
خشک شدن درختان تابع وضوی او اگرچه خارق عادت بود اما
موافق مطلوب نبود مقرون بتحدی مثل انکه گوید بامت خود که اگر
قول من قبول ندارید بیاورید بمانند این و ایشان نتوانستند چنانکه
فرموده و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله
یعنی اگر هستید در شک از انچه ما فرستاده ایم بر بنده خود محمد پس بیاورید
یک سوره که عبارت از ان آیتست مثل این قرآن و ایشان
عاجز شده نتوانستند چنانکه از عجز ایشان خبر داده قل
لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن

لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگوای محمد اگر جمع شوند جن و
انس و اتفاق کنند بر آنکه بیاورند مثل این قرآن نتوانند که بیاورند مثل این و
اگرچه بعض بعض را هم نسبت مددکار بوده باشند معجزه فعلیست از جانب
خدا که ظاهر میشود بدست انبیا و اوصیا که آن بمنزله تصدیقست از جانب خدا
چنانکه فرموده وما کان لنبی ان یأتی بآیة الا باذن الله و در موضع دیگر فرموده
وما کان لرسول ان یأتی بآیة الا باذن الله پس محمد بن عبد الله پیغمبر باشد
از جانب خدا چرا که دعوی نبوت نمود و معجزه بدست مبارک او ظاهر شد
و هر که دعوی نبوت کند و معجزه بر دست او ظاهر گردد پیغمبر است بتصدیق
از جانب خدا که اگر پیغمبر نباشد لازم می آید تحریص نمودن خدا مکلفین را
بقبیح که آن تصدیق کاذبست پس تصدیق کاذب قبیح باشد و تحریص
بقبیح نیز قبیح از روی عقل و قبیح بر خدای تعالی محال پس اعتراف بقبیح نیز
محال پس محمد پیغمبر باشد از جانب خداوند متعال علامه مطهر در کتاب
نهج الحق فرموده که مقدمه اول که دعوای نبوت نمود بتواتر معلوم است
مقدمه دوم که معجزه نمود و مقدمه سیم که تصدیق باشد از جانب خدا بمذهب

اشاعره

اشاعره نتوان نمود چه افعال الهی بمذهب ایشان معلل بغرض نیست
پس دعوی نتوان کرد که اظهار معجزه بجهت تصدیق رساله بوده و همچنان گویند
که سایر امور قبیحه مستند بحضرت الهی است چه غیر از حضرت الهی هیچ چیز در
هیچ فعل چه خیر و چه شر مؤثر نیست پس جمیع قبایح بمذهب ایشان مستند
بحضرت الهی باشد و بر این تقدیر استدلال بمقدمه ثالثه نتوان کرد و بنا بر مذ
هب ایشان تواند بود که حضرت الهی کاذب را تصدیق کند و مقصود او اضلال
بنده گان باشد پس دعوی نتوان کرد که هر کس را حضرت الهی تصدیق نماید
او صادق است و با وجود اینجا اثبات نبوت رسالت پناه بلکه سایر انبیا
ممتنع گردد و جزم بحقیقت هیچ شریعت از شرایع انبیا نتوان کرد پس عاقل
را تأمل باید کرد که اختیار این مذهب نمودن با این امر شود جایز نیست
و کسی که از عذاب الهی خائف باشد باختیار این ارشاد از عذاب
خلاص تواند یافت دیگر از معجزات پیغمبر خجسته آثار شکافته شدن
قمر چنانکه فرموده خداوند اکبر اقتربت الساعة وانشق القمر و صورت
حال و کیفیت مقال آنکه جماعه کفار بدسگال باتفاق پیش پیغمبر نکو

حال آمده گفتند که ای رسول متعال اگر تو خلاف عادات و موافق
مطلب ما بنمائی در زمین گمان ما آنست که سحر باشد این جا منحصر است که بما
معجزه نمائی از آسمان که باتفاق سحر را از زمین نسبت در آسمان اگر
در نبوت صادقی بنما هم که این ماه شب چهارده که باشد سپر زرین
سر از کوه بر زده پیغمبر صلعم با انگشت سبابه اشاره نمود بقمر ماه دو نیمه شد
چنانکه یک نیمه این طرف کوه و یک نیمه بدان جانب کوه افتاد چنانکه شاعر
گه نام بخصم خود بدریای کنایه نموده نظم آورده است   گه در امام است و
تو بدری با انگشت آن بدر منیر رو راندم   کفار قریش گفتند که این چشم
ما چنین نمود فرمود که چون مسافران بیایند از ایشان به پرسید چون
پرسیدند گفتند که دیدیم ماه را که بدو نیمه شد دیگر از معجزات
جوشیدن آب از انگشتان مبارک اوست در وقتی بر گشتن از
غزای تبوک بمنزل رسیدند که آب در آن موضع نبود قدح از شیشه
که اندک از آب در آن بود به پیش پیغمبر آورده شکوه بی آبی نمودند رسول
خدا دست مبارک خود را در آن گذاشت آب از انگشتان شریفش

بجوشید

بجوشید و مردم موازی هشتاد نفر و بقول اصح در شرح مطالع بروایت از جابر بن
سمره صد و پانزده نفرات از برای خود و چهار پایان خود بر میداشتند و این معجزه
عجیب و بزرگ تر است از جوشیدن آب بعصای موسی از سنگ از جنس زمین است
و معدن آب است فی الجمله بخلاف انگشتان دیگر از معجزات جوشیدن آب از چاه حدیبیه
بعد از آنکه آب آنجا خشک شده اصحاب بخدمت رسول صلعم اظهار بی آبی نمودند
رسول صلعم تیر خود را ببراء بن عازب داد و فرمود که در آنجا رفته آن تیر را در آنجا فرو زند
چون چنین کرد آب بحدی رسید که ترسیدند از براء بن عازب که غرق شود
دیگر جمعی شکوه آوردند در فصل تابستان که آب چاه ما بزمین فرو رفته حضرت آب
دهن مبارک در آنجا انداخت آب زلال از آنجا جوشیدن گرفت چون این سخن
باهل یمامه رسید و آب ایشان تر کم شده بود مسیلمه کذاب گفتند چون آب دهان
آن لعین بآنجا افتاد بالکلیه خشک شد دیگر آب دهن مبارک بچشم مبارک
علی ابن ابی طالب علیه السلام انداخت درد چشم ازو زایل شده دیگر درد چشم
ندید دیگر دعا کرد در حق علی صلعم گرما و سرما از تابستان و زمستان از و بر طرف
شود پس از آنجمله لباس امیر المؤمنین علیه السلام در تابستان و زمستان یکی بود

که فصول اربعه دنیای دنیه را تصرف درو نبود دیگر از معجزات سیر گردانیدن خلق
بسیار است از طعام اندک مگر اچون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد
که خدای تعالی امر فرموده پیغمبر صلعم را که بترساند اقوام و نزدیکان خود را سید المرسلین
و خاتم النبیین گفت یا امیر المومنین و یعسوب الدین که یکران گوسفند در
دیگ انداخته دیگ جوش نماید و قدحی ماست مهیا نموده بنی هاشم را بطلب
امیر المومنین علیه السلام چنان کرد و ایشان چهل مرد بودند همه از آن سیر شده همچنان
بجای خود بود چون پیغمبر صلعم اراده کرد که ایشان را باسلام دعوت نماید ابولهب
لعین گفت محمد سحر کرده شما بر خیزید پیش از آنکه شما را دعوت نماید
بخدای تعالی ایشان برخاسته بیرون رفتند رسول خدا صلعم گفت یا علی مرتضی
که باز طلب ایشان را فردا چون روز دیگر آمدند باز ابولهب بعد از خوردن طعام
گفت آنچه گفته بود در روز گذشته روز سیم بعد از طعام ایشان را دعوت
نموده گفت که هر که ایمان آورد اول خلیفه خواهد بود بعد از من هیچکس
جواب نداد امیر المومنین علیه السلام کلمه شهادت اظهار نمود و پیغمبر بیعت
خلافت باو نمود و این نبود مگر از جانب ملک معبود و ما ینطق عن الهوی

ان هو

ان هو الا وحی یوحی دیگر جابر بن عبد الله انصاری را بزغاله بود آن را ذبح
نموده نان جو مهیا نموده در روز خندق رسول خدا را دعوت نموده رسول
فرمود که من و یاران من گفت آری و بعد از آن جابر بخانه آمده بزن
خود خبر داد زنش باو گفت که تو رسول را با اصحاب دعوت کردی گفت
نه رسول صلعم خود فرمود که من و اصحاب من من گفتم آری آن نیک زن گفت
که هرگاه پیغمبر صلعم چنین فرموده باشد او دانا تر است بآنچه گفته چون رسول خدا
با اصحاب بخانه جابر آمدند فرمود که ای جابر چه داری برای ما گفت
پیش ما نیست الا بزغاله که در تنور گذاشته ام و یک صاع از جو که نرم من
بسنگ وار المومنین آسیا است بآن مهیا کرده ام رسول خدا فر
مود که یاران و صحابه را ده نفر ده نفر بجای ایشان چون نشستند
همه از آن خورده سیر گشتند دیگر از معجزات تسبیح سنگ ریزه در
کف مبارک او چنانکه شنیدند صحابه تسبیح سنگ ریزه در مشت مبارک
او معجزات سخن گفتن پاچه گوسفند که زن یهودیه زهر آلوده
پیش پیغمبر صلعم آورد آن پاچه بزبان فصیح گفت ای رسول خدا مخور مرا که

بزهر آلوده اند مرا رسول خدا صلعم بآن زن متوجه شده گفت چرا چنین کردی گفت
بواسطه انکه دانستم که اگر پیغمبری نخواهی خورد آنرا و اگر پیغمبر نیستی از شر تو برهانم
مردم را دیگر از معجزات سخن گفتن حیوانات مانند سجاده شتر چنانکه روایت
شده از جابر بن عبد الله انصاری که شتر در زمان حضرت رسول عاصی شده
نمیتوانستند که نزدیک باو روند چون بحضرت عرض کردند برخواسته بعزم
انکه شتر را بگیرد فریاد از مهاجر و انصار برآمده گفتند زنهار زنهار ای رسول
عالیمقدار پیش این شتر مرو و حضرت میرفت تا انکه چشم شتر بر او افتاد آن
شتر چون او را بدید سر خود بر زمین میمالید و میدوید تا بخدمت حضرت
رسول صلعم بزانو افتاد آب از دیدگان میبارید و روی خود پیش پای مبارک
بر زمین میمالید مهاجر و انصار گفتند یا رسول الله ما دران و پدران
ما بفدای تو باد بهیمه بی عقل پیش تو سجده میکند ما اولیتریم که ترا سجده کنیم
رسول صلعم فرمود انی اموت فاسجدوا للحی الذی لا یموت مرا بر کس
روا نیست سجده کنید انکسی را که هرگز نمیرد و مرگ برو روا نیست انکه
رسول صلعم گوش مبارک بشتر داشت و پس از آن بخندید و بعد ازان

روی

روی بصاحبان شتر کرده فرمود که این شتر شکایت از شما میکند و میگوید که مرا علف
کم داده اند و بار بر من بسیار کرده اند عرض کردند یا رسول الله صلعم بجهت انکه شاید
شکسته شود و مطیع ما گردد رسول صلعم روی مبارک بشتر نموده فرمود انطلق مع
اهلک برو بهمراه صاحب خود بخانه آن شتر ذلیل شده در پیش ایشان میرفت
جابر گوید که قوم آن شتر را بحرمت رسول صلعم آزاد کردند و آن شتر در کوچه
های مدینه میگردید و مردم میگفتند هذا عتیق رسول الله این آزاد
کرده رسول خداست دیگر از معجزات سلام کردن آهو بروایت جابر که
رسول صلعم براه میگذشت چون نزدیک صحرائی رسید آهوئی که صیاد او را بجال
بسته بود بناله در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم
متوجه آهو شده گفت گردن تو نیکوست چه رسیده است ترا که چنین ناله
و زاری میکنی عرض کرد یا رسول الله من دو بچه خورد در پس کوه دارم
نانی مرا بگذار تا بروم و ایشانرا شیر بدهم و بجای خود بیایم فرمود
که مبادا که نیائی عرض کرد خدای تعالی مرا عذاب آنان کند که بت را سجده
کرده اند اگر من باز پس نیایم رسول او را بگشود رها کرد چون رسول صلعم از ان

راه بر گرفت آهو را دید بجای خود ایستاده گفت یا رسول الله پیش از شیر دادن
بچگان خود توقف نکرده بشتاب آمده ام رسول او را بجای او بسته
پیش اقربا چون صحابه چنین واقعه مشاهده نمودند بخدمت رسول صلعم آمده
گفتند یا رسول سبب آمدن تو بمنزل ما چه بود حضرت حدیث آهو را بایشان
باز گفت عرض کردند یا رسول خدا اما این آهو را بتو کرامت کردیم رسول آن
آهو را رها کرد دیگر از معجزات کلام گرگ و شهادت او است بنبوت محمد صلعم
بروایت جابر که گرگ قصد گوسفند از رمه و شبان او پس نمود چون راعی
او را منع مینمود از جانب دیگر قصد مینمود و هیچ جا دست نیافت تا گوسفند را
بگرفت چون گرگ گوسفند را پیش کرد راعی گفت سبحان الله عجب تر
از این گرگ ندیده ام تا گوسفند نگرفت نرفت گرگ روی وا پس
کرده باو گفت اگر خواهی عجب تر از این ببینی و سبحان الله گوئی از من آنکه
محمد بن عبد الله قریشی در میان مکه شما را باواز بلند بگفتار لا اله
الا الله میخواند و بدین گفتار شما را به بهشت ضامن میشود و شما
فرمان او نمی برید پس شما درشت تر و زشت تر از من باشید راعی
کفت

گفت چه کاری عظیمی که این گرگ با من سخن میگوید کسی باشد که گوسفندان مرا محافظت
نماید تا من بخدمت محمد رفته ایمان آورم گرگ گفت که من پاسبان گوسفندان
تو باشم آنمرد گوسفندان را بگرگ سپرده پیش رسول صلی الله آمد در روایت
دیگر آنست که این صاحب گوسفندان ابوذر غفاری بوده چون بمکه معظمه
آمد و راه بر رسول صلعم نبرد و از کسی تحقیق آن نمیتوانست نمود دید که ابوجهل
با جمعی حرف بر رسول در میان دارد یکی از آنها با بوجهل گفت خاموش باش
که عم محمد صلعم میآید یعنی ابوطالب ابوذر چنین استماع نمود که ابوطالب متوجه
منزل خود شد در عقب او آمده گفت ای جوان که دعوی پیغمبری مینماید
در میان شما است گفت آری همراه او شد تا بدر خانه رسید ابوطالب
باو گفت که پیش این جوان برو تا نور ایمان بتو رساند یعنی علی ع چون ابوذر پیش آمد
علی ابن ابی طالب باو گفت ای اباذر ایمان آور بخدا و رسول گفت
ایمان آوردم و بعد از آن او را بپیش رسول صلعم آورد رسول صلعم فرمود که برو
بر سر گوسفندان خود تا چون اسلام قوت یابد و ارشاد از خوبان
بتو برسد و بعد از آن بمکه درآ دیگر از معجزات آن و زرع گوساله

بود جماعتی از مردمان در زمان ایشان بشنیده بطرب و بازی مشغول بودند آن
گوسالهٔ ناگاه بر سر ایشان آمده بزبان فصیح گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل
فصیح ببطن مکه یدعوکم الی قول لا اله الا الله فاجیبوه فاجیبوه ای آل
ذریح امر نجیح بزبان فصیح میگوید شما را بگفتار لا اله الا الله او را در یابید و اجابت
کنید القوم چون از گوساله این شنیدند دست از لهو و طرب باز داشتند
در وی بمکه نهادند و بخدا و رسول ایمان آوردند دیگر از معجزات بروایت
جابر که رسول صلعم وقتی با صحابه از مکه بیرون رفت و بیک منزل راه فرود آمد عتبه
پسر ابی لهب که پسر عموی حضرت پیغمبر است کمر برداشته از مکه بقصد کشتن
پیغمبر صلعم بیرون آمده و بجوالی آن منزل پنهان نشسته منتظر فرصت میبود
تا چون شب در آمد شیری از بیابان در آمد نعره زنان تا در میان صحابه
رسول صلعم رسیده و بر سر یکیک میآمد و میبوئید تا آنگه بکوشهٔ بعتبه رسید
پنجه بر عتبه زد و او را برداشته از میان آن جماعت بیرون برده
بخوردن آمد چنانکه صحابه را طاقت نماند همه بر خود حمله زدند آنگه آواز
بلند برداشته بزبان فصیح گفت هذا عتبة بن ابی لهب خرج من مکه

مستخفیا

مستخفیا زعم انه یقتل محمد صلی الله علیه و آله یعنی این عتبه پسر ابی لهب که پنهان
از مکه بیرون آمده با این گمان که محمد صلعم را بکشد و لیکن از آن او را پاره پاره کرده هیچ
از آن نخورد این از آنجا بود بروایتی از محمد بن ابی بکر که رسول صلعم او را نفرین
کرد که سگی را خدای تعالی بر تو مسلط کند چنانکه خدای تعالی پدر و مادر او را
در قرآن نفرین کرده که تبت یدا ابی لهب و تب تا آخر سوره که عمو و زن
عمو و پسر عمو نسبت به پیغمبر صلعم جفا و آزار بجای آوردند که خدا و رسول ایشان را
نفرین نماید پس قیاس کن که جفای بیگانگان تا بچه یا چنانکه بزبان
معجز بیان رسول ملک منان جاری شده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی
نیافته هیچ پیغمبر ایذا و آزار از جماعت کفار مثل آنچه من ایذا یافته ام از آنجا عبرت
نا بکار دیگر از معجزات بروایت انس ابن مالک الانصاری آنگه در مدینه طیبه
میان مومن و منافق عداوت پدید آمد منافق در مقام حیله در آمده پیش
رسول صلعم آمد و گفت این مرد شتری که در دست دارد از من دزدیده و دو نفر
گواهی دادند بر آن رسول صلعم فرمود تا دست مرد مومن را ببرند آن شتر زبان
گشوده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله این مرد منافق دروغ میگوید

و گواهان او نیز منافقند و گواهی بدروغ داده اند و منع در خانهٔ اینم دوستی از مار
برادرم و این عشت ساعلک ادیم جبریل علیه السلام آمد و عرض کرد یا رسول الله این
شتر راست میگوید رسول صلعم فرمود تا مدعی منافق تقریر نمود گواهان
منافق را حد زدند پس از شتر کرامت آمیز در سینه عرض کرد یا رسول
الله ایمن در اجابت طاعت ندارد الا که مدام بر تو صلوات میفرستد رسول
گفت ای مرد ترا صلوات من از خیر دنیا و عقوبت آخرت برهانید و بوران
فرمود هر که خواهد که جان دادن بر او آسان گردد و از فشارش گور
و عذاب قبر ایمن باشد بر من و بر آل من صلوات فرستد دیگر از معجزات
ناله ستون که در اول اسلام پیغمبر صلعم پشت مبارک بر آن داده خطبه و مو
عظه میفرمود چون صحابه از برای حضرت منبر ترتیب داده بتکلیف
صحابه بمنبر برآمد آن ستون از مفارقت آنحضرت بناله در آمد چنانکه
طفل از مفارقت مادر بگریه رسول صلعم از منبر بزیر آمده آنرا در بر
گرفت و نوازش فرمود تا آنکه ساکت شد و دیگر از معجزات پیغمبر صلعم
اخبار از مغیبات مثل آنکه بعمار بن یاسر گفت یقتلک فئة الباغیه

یعنی

یعنی ترا شهید خواهند کرد گروهی گمراه بیرون رفتگان از دین خدا مستوجب
خلود جهنم که راه نخواهند یافت بهشت را و چنان شد که بعد از فوت رسول صلعم
در حرب صفین معاویه لعین و لشکر او عمار را شهید کردند و از جمله
استشهاد انجدیث و دفع کفر از خود گفت که کشندهٔ عمار را کسی که بجنگ
او فرستاده او را و عبد الله عباس معارضه بقول او نموده گفت پس
حمزه را رسول خدا کشته باشد که بجنگ کفار فرستاده و خبر داد بشهادت
علی ابن ابی طالب و موضع قتل او پس امیر المؤمنین علیه السلام در همان
موضع شهید شد و خبر داد عقیل ابن ابی طالب را بقتل دو الند و چنان شد
که گفته بود خبر داد بموت نجاشی و قتل زید بن حارثه در موته از مدینه
و برداشتن جعفر رایه را و بعد از آن شهید گشتن جعفر را و بعد از تو
توقف برداشتن رایه را عبد الله رواحه و بعد از آن قتل عبد الله
را و بعد از آن بخانه جعفر آمده فرزندانش را تعزیه داد و بعلی بن ابی
طالب فرمود زود باشد که مقاتله نمایند با تو ناکثین و قاسطین
و مارقین و چنان شد ناکثین طلحه و زبیر که بیعت را شکسته و قاسطین

یعنی ظالمین معویه و اصحاب او که ظلم و تعدّی نمودند و مارقین انانکه از ملّة
بیرون رفتند که ایشانرا خوارج گویند دیگر خبر شهادت امام حسن
بزهر و شهادت امام حسین بتیغ و خراب کردن خانهٔ کعبه و جمله
اینها واقع شده از بنی امیه که ایشانند شر البریّة و شجرهٔ ملعونه
در قرآن و امثال این از معجزات پیغمبر صم چنانکه بنایه در حدّ حصر مطابق
دعوی نبوّت که ثابت شده است که هیچکس انکار درین امر ندارد
واقع شد و معجزه نیست مگر از جانب خدای تعالی که بمنزلهٔ تصدیق است
پس محمّد بن عبد الله صادق باشد در دعوی نبوّت که اگر کاذب باشد لازم
میاید کذب بر خدای تعالی و این محال **الثالث** فی وجوب عصمة العصمة
لطف یفعله الله تعالی بالمکلف بحیث لایکون له داع الی ترک الطاعة
و ارتکاب المعصیة مع قدرته علی ذالک لانّه لولا ذالک لم یحصل
الوثوق بقولهم فانتفت فایدة البعثة و هو محال شیخ معتبر
مطهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر میفرماید که دوم از مباحث
حضرت نبوّت در بیان آنکه واجب است که نبی معصوم باشد از جمیع
معاصی

معاصی و اتفاق کرده اند عقلا بر امتناع وقوع کفر از انبیا الا بخلاف
فرقهٔ مخالفین بواسطهٔ آنکه خوارج تجویز ذنوب بر انبیا نموده اند که ایشان
را فضلیه خوانند که ایشان تجویز کرده اند گناه بر انبیا جماعت ازا
رقه از خوارج قائلند بانکه هر ذنب کفرست و عامهٔ مخالفین تجویز کرده
اند صغایر غیر خسیسه بر انبیا سهواً و جمهور از ایشان بعض معتزله تجویز
کرده اند صغایر را عمداً و کبایر را غیر از کذب در احکام شرع سهواً و بعض
از ایشان تجویز کرده اند کذب در احکام شرع سهواً امامیه گفته اند که
واجبست عصمت انبیا عمداً و سهواً صغیره و کبیره پیش از بعثت و بعد از بعثت
و از آنجهة چون تقریر دلیل موقوفست بر تحریر دعوی پس از آنجهة مصنف
تفسیر عصمت نموده اولا بقول خود که فرموده العصمة لطف
یعنی عصمت چیزیست که نزدیک میسازد بنده را بطاعة و دور میگرداند
او را از معصیت و این لطف مشترکست میان معصوم و غیر معصوم
چنانکه فرموده یفعله الله تعالی بالمکلف که بمنزلهٔ جنس است و فصل اول
او که بحیث لایکون له داع که تمیز میکنند عصمت را از لطف غیر

یعنی حاصل میشود نبی را زیاده برین یعنی ملکه نفسانیه لطفی که ایجاد میکند آن را
خدای تعالی در وی بجهتی که اختیار نمیکند با وجود ترک طاعت و مرتکب نمیشود معصیت
اصلا با آنکه قدرت دارد بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت این نوع لطف
مسمی است بعصمت چنانکه خواجه علیه الرحمه در رساله فصول در اصطلاح میگوید
و مسمی به اللطف عصمة و درین اشارتست برد قول آنانی که در تعریف عصمت
گفته اند که معصوم را ممکن نیست فعل معاصی و ترک واجبات که اگر چنین باشد ایشان
گفته اند مستحق مدح و ثواب و مستحق ذم و عقاب بر فعل طاعت و ترک معصیت
نخواهد بود و این باتفاق باطل و قول خدای تعالی که بر رسول فرموده قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی و نهی او که ولا تجعل مع الله الها آخر دلالت میکند
بر ترک یعنی آنکه نهی با عدم قدرت عبث است ایضا این است دلیل بر
وجوب عصمت نبی آنکه اگر واجب نباشد جایز خواهد بود بر او معصیت و هر گاه جایز باشد
بر او معصیت حاصل نمیشود اعتماد بر قول و فعل او بواسطه آنکه احتمال دارد
که در قول کاذب باشد و فاعل قبیح باشد پس منتفی میشود فایده بعثت
که اجرای احکام شرعیه است با یقین که متابعت قول و فعل او نمیکنند

و بوحی

و بوحی خدا عمل نمیکنند بجهة عدم وثوق و انتفاء فایده بعثت محال است بواسطه
آنکه لازم دارد عبث را که ممتنع است بر خدای تعالی بجهة آنکه قبیح است
پس واجبست که معصوم باشد و در کتاب نهج الحق فرموده که اگر آنکه
اشاعره درین باب گفته اند و تجویز کرده اند سهو بر انبیا نمایند صحیح باشد
فساد بسیار لازم آید اولا عدم وثوق بر سخنان ایشان ثانیا دیگر اگر
از انبیا امور نامناسب ظهور آید منع آن باید کرد و آزار ایشان لازم آید
چه امر معروف و نهی منکر بر همه کس واجبست پس آزار انبیا که آن امور
که از ایشان واقع شده لازم باشد و حال آنکه بمضمون آیه کریمه ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله حرمت دارد آنکه ایذای نبی جایز نیست دیگر آنکه اگر تجویز
کذب و معصیت از انبیا نمایند تجویز فسق لازم آید و برین تقدیر باید که شهادت
ایشان مقبول نباشد بمضمون آیه کریمه ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا و اقتضای
آن نمایند شهادت فاسق را اعتبار نکرده باشند که دیگر آنکه آیه کریمه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نقضا مراد آن مینماید در جمیع اوامر اطاعت
رسول باید کرد و چون کذب و معصیت از نبی واقع شود اگر اطاعت نمایند

از مقتضای آیهٔ کریمه که گاه در مجموع باشند و اگر اطاعت نمایند لازم آید که ارتکاب
حرام توان نمود بلکه لازم باشد چه صیغهٔ امر تقاضای وجوب اطاعت
مینماید چنانچه در اصول فقه مقرر است **الثالث** انه معصوم من اول
عمره الی آخره لعدم انقیاد القلوب لاطاعة من عهد منه فی سالف
عمره انواع المعاصی والکبائر وما تنفر النفس منه بدانکه شیخ معتبر
مطهر علامهٔ دهر مصنف باب حادی عشر که سیم از مباحث نبوت انکه نبی ما
یا مطلق انبیا معصوم‌اند از اول عمر تا آخر عمر پیش از بعثت و بعد از
بعثت از جمیع معاصی عمداً و سهواً کبیره و صغیره بخلاف جمهور متکلمین از
خوارج و معتزله و حشویه و اشاعره چنانکه پیش از این گذشت و دلیل
بر عدم فرمان برداری دلها باطاعت کسی که معلوم باشد که در گذشته
عمر او پیش از بعثت نبوت چیزی از انواع معاصی و کبایر و آنچه نفرت
کنند ازو از صغایر غرض مصنف از ذکر کبایر بعد از معاصی تخصیص بعد از
تعمیم است بواسطه آنکه اشد و اقوی معاصیند که ممکن نیست صدور آن‌ها و
از انبیا و هر کس دلها نفرت داشته باشند از طاعت و متابعت انبیا حاصل

در عصمت معصومین

نکاهد

نکاهد داشت شد غرض از بعثت آن نبی و لازم میاید عیب بر خدای تعالی و
این محالست بر حکیم دلا پس واجبست که معصوم باشند انبیا از اول عمر
تا باشند و هر کس که معصوم باشد هر آنچه خبر دهد از مخبری که معارض نماید
با و عقل واجبست بر مکلفین تصدیق بآن و اگر نقل شود از وی چیزی
که معارض کند با و عقل جایز نیست انکار او بلکه توقف باید نمود تا آنکه
ظاهر شود سر آن آنچه ظاهر شد در کتاب و سنت از نسبت ذنب و عصیان
به بعضی از پیغمبران محمولست آن بر ترک اولی چنانکه گفته شد و ملا جلال
دوانی که از اشاعره است و بعضی از ایشان نبی بعد از بعثت معصوم معتبر
در شرح عقاید عضدی تبرا برادیا بمعنی نموده است حسنات الابرار سیئات
المقربین که محروم یک نقطه مجرم شود با آنکه با ولیست با آنچه موافق عقل
باشد چنانکه بیان نموده است سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا
الرابع و ملا سعد الدین تفتازانی بر که بعد مذهب اشاعره است در
شرح عقاید عضدی گفته نسبت معصیت بانبیا هر گاه بر سبیل تواتر
باشد **الخامس** انه معروف باید داشت از ظاهر اگر ممکن

باشد و الا محمول است بر تبرک دلیل **الرابع** یجب ان یکون افضل اهل زمانه لقبح
تقدیم المفضول علی الفاضل عقلا و سمعا قال الله تعالی افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
مصنف باید دانست که شیخ معتبر مطهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر که چهارم
از مباحث نبوت درجست که پیغمبر افضل و اعلم و اکمل اهل زمان
خود باشد که اگر افضل نباشد مفضول خواهد بود و یا مساوی و این هر دو باطل
در صورتی که مساوی بوده باشد ترجیح بلا مرجح لازم و این باطل و در حالت
که مفضول باشد تقدیم مفضول ناقص محتاج تکمیل بر فاضل کامل لا محتاج
بود و این هر دو باطل به دلیل عقلی و نقلی عقلی بواسطه آنکه در شاهد
ظاهر است قبح آنکه یکی از مبتدی در فقه را مقدم بر شیخ طوسی و علامه
مطهر و مبتدی نحو را مقدم بر سیبویه و خلیل و مبتدی در هر فنی از
اما نقلی قول بواسطه آنکه خدای تعالی میفرماید که آیا کسی که هدایت دهنده
باشد مردمان را بحق راه نماید سزاوارتر است آنکه مردم تابع او
شوند یا کسی که هدایت نیافته باشد تا او را هدایت نکنند باستفهام

تقریر

تقریری ادا نموده تا اقرار کنند صاحبان عقل تا آنکه تابعیت جناب هدایت بحق احقست
و بعد از آن بر سبیل تقریع و توبیخ و استفهام میفرماید فما لکم کیف تحکمون
یعنی چیست وجه رسیده است شما را چگونه حکم میکنید شما که صاحب عقلید
بگویید که تابعیت کدام ازین دو احقست اگر عقل دارید اقرار کنید که
تابعیت آن کسی که علم و هدایت دارد احق و اولی است پس اگر قبیح نباشد
تقدیم مفضول بر فاضل از جهت عقل بیکو خواهد بود این تردید و استفهام
بر خدای تعالی اگر قبیح نمیبود از جهت سمع تقریر توبیخ بود این بر حال
خود پس هرگاه تقدیم مفضول وی بر فاضل باشد باید که پیغمبر افضل
زمان خود باشد خصوص پیغمبر ما که با آن معجز بیان آورده که انا سید
ولد آدم و لا فخر هرگاه سید ولد آدم باشد پس افضل از جمیع پیغمبران
باشد پیغمبران افضل از ملائکه اند پس پیغمبر ما افضل عالمیان بوده
باشد عالم همه طفیل وجود محمد است اصل جمیع خلق وجود
محمد است **الخامس** یجب ان یکون منزها عن دناه الآباء و عهر الامهات
و عن الرذائل الخلقیة و العیوب الخلقیة لما فی ذلک من النقص

وسقط محمّد من المطلوب والمطلوب خلاف مبین بد علمای ظاهر معتبر مصنف کتاب
عقاید عشر که این از مباحث نبوت آنکه واجبست که پیغمبر پاک و پاکیزه بوده باشد
از عیوب و نقایص در اوایل و آنچه موجب تنفّر باشد از و خواه نسبة بخارج
از و چون دناءة آبا و امهات یعنی پدران و مادران او ایشان کافر نبوده
باشند و از ایشان متولد شده باشد چنانکه خدای تعالی خبر میدهد که
وتقلّبک فی الساجدین یعنی میبیند خدای تعالی گردیدن نور ای محمد
در اصلاب و ارحام جمعی که سجده میکردند و عبادت من بجای
میاوردند یعنی از پدران و مادران مؤمن اهل دین پاکیزه از آلوده بجا
ست کفر و شرک چنانکه روایت شده از رسول صلّی الله علیه و آله لم یزل
ینقلنی الله من الاصلاب الطاهرة الی الارحام الزاکیة یعنی همیشه میگرداند
مرا خدای تعالی از اصلاب طاهره بارحام پاکیزه که پدران و مادران من مؤمن
و حلال زاده پاک و پاکیزه از کفر و شرک که یکی از پدران او ابراهیم خلیلست
پس قول مخالف که پدر ابراهیم آذرست دروغ و افترا بوده باشد بلکه پدر
ابراهیم تارخ بود از جمله مؤمنان پاکیزه دین و آذر عموی ابراهیم است

ونیز آبا و امهات پیغمبر صلعم

نه پدر او

نه پدر او و اطلاق پدر ابراهیم برآزر از باب مجازست از جهة آنکه عم در حرمت
با پدر و خاله در حرمت با مادر نزدیک بهمند چنانکه حضرت پیغمبر صلعم در بعضی
از غزوات گفت این ابی کجاست پدر من و مراد او از پدر عباس
بود که عم اوست خواه این تنفّر نسبت در اخلاق او باشد از رزایل
خلقیه نظیر آنها چون درشتی و بدخوئی و بخل و حسد و سختدلی خواه
خواه در احوال او بوده باشد از عیوب خلقیه بکسر خاء معجمه که دلالة کند
بر خست حسب او چون برص و جذام و جنون و خوردن طعام در راه
و هم نشینی با اراذل و غیر این از صناعات دنیّه و امثال این که موجب
افتادن از دلهاست پس ساقط میشود محل و منزلت او از دلهای امت
و منقاد و مطیع او نخواهند بود در اوامر و نواهی او و مقصود از بعثت
خلاف این است که باید پیغمبر را وقع و عظمت باشد در دلها و متصف باشد
بصفات کمالیه از کمال عقل و قوت رای و تدبیر امور و شجاعة و سخاوة
و غیر اینها تا آنکه حاصل شود مطلوب از بعثت او و منتظم شود امر بعثت
بر آنچه لایق است و سزاوار باشد پس واجبست که پیغمبر منزّه باشد از همه کدورات

و طبعات اهل سنه درین باب عما لقيد اما اشاعره چون گویند که هیچ چیز در نظر
عقل قبیح نیست و حسن و قبح اشیا مستفاد نشود مگر از شرع بر ایشان لازم
آید که ولد الزنا را پیغمبر توان کرد و برسالت توان فرستاد و اگر آبا و امهات
او بانواع رذایل و نقایص موصوف بوده باشند و اگر چه از وی انواع
فساد از زنا و لواطه و اصناف نقایص از هزل و سخریه و استهزا
و بطالت بران واقع شده باشد چه بنا بر مذهب ایشان هیچ چیز در نظر عقل
قبیح نیست و پیش از ثبوت شرع حکم بحسن و قبح هیچ چیز نتوان کرد پس
تواند بود که حضرت الهی این نوع شخص را که باین اوصاف متصف
باشد نبی گرداند و او را رسالة بخلق فرستد و اما معتزله چون گویند که صدور
انواع کناه از انبیا جایز نیست پس اجتناب این امور نیز از ایشان جایز باشد
و گویند که کبیره پیش از بعثت از انبیا واقع تواند شد و مثل قصه برادران
یوسف نمایند پس عاقل را درین باب امعان نظر باید نمود که این نوع
اقوال فاسده و رایهای باطله موجب نجات تواند شد و این نوع سخنان را
مذهب توان ساخت و طایفه که این امور نسبت باشیا نمایند خلیفه ایشان نتوان

کرد

الفصل السادس في الامامة وفيه مباحث الاول الامامة رياسة
عامة في الدين والدنيا بالشخص من الاشخاص وهي واجبة عقلا لان
الامامة لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا كان لهم رئيس ينتصف
للمظلوم من الظالم ويرد الظالم عن ظلمه كانوا الى الصلاح اقرب
ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب مبحث ... شیخ
معتبر علامه دهر مصنف باب حادی عشر اینست ششم از فصول سبعه این باب
در اثبات امامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و درین فصول فصل
... بحث اول در بیان وجوب امامت و چون معرفت وجوب
موقوفست بر معرفت مفهوم امامت پس اول امامت را تفسیر نمود و امامت
در اصل بمعنی اهتمام و اقتدا است یعنی مؤتم به و مقتدی مقتدی است
بمعنی او برای مفعول و در عرف ریاست یعنی پیشوای عام است بجمیع
مردمان در امور دین و دنیا بشخص واحد از اشخاص پس ریاست
جنس تعریفست شامل امام و غیر امام است و قید عموم فصل که بیرون
میرود ریاسته خاصه مثل قضا و ریاست در بعضی نواحی و نیابت علی

علی الاطلاق از جانب امام چون مجتهدین و قید در امور دین و دنیا بلکه است
برانکه امامت ریاستست در هر دو با هم نه در یکی واحد منهما زیرا که اقتصار
بر یکی از ینها و سبب فوت آن دیگریست و مطلب انتظام امور دین و دنیا
رعیتست و قید شخص از اشخاص بلکه است برانکه ناچارست در هر عصر
از انکه امام یکی باشد نه متعدد زیرا که تعدد رؤسا مودی میشود بمنازعات
و خصومات که موجب اختلال اخول نظام مهام انامست و لهذا واحد را
برریاست عامه نخواهم بود در ینهنگام **نکته** ابو بکر را خلیفه کردند
در حالت حیات پدرش ابی قحافه و پدر را او جایز الخطا بود و یکی که از
خطیئه صادر شدی لیس بضرورت حد بر پدر بایستی راندی و این بخلاف
ما انزل الله بودی انچنانکه فرموده فلا تقل لهما اف و اگر ترک
حد کردی عاصی بودی پس او ریاست عامه نبوده باشد و این امامت
واجبست عقلا اختلافست مردمانرا در نصب امام بعد از انقراض
زمان نبوت که آیا نصب امام واجبست یا نه جمعی از معتزله و خوارج
برانرفته اند که نصب امام واجب نیست چنانکه گذشت در بحث

نبوت

نبوت و باقی امت نصب امام واجب میدانند **لکن** اختلاف کرده اند در طریق و
وجوب بیشتر معتزله و جمله اشاعره برانند که واجبست سمعا نه عقلا و متمسک احتجاج
ایشان باجماع صحابه است و ابو الحسین البصری و بغدادیون که داخل معتزله
اند واجب میدانند نصب امام را عقلا و بعد ازان اختلاف نموده امامیه گفته
اند که واجبست نصب امام بر خداوند علام و ابو الحسین و بغدادیون از
معتزله گفته اند که واجبست بر عقلا و مذهب حق آنست که نصب امام واجبست
عقلا بر خدای تعالی و مصنف بر وجوب نصب امام بر خدای تعالی بدلیل عقل
بیان فرموده که نصب امام لطفست در حق بندگان بواسطه انکه یقین میدانیم
ما که هرگاه حاکم باشد که انتقام برای مظلوم از ظالم بگیرد و ظالم را منع کند
از ظلم او بلکه زجر و منع نماید از جمیع معاصی و محرمات و تحریص کند و ترغیب
نماید ایشانرا بطاعات و مؤید قواعد شرع و نافذ احکام آن بر وجه ابلغ
و طریق اتم باشد مردم در آنوقت بصلاح دین نزدیکتر و از فساد دور
دورتر خواهند بود پس وجود امام لطف باشد و ثابت شد که لطف واجبست
بر خدای تعالی و این لطف امنیا مند امامت پس امامت واجب باشد عقلا

در حکمة الله ارتفاعات علما خواست سمات و قوشجی در شرح تجرید گفته که اعتراض
شده برین بانکه نصب امام گاه لطف باشد که خالی از جمیع مفاسد باشد و این
ممنوعست بواسطه آنکه ادای واجب و ترک حرام با عدم امام ثواب آن بیشتر است
با وجود امام برای آنکه نزدیکتر است باخلاص چرا که منتفیست احتمال بودن
اطاعت از ترس امام و در صفحه پیش این اعتراض در حاشیه شرح تجرید
دلیلی بر وجوب وجود امام گفته که ابو بکر بعد از فوت پیغمبر بعد از خطبه
گفته ای مردمان محمد فوت شده و معبود محمد زنده است که نمیمیرد لابد و
ناچارست امر دین را از کسی که قایم باشد باو دین محمد پس نظر کنید و
ببینید که رای شما چیست همه گفتند راست گفتی و هیچ یک نگفت که ما را
احتیاج بامام نیست مطلب او از این کلام در این مقام آنست که ذات جهت
وجود امام از جهة مصلحت امام و در اینجا منع لطف نموده گفته که عدم
او مصلحتست و وجود او مفسده و وجه مفسده را تبیان نموده
و هر گاه مفسده در یک جهة از جهات در وجود امام بوده باشد
پس دلیل او ناتمام بوده واجب نیز نخواهد باشد و نیست این

مگر منافض در کلام و مناقض در کلام غیر معقولست بلا کلام و جز او در نفی وجوب
امامت بر خدای تعالی گفته اند که چرا جایز نباشد اشتمال امامت بر مفسده که ما ندانیم
آنرا پس واجب نباشد امامت بر خدای تعالی و واجبست بر عقلا چنانکه پیش
ازین گذشت در بیان مذاهب و خواجه علیه الرحمه در تجرید فرموده والمفا
والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی انتفاء مفاسد از امامت معلوم
است بواسطه آنکه واجب شده بر ما اجتناب از جمیع مفاسد و این وجوب
گاهیست که ما بدانیم مفاسد را بواسطه آنکه تکلیف بچیزی که معلوم
نباشد محالست پس قول بانکه چرا جایز نباشد اشتمال امامت بر مفسده
که ندانیم آنرا نیز محال باشد و دیگر قوشجی در شرح تجرید گفته که اگر تسلیم
که وجود امام لطف باشد پس لطف گاه واجب باشد که لطف دیگر مقام
او نباشد مثل عصمت مثلا چرا جایز نباشد که بوده باشد زمانی که مردم
در آن زمان همه معصوم باشند و مستغنی از امام بوده باشند میگوئیم
این زمان که تو میگوئی در کدام زمان خواهد بود تو خود گفته در د
لیل دوم بر وجوب وجود امام که شارع امر کرده باقامت حدود

پس باید که اقامت حق نماید که آن امامت و اقامت حق با عصمت که دعوی
میکنی با یکدیگر جمع میشود و این مسئله که تو میگوئی در این عالم موجود نیست زیرا که
حدیث متفق علیه از خصایص صاحب الامر وارد شده که یملأ الارض قسطاً
وعدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً و ازین حدیث معلوم میشود که روز بروز عصیان
و طغیان بیشتر میشود چنانکه مشاهده میشود از حال مردمان پس عصمت امت
ممکن نباشد در هیچ زمان مگر آنکه گوئی در زمان صاحب الامر که عالم در آن زمان پاک
خواهد بود از وجود لوث فسقه و اهل طغیان و آن نیست مگر بوجود او پس
وجود امام لطف باشد و لطف منحصر است در وجود امام و از آن است باین
آنچه خواجه در تجرید فرموده و انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء و
قوشچی در شرح تجرید و انتفاء مفسده در امامت گفته که اینها مجرد دعوی
است و این قول او نیست مگر تعصب و عناد که اگر بغور رسیده انصاف
و قابل نیست نفاق و دیگر گفته که وجود امام وقتی لطف باشد که امام ظاهر
بوده قاهر و زاجر باشد از قبایح و اعلاء لواء اسلام نماید پس این امام
که شما دعوی میکنید وجوب وجود او را لطف نباشد و این لطف که شما

میگوئید

میگوئید واجب نباشد و خواجه در جواب این فرموده وجوده لطف و تصرفه آخر
و عدمه منّا یعنی وجود امام لطف است و تصرف او لطف دیگر است پس هرگاه لطف
مفقود باشد از جهت مر انکار ایشان نمیشود از لطف دیگر و عدم این لطف
مفقود و از عصیت است نه از جانب امام عصر یا از جانب خداوند اگر پس
وجود او لطف باشد و لطف واجب آنکه وجود امام لطف است گفته
آنکه وجود امام سبب بقای عالمست که لولا الامام لما قامت السموات
و الارض و لا انزلت السماء مطره و لا اخرجت الارض برکتها یعنی اگر امام
نباشد آسمان و زمین بر پا نخواهد بود و باران از آسمان نخواهد آمد و برکت
زمین یعنی روزی مخلوقات نخواهد روئید و دیگر فرموده و لو بقیت
الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها کما یموج البحر یعنی اگر زمین
بمقدار یک ساعت بماند بی حجة که امام زمانست هر آینه بدستور دریا موج
در آمده همه میسوزند امام قایم مقام پیغمبر است چنانکه عذاب از اهل زمین
رفع میشود ببرکت قدم پیغمبر بمنطوق آیه کریمه و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم همچنین عذاب اهل زمین رفع میشود ببرکت قدم امام در میان

امام پس وجود پیغمبر و امام لطف باشد کتاب مختار کشی از یونس ابن عبد الرحمن
نقل شده که در زمانی که امام موسی کاظم بفرموده هارون رشید در حبس سندی بن
شاهک بود یحیی بن خالد برمکی رسول پیش هشام بن الحکم که از اصحاب امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم است فرستاده گفت که مذهب رفضه را بر آن
فاسد ساخته ایم زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی ماند الا با امام حی
و الحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم میدانند که امام ایشان حی نیست
باید چون هشام این سخن بشنید گفت آنچه در دین ما واجبست آنست که
اعتقاد کنیم که امام زنده هست خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غایب و متواری
باشد از ما تا خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود یحیی
چون این جواب بشنید گفت که ما در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد و پس همچنانکه
اعتقاد بوجود پیغمبر واجبست بر آنانکه بشرف رویت او نرسیده اند همچنین
ایمان بوجود امام که قایم مقام پیغمبر است علیه السلام واجبست بر خلق فی
امام زیرا که هر یک رکنی اند از ارکان اسلام دیگر میگوییم که تو در اعتراض
بر ما در نفی لطف در نصب امام گفته که با عدم امام مردم نزدیکتر اند با خلاص

پس

پس میگوییم که هرگاه چنین باشد همان علت موجود است در غیبت امام ما هر چه تو جواب
گویی از آن جواب ما است بتو همان با آنکه در وقت غیبت او منتفع میشوند از او در زمان
غیبت او مانند انتفاع مردم از آفتاب در وقتی که در زیر ابر باشد پنهان
در بشر و روشنش آید آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
و این غیبت بجهة امتیاز منافق از موافق نوعیست از انواع ابتلاء و
امتحان پس لطف باشد وجود این امام که وجوبت اطاعت او از جانب
خداوند علام نمود واجب داشته نصب او را بر خلق بدلیل سمع
از قول ابی بکر و تصدیق صحابه پس بگو که غیر او کدام است امام شما اگر گویی
که قرآنست قرآن نیست منصوب شما و اگر گویی امرا امرا منصوب
نیستند از جانب شما بلکه اعطاء ملک بایشان از جانب خداست
بر سبیل ابتلا چنانکه فرموده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء حکایت ملا جلال الدین
را پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه
میپرسند میگویند که محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل

[illegible]

سنت و جماعت سؤال میکنند میگویند که سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان
بحسب منطوق من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة که خود
نقل کرده اند کافر مرده اید شما تو خود اقرار دادی که نصب امام اینها نزد
منقول است از وفات رسول الله پس چگونه ایمان باشد در آنانی که نعش
مبارک پیغمبر را بر زمین گذاشته بتعیین خلیفه مشغول شوند امام حجة
آنکه بعد از پیغمبر خلافت که از دیگر امام نشینند و در دلیلی که سیم از دلایل
وجوب وجود امام گفته که در نصب امام منافع لا تحصی و دفع ضرر لا تحصی
است آری اما وقتی که واجب داشتی نصب ائمه را بر خدا نه بر خلق که امام
باختیار خلق نیست بهمه نسبت شمار زیرا که در صورت اختیار اختلاف خواهد شد
در تعیین ائمه که موجب میشود دفع ضرر لا تحصی که منافع لا تحصی طریق اختیار
خلق واجب نیست از اول هر بودی بعد از امت عیسی قوم حضرت موسی
هاران نایب پیغمبر که از ده مثل او باشد و گر بود خلاف زاید هم از رسل
هم از نبی اگر کسی واجب الطاعه بود چون مصطفی باید بعقل و
نقل و شرع و عرف عجز از هم نقل اشوان چگونه نصب امام باختیار خلق

باشد

باشد که حق تعالی در جواب قول ولید بن المغیره که گفت لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم یعنی چرا نفرستاد این قرآن را بر مردی از دو شهر بزرگ
که از مکه ولید بن مغیره باشد و از طایف حبیب بن عروة الثقفی فرموده
که در بلک تجلی بایشان او بختیار یعنی خدای تو ای محمد مبعوث میسازد
رسل را باختیار خلق ما کان لهم الخیرة من امرهم بنسبت خلق را اختیار
در تعیین رسل و ائمه که اگر اختیار رسالت و امامت با خلق باشد شریک خواهند
بود با او سبحانه و تعالی عما یشرکون اختیار خدا را است در افعال خود
و او داناتر است بوجوه حکمت خود که قابل و سزاوار رسالت و امامت
چنانکه فرموده الله اعلم حیث یجعل رسالته حجة الاسلام که امام غزالی
است گفته در کتاب منهاج العابدین گفته که انک تعلم ان الاختیار
لا یصلح الا بمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها وظاهرها
حالها و عاقبتها بغیر تحقیق میدانی تو که اختیار صلاحیت ندارد
مگر کسی را که دانا باشد بامور بجمیع جهات آن ظاهر و باطن حال
و استقبال آن را بر اند چه ظاهر است که اگر اهل ده یا صحرا نشینی یا کوهی

که نبر دارم و دو نابرغای که سره و ناسره و خوب و بد آن کدام است راه نخواهد بردی
باین واز اهل بازار نیز بحجت مگر آنکه مردم نافذ بصیر خبیر راهنمائی و هذا العالم المحیط
بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا الله رب العالمین وحده لا شریک له و نیست
این علم که محیط باشد بجمیع الامور از جمیع جهات مگر آفریدگار و پروردگار جمیع
کائنات که واحد است در ذات و صفات شریک نیست مرا ورا فلذلک
قال پس از آنجمله فرموده خداوند لیل و نهار که و ربک یخلق ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة فاعتبروا یا اولی الابصار اختیار امامت بدعت است زیرا که
بدعت عبارت است از زیادت و نقصان در دین بی آنکه استنادش بصاحب دین
بود و امامت از اصول دین است نزد طایفه محققه اگرچه نزد دیگران از فروع دین است
بهر حال این جز و بیرون نیست چنانکه رسول خدا امامت و تعیین امام نکرده
باشد اگر نکرد اختیار امامت بدعت و بدعة ضلالة است و اگر بنا امامت و
تعیین امام کرد اختیار کردن دیگری از برای امامت مخالفه رسول است
و مخالفة رسول مخالفة خدا و خروج از امر و فرمان باشد چون پیغمبر صلعم از
خود خلیفه نساخته باید که اختیار امت که بر خلاف عمل آنحضرت است باطل باشد و اگر

اگر

آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه رسول صلعم کرد خطا باشد پس صدور خطا از پیغمبر
خدا لازم آید بنابر امامت و حجت آنکه بگمان ایشان پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابو بکر مخالفه
نمود و پیغمبر در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفة ابی بکر و پیغمبر کرد در گردانیدن خلافه
بطریق شوری در میان شش نفر و بکره نظر در شریعت پیغمبر و شوری صاحب
شریعت ممنوع است عقلا و شرعا پس امامت خلفا باطل باشد عقلا و شرعا
و امام حق بعد از پیغمبر صلعم علی بن ابی طالب است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بعد از پیغمبر صلعم بی فاصله امام است چنانکه محمد بن عبد الله رسول خدای است و محمد رسول
خداست پس علی بن ابی طالب امام باشد بنابر ملازمه آنکه هر شرطی که امامت بر آن
موقوفست علی بن ابی طالب ع حاصلست چنانکه هر شرطی که نبوت بر آن
موقوفست رسول خدا را حاصل مؤید برین آنکه ابو سعید غانم هندی در
جواب علمای بلخ چون ایشان از خلیفه رسول پرسیدند ایشان را گفتند
که ابو بکر گفت این کنیت نام و لقب او را بیان کنید چون بیان کرد
گفت این نه آن پیغمبر است که من در طلب اویم از صفات و علامات
پیغمبری که من در کتابهائی که خدای تعالی به پیغمبران فرستاده چنین یافته ام

کرد می دخلیفه او بعد از و برادر او در دین او و پسر عم او در نسب و داماد و پدر
فرزندان او باشد آنچه شما میگویید که خلیفه او ابوبکر است ما در المبنا نسیم
تا آنکه حسن ابن اسکب در خلوت با او فهمانید که خلیفه او علی است با این صفات
از جای برجسته گفت الله اکبر این آن پیغمبر است که من در طلب او بودم و این حدیث
تمام در کتاب تحفة المؤمنین نقل نموده ایم پس چنانچه صفات نبوت موجب
اثبات نبوت است باید که صفات امامت موجب اثبات امامت باشد
و چون با کمال شرایط و صفات محمد رسول خدا است باید که با کمال شرایط و
صفات امامت علی ابن ابی طالب امام باشد و الا لازم می‌آید وجود صفه
بی موصوف و تضییع علامت و دلالت در نصب او و تحصیل شرایط بی امامت
عبث باشد چنانکه تحصیل شرایط تکلیف بی تکلیف و این ممتنع پس امام بحق
بعد از رسول خدا بی فاصله علی ابن ابی طالب باشد و اختیار خلق به جهت
و ضلالت بوده باشد **الثانی** یجب ان یکون الامام معصوما و الا تسلسل
لان الحاجة الداعیة الی الامام هی رد الظالم عن ظلمه و الانتصاف للمظلوم منه
فلو جاز ان یکون غیر معصوم افتقر الی امام آخر و تسلسل و لانه لو فعل المعصیة

در وجوب عصمت امام علیه السلام

فان

فان وجب الانکار علیه سقط محله عن القلوب و انتفت فایدة نصبه و ان لم
یجب سقط الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و هو محال و لانه حافظ للشرع فلا بد
من عصمته لیؤمن الزیادة و النقصان و لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
میفرماید شیخ معتبر علامه مطهر مصنف باب حادی عشر که دوم از مباحث خمسه
امامت بحث در بیان صفات مشروطه در صحت امامت است پس از جمله شروط صحت
امامت یکی عصمت است و معنی عصمت پیدا شد پیش از این و در اشتراط عصمت
در امام ۱۴ اختلاف است در میان انام بمذهب امامیه واجب است که امام معصوم
باشد و اسمعیلیه نیز از شیعه با امامیه اتفاق نموده اند و باقی جمیع فرق
عصمت در امام شرط نمیدانند و دلیل بر مذهب حق آنکه اگر امام معصوم نباشد
تسلسل لازم می‌آید و تسلسل باطل بیان ملازمه آنکه احتیاج رعیت با امام
از جهت منع ظالمست از ظلم و باز یافت نمودن حق مظلوم از ظالم پس علت
موجبه در نصب امام تجویز خطا بر رعیت باشد و هرگاه امام نیز جایز الخطا
باشد ترک طاعت و ارتکاب معصیت هر آینه محتاج خواهد بود با امام دیگر
تا آنکه لطف با نسبه باو و همچنین آن ثانی محتاج بثالث و ثالث برابع

الی عبر الشهابیه و ایضاً سلب و اگر عود نماید لازم می‌آید دور و این هر دو باطل چنانکه گذشت
چنانکه گذشت در بحث توحید پس باید که امام معصوم بوده جایز الخطا نبوده باشد
و قوشچی در شرح تجرید گفته که اشاعره را میرسد که گویند قبول نداریم حاجت مردم
بآنچه شما ذکر کرده اید یعنی عصمت بلکه برای آنست که ما ذکر کرده ایم از وجوب
نصب امام و لازم نمی‌آید از آنکه امام معصوم باشد و آنچه او ذکر کرده در وجوب
نصب امام آنکه صلاح معاش و معاد تمام نمیشود بغیر سلطان قاهر که دفع مفاسد
و حفظ مصالح نموده نافع باشد آنچه هوا و هوس طبایع با آن منازعت نماید
و آنچه منازعت نماید بر اطاعت پس میگوییم در دفع این شبه هرگاه آن شخص متصف
باشد باین صفات از علم و عمل دور خواهد بود از خطا و زلل و عصمت همین است
که دور باشد از خطا و زلل **دلیل** دوم از دلایل عقلیه بر وجوب عصمت امام آنکه اگر
معصوم نباشد هر آینه جایز خواهد بود از و معصیت و هرگاه معصیت از و واقع شود
در جهت انکار بر وی باید پس اگر واجب باشد انکار بر امام بسبب وقوع معصیت
از و از دلها ساقط شود قدر و محل در دلها نخواهد داشت و هرگاه که از دلها
بیفتد فایده نصب او منتفی خواهد بود و کسی متابعت اقوال و افعال او نخواهد

[illegible] قوشچی

نمود

نموده پس نصب او عبث باشد و عبث قبیح **دیگر** هرگاه که واقع شود از و خطا واجب میشود
انکار بر وی و این ضد امر خداست بطاعت او که ۵ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس لازم می‌آید اجتماع ضدین و اجتماع ضدین محال و اگر چنانچه بفعل
معصیت انکار بر امام واجب نباشد ساقط میشود حکم امر بمعروف و نهی از منکر
و این باطل بنص و اجماع پس سقوط امر بمعروف و نهی منکر محال و هرچه مستلزم
محالست محال پس عدم عصمت امام محال قوشچی در شرح تجرید گفته که جواب
ازین گفته شده که وجوب طاعت امام جاییست که مخالف شرع نباشد اما
در مخالفت او بشرع واجبست رد و انکار پس با قرار حقیقی خلاف شرع از
امام اثبات واقع شود چنانکه ابوبکر خود اقرار نموده گفته فان اصبت
فاعینونی وان اخطات فجنبونی یعنی اگر موافق حق از من واقع شود یاری
من در آن نمایید و اگر خطا از من صادر شود دوری از من نمایید و هرگاه
که مخالف شرع و خطا از و واقع شود کی منزجر شود از و خطا کار دیگر بدلیل
معارضه یا مساوات بودن در عمل چرا که لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح تا
ترجیح بلا مرجح باطل چنانکه امام اول اثبات اشاره باین نموده بقول خود

که اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فیکم یعنی باطل کنید بیعت امامت مرا بواسطه آنکه
من بهتر از شما نیستم و اطاعت مثل خود نمودن ترجیح بلا مرجحست و این قبیح و
حال آنکه علی در میان ایشانست که بهتر از ما و شماست بیعت با او کنید با این قبیح
لازم نیاید انچه [illegible] از ابی بکر و حدیث پیش که ان اصبت فاعینونی [illegible]
در اقرار او بآنکه من قابل امامت نیستم و علی امام شماست چرا که جایز الخطایم مثل
شما و ترجیح بلا مرجحست امامت من بر شما پس علی را امام خود دانید نه مرا و گمراهان
امت بطمع ریاست خود او را ایجاد حق نگذاشته علمای اهل سنة از غایة تعصب
و عناد درک سخن ابوبکر نکرده و دلیل ساخته اند بر امامت جایز الخطا ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم و اینجاست
که حضرت امیر علیه صلوة العلی الکبیر در نهج البلاغه فرموده و قر سمع لم یفقه
الواعیه کر باد آن گوش که صاحب آن گوش و سبیل آن علمی و حکمت فهم نکنند
و مقاصد کتب الهیه را درک نکنند و حق را از باطل تمیز نکنند و دلیل سیم
از دلایل عقلیه بر وجوب عصمت امام آنکه امام حافظ و نگهبان شرع و
مؤید و منفذ احکام اوست و هر که حافظ شرع باشد بنوعی که باید ناچار است از

عصمت

عصمت اما صغری بجهة عموم ریاست در دین و دنیا در امامت و اما کبری بواسطه
آنکه مردم ایمن باشند از تغیر احکام شرع بزیاده و نقصان که اگر ایمن نباشند
وثوق بقول و فعل او نخواهد بود پس متابعت قول و فعل او نخواهند کرد
پس ریاست عامه بالکلیه نماند و فایدهٔ امامت منتفی شود پس نصب او عبث
باشد و عبث محال برای آنکه قبیحست در همه حال پس باید که امام
معصوم باشد و قوشجی در شرح تجرید گفته که امام حافظ شرع بذاته نیست
بلکه بکتاب و سنة و اجماع و اجتهاد است جواب ازین شبه آنکه غرض
از عصمت آنست که فایدهٔ امامت که ریاست عامه است منتفی نشود چنانکه
در عصمت نبی گذشت که اگر معصوم نباشد وثوق بقول او نخواهد بود پس
فایده بعثت منتفی باشد اگر چه صاحب شرع حافظ بذاته اوست
پس شبهه تو برین وجه لازم نمی آید چهارم از دلایل بر وجوب عصمت
امام دلیل نقلیست حق سبحانه و تعالی ابراهیم را بعد از خطاب
عبودیت مرتبه نبوت داد و بعد از نبوت رسالت و بعد از رسالت
خلّت و بعد از خلت فرمود که انی جاعلک للناس اماما ای

ابراهیم من ترا برای مردمان امام ساختم یعنی ریاست عامه برای مردمان در امور
دین و دنیا بتو ارزانی داشتم که غیر از تو کسی درین امر در زمان تو با تو شریک
نباشد بخلاف رسول دینی که مخصوص بطایفه و قطری در یک زمان متعدد
میباشند چون ابراهیم مرتبه امامت را بلند دید گفت ای پروردگار من
و من ذریتی این را عطف بلفظ میگویند یعنی از ذریه من هم امام ساز
حق تعالی فرمود که لا ینال عهدی الظالمین عهد من که امامتست بظالمان نمیرسد
و غیر معصوم ظالمست و اگرچه ظلم او بر نفس خود باشد پس امام باید که معصوم
باشد چرا که امام نایب و قایم مقام پیغمبرست از جانب خدا خصوصا
امیر المؤمنین علی که خدای تعالی او را نفس رسول خوانده چنانکه محمد رسولست
بر جمیع مردمان از جن و انس شرق و غرب عالم تا آخر الزمان علی ابن
ابی طالب و فرزندان او نیز بهمین طریق نایب و قایم مقام او بوده
معصوم بوده باشند بواسطه آنکه خدای تعالی مقرون داشته طاعت
امام را بطاعت رسول و طاعت خود که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس هر که طاعت امام چون طاعت

خدا

خدا و طاعت رسول باشد و در افتراض الطاعه مساوی و برابر باشد پس کسی
که جایز الخطا باشد و غیر معصوم جایز الخطاست پس باید که امام معصوم باشد
مصنف این باب جای دیگر علامه معتبر حسن بن یوسف المطهر در کتاب
الفین هزار و یک دلیل از آیات محکمه و براهین عقلیه در وجوب عصمت امام
ذکر نموده و اهل سنت تجویز کبایر از انبیا پیش از بعثت نموده اند مطلقا
و بعد از بعثت تجویز کبایر سهوا و صغایر عمدا نموده در این باب کتاب
مسمی بحطه الانبیا نوشته چنانکه سید مرتضی علم الهدی از علمای
امامیه کتاب تنزیه الانبیا نوشته با آنکه بمذهب شیعه انبیا علیهم فضل
از ملائکه اند و ملائکه معصومند باقرار ایشان نیز از صغایر و کبایر مطلقا
و سهو و نسیان و خطا و زلل پس انکار ایشان در عصمت انبیا و ائمه هدی
محض تعصب باشد و اصلاح ناشایست خلفا هداهم الله الی صراط المستقیم
بمحمد و آله النجبا **الثالث** الامام یجب ان یکون منصوصا علیه لان العصمة
من الامور الباطنة التی لا یعلمها الا الله فلا بد من نص من یعلم عصمته
علیه او ظهور معجزة علی یده تدل علی صدقه شیخ معتبر علامه مطهر

مبحث باید که سیم از مباحث امامت آنکه امام باید که بنص خدا در کتاب مجید
یا بنص آنکسی که خدا او را اعلام کرده باشد از نبی و امام صریحاً منصوب
باشد باتفاق امامیه اما اهل سنت بران رفته اند که امامت به بیعت اهل
حل و عقد که عبارت از جماعتی است نیز ثابت میشود و بعضی از معتزله و جماعتی
صالحیه از زیدیه موافقت با ایشان نموده و جارودیه از زیدیه نیز ثابت
میدانند امامت را بخروج فاطمی نسب شمشیر کشی که عالم مامور دین باشد
و شجاعت داشته مردم را بجانب دعوت نماید اهل حق از شیعه که امامیه
مذهبند منع از اختیار خلق و دعوی امامت بشمشیر نموده گفته اند که
طریق معرفت امام نیست مگر باعلام ملک علام که عبارتست از نص
کلام باری یا امام بواسطه آنکه عصمت در امامت شرط است چنانکه
بیان شد و عصمت امریست مخفی نمیداند آنرا جز دانندهٔ آشکار
و نهان چنانکه روایت شده از قایم آل محمد مهدی صاحب الزمان
که سؤال کرد شخصی ازو در حال حیات پدر او امام زکی حسن بن
علی العسکری علیهم السلام در حضور کننده السرور والده معصوم او

لم جرت

که بیعت مانع از آنکه اختیار کنند قوم از برای مردم خود امام امام انام علیه السلام
فرمود که اختیار خلق و بیعت ایشان بر مصلح واقع شود یا بر مفسد سائل
گفت بر مصلح امام زمان فرمود که آیا جایز است که واقع شود اختیار ایشان
بر مفسد بعد از آنکه نمیدانند احدی که چه خطور میکند بدل او یعنی قوم نمیدانند
آنچه در دل آن شخص است که ایشان اختیار کرده اند پس جایز است که آنکه
ایشان مصلح میدانند بظاهر مفسد باشد بباطن و در صورتی که چنین باشد
آیا اختیار قوم آن شخص را بامامت جایز هست سائل گفت نه پس
امام زمان فرمود که علت در عدم اختیار خلق امام از برای خود اینست
که چنان باشد بعد از آن مؤید برین فرمود که اینست موسی کلیم خدا با وفور
عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار کرد از اعیان قوم خود بزرگان
لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را چنانکه خدای
تعالی خبر داده که واختار موسی من قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا
و این هفتاد نفر که برگزیده موسی علیه السلام بودند در واقع منافق
بودند چنانکه قرآن باین ناطق است که فلما اخذتهم الرجفة الآیه

پس آنکه در مبغاة اظهار نفاق نموده گفتند لن نؤمن لك حتی نری الله
جهرة یعنی ایمان نمیآوریم بتو تا خدا را معاینه نه بینیم هرگاه برگزیده خدا امثال
موسی جمعی را بالصلاح اختیار کرده باشد بجهة عذرخواهی از گناه گوساله پرستی
و در واقع فساد ایشان معلوم شود پس غیر او دیگری چون تواند دانست
مصلح را از مفسد پس اختیار مهاجر و انصار در بیعت ابی بکر مطلقا نزد دانشمند
باشد اعتبار ندارد پس در ثبوت امامت از نص آن کس که معلوم باشد
عصمت او از نبی و امام بر امامت آن امام آنکه ظاهر شود بر دست او
معجزه که دلالت کند بر صدق او در دعوی امامت که آن فعل خداست و
از اقسام نص جمله معجزات حضرت امیر علیه صلوة الله العلی الکبیر آنکه از
مغیبات خبر داده چون کشته شدن ذی الثدیه و نا گذشتن خوارج
از نهروان و غیر آن در تحفة الاخبار از عبدالله عباس نقل کرده که چون در
خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه
و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت آوردند فرمود که امروز
بیست کتیبه بر ما جمع خواهد آمد و هر کتیبه هزار مرد باشد این سخن در خواطر مستبعد

نمود

نمود جناب ولایت مآب این معنی را بفراست از من دریافت و امر فرمود که در آن
صحرا ده نیزه فرو بردند تا هر احد از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این
ده نیزه بگذرد و دو مرد را فرمود که تا از رسم تحقیق و احتیاط تمام باحصاء عدد افراد
و آحاد که تا بجانب لاحقین مشغول شود چون روز بنوبت غروب رسید
آنچه امیر المؤمنین فرموده بود یکی کم آمد افراد کتائب را چون بعرض مظهر
عجائب رسانیدند فرمود که آن نیز بیاید و عده موعود را تمام کند تا که منتهی نشست
که بر سر راه گذاشته بود شخصی را دید که میآید در صدد تفحص در آمد دید که پیاله
زاد راه خویش بر پشت بسته و کوزه آب در گردن انداخته ضعیف و
نحیف بارنگ زرد و پر گرد میآید زاد راه عاشقان درد است و روی
زرد و آه راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه چون از گرد
راه رسید او را نزد حضرت امیر علیه صلوة الله العلی الکبیر آوردند بعد از ادا
سنه سنیه تحیة و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه ایام بتعظیم و اکرام
و پرسیدن از قبیله و نام عرض کرد من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین
دست بکش تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز بیعت میکنی عرض کرد

برانگه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی در بازم
چون سر از دست منی بی سر و پا خواهد شد نه همان به که فدای کف پای تو بود
پس حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الکبیر با جمعی هواداران و یاران از موضع
ذی قار متوجه اصحاب بغی و خسارت شدند و اویس قرنی بعد از حرب جمل
در حرب صفین بدرجه شهادت رسید دیگر از معجزات شاه مردان و
شیر یزدان و امیر مومنان آنچه روایت شده از سلمان فارسی که روزی
در خدمت امیر المومنین علیه السلام نشسته بودیم من و فرزندان
او امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد ابن ابی بکر و عمار یاسر
و مقداد ابن اسود پس حضرت امام حسن علیه السلام به پدر بزرگوار عالیمقدار
خود گفت که سلیمان داود بپادشاهی رسید که سر او از جنت باجه
از مردمان از جانب ملک منان آیا تو چیزی داده اند از ملک سلیمان
حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الکبیر فرمودند که بآن خدائی که دانه را
شکافت و خلق آفرید بتحقیق الله پدر ترا داده است ملکی که نداده است
با حدی پس از و بعد از و امام حسن علیه السلام گفت حجت میدارم
که بما بنمائی

که ببینیم چیزی از آنچه داده است ترا خدای تعالی تا آنکه راه شود ایمان مردمان
حضرت قبول این معنی نموده برخواست دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از آن
بصحن سرا رفته دست مبارک بجانب مغرب کشید دیگر باره ابری گرفته پیش کشید
دیگر باره ابر دیگر بجانب آن ابر آورد و بعد از آن اشاره کرد به باد و فرمود
که فرود آی ای باد پس ابر با هر دو بزیر آمده گفتند اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک حجة الله و رسول
کریم گواهی میدهیم که نیست معبود بحق غیر از خدا که یکیست در همه جهات
و شریک نیست مر او را و گواهی میدهیم که محمد رسول او است و گواهی میدهیم و بندگی
که تو حجت رسول محمد رسول خدای ای آنکه در شک کنند در ولایت تو از جمله اهل
جهنم است و آنکه که او دوست بولایت تو زند نجات یافت از آتش جهنم
و بعد از آن هر دو پاره ابر که آمدند تا آنکه گویا بساط باشند خوشبوی
چون مشک اذفر امیر المومنین علیه السلام فرمود که بر بالای این ابر بنشینید
چون نشستیم فرمود که ای ابر بردار ما را پس ابر بر در آمده برداشت
ما را امیر المومنین علیه السلام را دیدیم که در این ابر بر کرسی از نور نشسته

و در جامه اصفر پوشیده بر سرش تاج از یاقوت صفر انعلین از یاقوت در پا در
دستش انگشتری از در بیضا نزدیک بود که نور روی مبارک او روشنی چشم
ما را ببرد امام حسن ع گفت ای پدر عالیمقدار سلیمان بن داود نبی انگشتر خود
مطاع بود امیر المؤمنین مطاع بچه خواهد بود فرمود یا ولدی انا وجه الله
ای فرزند منم دین خدا و شریعت مصطفا که عزت دین میشود اسلام
و بمن فتوحه میشوند مردم بجانب خدا هر کس بروی من گردد گویا که خدا را
دیده و بمن شده است در معرفت که خدا را همیشه نزد خود حاضر ببیند و عین الله
و منم آنکه می بینم و میدانم مخفیات امور عباد و مطلع بر اعمال عباد مصداق
این بروایتی که هر شام نامهها اعمال بندهگان نز انظر اصابه اثر
پیغمبر و ائمه اثنی عشر میرسانند تا آنکه روز قیامت بر اعمال بندگان
شاهد باشند و لسان الله و منم ترجمان وحی خدا چنانکه فرموده
ان انا کلام الناطق منم کلام سخن گوی خدا و دلیل بر صحت این قول
آنکه رسول صاحب شرعست و امام حافظ شرع پس ترجمان وحی خدا
باشند و گفته او گفته خدا باشد مانند گفته رسول خدا که ان هو الا

وحی

وحی یوحی و انا ولی الله و منم ولی خدا او اولی بتصرف در امور دین و دنیا
است مصطفا بدلیل آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمو
ن الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و انا الجمعیت او صاف
فی علی علیه السلام بیان ذالک انها نزلت باتفاق المفسرین فی حق
علی ع حین اعطی السائل خاتمه و هو راکع فی الصلوة و کلمة انما للحصر
المراد بالولی هنا المتصرف فی الامور الاولی و انا نور الله و منم نور
خدا که بر روشنائی و هدایت من میرسند بمعرفت خدا و انا کنز الله
فی الارض و انا القدرة المقدرة و منم گنج خدا در زمین
که از خزانه جان و دانش من مستغنی میشوند محتاجان دین و سالکان
راه یقین و انا الجنة و النار و منم قسمت کننده
بهشت و دوزخ کلید هر دو بدست منست آنرا که خواهم
بهشت کنم و آنرا که خواهم به دوزخ علی حبه جنة
قسیم النار و الجنة وصی المصطفی
حقا امام الانس و الجنة و انا سید

سید الفریقین و منم بهترین عرب و عجم بعد از رسول خاتم النبیین و دلیل برین
آیه مباهله و حدیث نفسک نفسی یا آنکه منم بهترین مهاجر و انصار بعد از رسول
مختار سروری مهاجر و انصار حیدر کرار که هم مهاجری او را رسید هم
انصاری یا ولدی اتحبان اریک خاتم سلیمان بن دا
ود قال نعم ای فرزند آیا دوست میدارید که بنمایم بتو خاتم سلیمان
داود را گفت آری پس دست بزیر جامه خود برده انگشتری برآورد
نگین آن از یاقوت سرخ بر آن خاتم چهار سطر بود فرمود والله
این است خاتم سلیمان بن داود ع سلمان گفت که در تعجب شدیم از
دیدن آن فرمود که از چه تعجب میکنید امروز بنمایم بشما آنچه ندیده باشد
باشند احدی پیش از شما و بعد از این امام حسن علیه السلام گفت ما دوست
میداریم که بنمائی با یاجوج و ماجوج را و به بینیم سد سکندر ا حضرت
امیر باد را امر نمود که بزیر ابر در آمد سلمان گفت که ما را بهوا برداشته
میرفتیم تا بکوه بلند رسیدیم بر آن کوه شجره دیدیم خشک گشته برگهای
آن فرو ریخته گفتیم چه رسیده این شجره را که چنین از انتفاع افتاده

فرمود

فرمود که بپرسید که چه رسیده بشما امام حسن ع بآن شجره گفت ای درخت
که بتوی ببینم هیچ جواب نشنید امیر المؤمنین فرمود ای شجره جواب ایشان
باز ده آن شجره باواز فصیح گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه
من بعده حقا پس امام حسن ع گفت که پدر تو امیر المؤمنین هر شب با تنی
میآمد و در نزدیک من تسبیح خدا میکرد و چون فارغ میشد ابر سفیدی
که بوی مشک از و میدمید بر بالای آن کرسی که گذاشته میآمد و امیر
المؤمنین بران نشسته میرفت و زنده من از بوی او بود الحال چند
شب است که بانجا نیامده خبر از و ندارم خشکیدم از غم و حزن مفارقت او بانجا
شده ام ای سید و سرور من سؤال کنی از پدرت که پیش من به
نشیند والله که من ببوی او تازه میشوم امیر المؤمنین ع برخاسته
دست مبارک خود بران کشید سلمان گفت بدان خدائی که جان
من بدست قدرت اوست که نشنیدم ناله از آن درخت و دیدم
که برگ برآورده سبز شده و میوه آورد و ما از ان میوه خوردیم
شیرین تر از شکر بود و بقدرة خدای تعالی گفتیم یا امیر المؤمنین

این تحیر من جز حالت فرمود آنچه بعد زین به تو رسید تحیر خواهد بود بعد زان
بموضع نمود آمده گفت ای ابر سر باش ابر در زیر ابر در آمده بر داشت ما را
تا بجدی که دنیا در پیش ما مثل چرخ سپر نمود و دیدیم در هوا فرشته را که سر
او در فلک چهارم بود که مکان آفتاب است و پای او در قعر بحر و دو دستش یکی در
مغرب و یکی در مشرق چون باو رسیدیم گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک وصیه حقا لا شک فیه
شک فیک نمود کافر کسی که شک کند در ولایت و وصایت تو او بی شک کافر
است پس گفتیم یا امیر المؤمنین کیست و چه رسیده است دست او را که یکی در مغرب
و یکی در مشرق فرمود که من او را که آفریده ام در اینجا باذن خدا و موکل گردا
نیده ام او را بتاریکی شب و روشنائی روز که هر شام از مغرب پرده ظلمه
بر رخ روز میکشد و صبح آن پرده را بظلمات رد میکند و همیشه این
خدمت با اوست تا روز قیامت و منم مدبرانیده باو بجا میآورم آنچه
خواهم باذن و فرمان خدا و احکام خلاق با منت و من دفع میکنم آنرا
بدرگاه اله چنانکه در خطبة البیان فرمود انا منشئ السحاب انا
مسمع الرعد و مبرق البرق و مطرد الانهار زیرا که بمنشئت امور

دنیا

سبب ایشان نباشند
و دنیا و برکه قدوم انبیا و اولیا که اگر ایشان نباشند نه رعد و برق از غارت
و نه ابر از آسمان و زمین از کوه آب جاری طلب زند و هرگاه این نباشد حبوبات
و نباتات هیچ نخواهد بود و زمین باشد دریا در تلاطم و موج آمده اهل خود
را فرو برد و پس ثابت شد که تدبیر امر دنیا باو باشد سلمان گفت که سیر
میکردیم تا رسیدیم بیاجوج و ماجوج امیر المؤمنین فرمود بیاد که فرو دای
در زیر این کوه و بدست مبارک اشاره کرد بکوه بلند نزدیک به پیش دیدیم ایشان را
بر سه صنف صنفی درازی قامت ایشان صد و بیست ارش و پهنای
شصت ارش و صنف دوم قامت ایشان صد و هفتاد ارش و صنفی
سیم یک گوش ایشان فرش و یکی لحاف بود و بعد از آن امیر مؤمنان فرمود
که سیر کن باد ما را ابر داشته رسیدیم بکوه از یاقوت سبز که احاطه دنیا
نموده و فرشته در صورت بنی آدم موکل آن کوه که آنرا قاف گویند القصه
چون نظر بامیر المؤمنین حیدر نمود امیر باو فرمود که اراده سؤال داری
از من که اذن دهم تو را اذن دادم تو را القصه فرشته بعد رخصت روان شده
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن در بر دار آمده سلمان گفت که

بدور انگوره میگذشتیم تا رسیدیم بشجره که خشک شده بود که از شجره اولی گفتیم یا امیر المومنین
چه رسید بدرخت این شجره را فرمود که پسر سید امام حسن علیه السلام فرمود که من خوابیدم
و نزدیک آن رفته گفتیم که قسم میدهیم تو را بحق امیر المومنین که چه حادثه بر این درخت
رسیده است تا این شجره بزبان فصیح در سخن آمده گفت که ای آل محمد من افتخار
میکردم بر دیگر اشجار پس الحال جمیع اشجار بر من دارند افتخار و سبب این
انست که بوده در هر شب نزدیک من بود آنکه اول شب ساعتی پایه من
می نشست پس از ان اسب داهم پیدا شده بران سوار گردیده از پیش من
میرفت من نیز از بوی او تازه و خرم بودم اکنون چهل شب شد که نزدیک من
نیامده پس از تحمل غمناک شده چنین زرد و زار شده ام که می بینی پس ما
گفتیم یا امیر المومنین از خدا سوال کن که این را بحالت اول باز برد پس
امیر حل امیر علیه صلوات الله العلی الکبیر دست مبارک بران مالید ناله از آن
شنیدیم که در ان حالت میگفت اشهد انک امیر هذه الامة و وصی
رسول الله من تمسک بک فقد نجی و من خالفک فقد غوی [illegible]

میدیم

میدیم که نوری امیر این امة و وصی رسول رب العزة اند پس که دست بولایه تو زد
رستگار شد از آتش جهنم و آنکه مخالفت با تو کرد بدوزخ پیوست
پس از آن آن درخت سبز شد و برگ بر آورد و ما در زیر آن نشستیم
پس گفتیم یا امیر المومنین علیه السلام آن فرشته که موکل بود بقاف بکجا رفت
فرمود که بزیارت آن فرشته که موکل است بظلمات شب و روشنی روز
گفتیم یا امیر المومنین آن فرشته بی اذن تو از موضع خود بجا نمیرود فرمود
که والذی رفع السماء بغیر عمد لا اظن احد انزول عن موضعه بغیر اذنی
الا اعرف بحق الخدا الی که داشته آسمانها بی ستون و عالمها که تکلم نیست
احدی که زایل شود از مقام خود بی اذن من مگر آنکه بسوزد گفتیم یا امیر المو
منین آیا نیست که تو با ما نشسته در منزل خود پس در چه وقت در این مواضع
میباشی گفت چشمها خود بر هم نهید چون بر هم گذاشتیم گفت بگشایید
چون گشودیم خود را در مکه دیدیم فرمود که رسیدیم باینجا و هیچ
احدی شعور ندارد با حول ما همچنین میباشیم بقاف و هیچ یک از
شما شعور ندارد بآن گفتیم یا امیر المومنین اینست عجب از وجه

رسول الله فرموده والله من عالم از ملکوت اگر راه الی معاینه ببینید شما آنرا
لفعلتم انت انت هرا بنه خواهید گفت که همه تویی تو دانا عبد الله مخلوق
من الخالق واکل و شرب و حاجت لکه من نیز خدا ایم یکی از آفریدهای الهم باق
مینحرم و میتانم بطریق شما سلمان گفت رسیدیم ببستان سبز و خرم
مانند بهشت پاکیزه سرشت در آنجا جوانی دیدیم ایستاده در میان جوی نماز
میگذارد گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان که باشد گفت برادرم صالح و اینده هم
مادر و پدر اوست در میانه اینند و عبادات حق بجا میآورد و چون نظر آن
برادر صالح بما افتاد گریان بخدمت امیر مؤمنان رفت سلمان گفتیم یا او که سبب
گریستن تو چیست بگو گفت که امیر المؤمنین هر شب نزدیک صبح بنزد من
میآمد و بسی انس من باو و عبادت من زار ابو الحاجات چهل روز است که باینجا
نیامده و در این مدت از غم و هم مفارقت او این غمین خشک شده
از شوق ملازمت او و اینست حال من که تو می بینی سلمان گفتیم یا امیر المؤمنین
این عجب تر از انهاست که دیده ایم ما تو با مایی هر روز و پیش این جوان نیامدی
فرموده میخواهید که بنمایم بشما سلیمان بن داود را گفتیم آری میخواهیم
پس برخواست باز برخواستیم و میرفتیم تا آنکه به بالای کهساری رسیدیم که مثل آن

ندیده

ندیده بودیم از جمیع فواکه و اشجار و انهار و مرغان خوش گفتار چون مرغان را
نظر بامیر المؤمنین حیدر افتاد همه بر بالای سر او صف زده سایه نمودند ناگاه
تختی دیدیم بران تخت جوانی بر پشت خوابیده انگشتر در دست ندارد و در از و ماند نزدیک
سر او و نزدیک پای او ایستاده چون نظر اژدها بامیر مؤمنان افتاد همه بر قدم او
افتاده روی بر خاک مالیدند و هیچ خاک در زیر قدم او افتاده گفتیم یا امیر المؤمنین
این خوابیده بر تخت سلیمان است گفت آری و اینست خاتم او و انگشتر را از دست
خود بر آورده و در دست سلیمان کرد و گفت برخیز یا سلیمان باذن الله الحی زنده میکنند
استخوان را در حالتی که خاک شده و هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم رب
السموات والارض ضیا و ربی و رب آبائنا الاولین سلمان گفت
که شنیدم از سلیمان که میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین و
لو کره المشرکون و اشهد ان علی وصی رسول الله الا یابن الهادی و بعد از آن
گفت من سؤال کردم سرور دو کار جهان را که از شیوه تو باشیم و اگر این عمر
بود مالک هیچ نمیبودم سلمان گفت عجب این سخنان از سلیمان شنیدم

برجو انگشتهای مبارک امیرالمؤمنین را بوسیدم و از انجا باز بکوه قاف آمده از ا
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم که عقب این کوه چه باشد گفت در پس این کوه
چهل دنیا است هر دنیائی چهل برابر این دنیای که ما در آنیم در حدیث دیگر آمده
که شبی امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله تعالی دست ابن سماک
را که واعظ خلیفه بود گرفته اشاره باسمان کرد و گفت می بینی این قبه را خدای
تعالی را مثل این چهل قبه دیگر هست پس سلمان گفت که گفتیم یا امیرالمؤمنین
علم تو چگونه رفته هست بعقب این کوه فرمود چنانکه علم من رفته هست باین دنیا
و انگه در دست و چنانکه علم من رفته هست بر راههای آسمانها و زمینها
یا سلمان نامهای ما بر شب نوشته شد پس تاریک گشت و بر روز نوشته
شد روشن شد و انا المحنة الواقعة على الاعداء و منهم ابتلا و امتحان
روز قیامت بر دشمنان ما هر کس ایمان بمن آورد در آن روز ایمن است و هر
که ایمان بمن نیاورد در آن روز گرفتار بلیات و محن است و انا الطامة
الکبری و منهم طامه کبری گفته اند که طامه کبری انکه باشد که اهل بهشت
را بهشت برند و اهل دوزخ را بدوزخ و ایشان ندا در دهند که ای
اهل بهشت مخلد جاویدان بنعمت ابد مشغول باشید که بر شما
مرگ

مرگ نیست و ای اهل دوزخ مخلد بید در این آتش که بر شما مرگ نیست یعنی من
اهل بهشت را به بهشت خواهم برد و اهل دوزخ را بدوزخ نامهای ما نوشته
شده بر عرش تا بحق استوار شد و بر آسمانها نوشته شد که بر پا ایستاد
و بر زمینها نوشته شد تا ساکن گشت و بر باد نوشته شد تا انکه جنبش
گرفت و بر برق که روشنی یافت و بر نور تا پراکنده شد و بر رعد که مطیع
شد نامهای ما نوشته شد بر پیشانی اسرافیل که یک بال او بمشرق است
و یکی بمغرب و تسبیح او این که سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
بعد از ان فرمود که چشمهای خود فرو خوابانید چشم فرو کرد اشتیم گفت بگشا
ئید بگشودیم ناگاه شهری دیدیم که بزرگتر از ان ندیده بودیم بازارهای
آبادان اهل آن شهر قومی که دراز بالاتر از ایشان خلق ندیدیم هر یک
بقدر درخت خرما پس گفتیم یا امیرالمؤمنین چه کس اند ایشان که بزرگتر
خلقی ندیدیم از ایشان فرمود که قوم عاد اند ایشان که بروز قیامت بیاور
ده اند ایمان و کافر به محمد پیغمبر آخر الزمان هر آینه بتحقیق که بقدرة خدا
شهر ایشان را که از مدائن شرقیست از جای کنده ام و شما را باینجا آورده

ام که در برابر شما با ایشان مقاتله کنیم پس پیش رفته ایشان را با ایمان دعوت کرد
ابا نمودند پس حمله بر ایشان نمود ایشان حمله بر او آوردند و ما ایشان را
میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس امیر مؤمنان نزد ما آمده دست
بر سینهای ما نهاد و دلهای ما کشیده و گفت ثابت باشید بر ایمان یعنی از
دیدن ایشان مبادا که شک در دلهای شما آید و بعد از آن در پیش ایشان
رفته مرتبه دوم با ایمان دعوت نمود ایشان ابا نمودند شیر یزدان نعره در آمده
نعره زد بر ایشان بجای آنکه حق جل جلاله بحسب قدرت او گفت که گمان کردم
که زمین از جای کنده شد و کوهها بلکه یکدیگر خورد و دیدم ایشان را که مانند
درخت خرما بر خاک افتادند حضرت امیر علیه صلوات الله الملک الاکبر فرمود که مقصد
کفار خدا ایمان شما یعنی مبادا که از دیدن اینها از جای بروید بعد از آن گفت
درست چیزی که شما عجب ترین بشما هم گفتیم با امیر المؤمنین ما خوف زیاده
بر بیت والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
اگر حق ایمان نیاوردید بر او لعنت خدا و فرشتگان و جمیع مردمان لهذا
امیر سوی پس طلبیده فرمود که بر این ایشان نشنیده ما بر آن نشستیم و او برابر

دیگر

دیگر و کسی گفت که ما از الفهیمه یعنی هنوز الکلام تمام نکرده بود که چون باد در هوا
بجدی دیدیم که دنیا در نظر ما مثل دره‌ای نمود بعد از آن فرود آمدیم در سرای امیر
المؤمنین در کمتر از چشم بهم زدن و شنیدیم که مؤذن اذان ظهر میگفت
و ما وقت طلوع آفتاب بود که بیرون رفته بودیم گفت این از عجب در قدر
هیچ عجبت از همه رفتن رفتیم و باز آمدیم حضرت فرمود که اگر اراده کنم شما را
سیر دنیا و هفت آسمان و زمین در کمتر از یک چشم زدن بنمایم بقدرت خدا
و کرامت رسول و حق وصی و خلیفه او یعنی مردمان نمیدانند پس ما گفتیم
لعنت خدا آنرا که انکار تو کرد و غصب حق تو نمود و منصب ترا
ایشان عذاب الیم و ما را عزت دیگر دانند از تو نه در دنیا و نه در آخره
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده که در جنگ صفین امیر المؤمنین
اراده خلوت بجهة آب تاختن نمود جمعی از منافقین گفتند که ما در عقب رفته
نظر بعورة او نموده آنچه از وجدان نمود ببینیم امیر المؤمنین جمعی از ما فی الضمیر
منافقین مطلع شد فرمود به قنبر که آن درخت را از دور میبینی برو آواز ده
و بگو که امیر شما میطلبد قنبر گفت شاید که او از من با ایشان نزند فرمود

که خدای مهربان ندیر پس قنبر ندا در داد که اجیبنا مولاکما شما را مولای شما میطلبد
اجابه کنید پس آمدند و درخت زبان را شکافته مانند کوه دشمنی شمشیر در عقب
ایشان داشته باشند عبرت تمام نزد امام و اجب الاحترام آمدند چون اراده
کرد که در عقب آن درختان نشینند آن منافقان گفتند که ما در جوار آن درخت
در میان آییم و در حضرت او میکنیم حضرت را چون گفته ایشان ظاهر شد
بدر درختان فرمود که بجای خود روید و در میان صحرا نشستند ایشان
هر گاه نظر بامیر المؤمنین حیدر میکردند اسب بلند میدیدند و چون نظر از آن جانب
میکردند آنچه بود میدیدند چون امام انام بر گشته نشست بجا و مقام
منافقان آمده گفتند که یا امیر المؤمنین خدا داده ترا آنچه داده یعنی با مرتبه
جلال و عظمت که تورا داده است در جنگ از معاویه مغلوب میشوی فرمودند
میخواهید تا معاویه را بشما نمایم و اشاره بدو کشتگان ابر نمود تا که
معاویه را دیدند سر برهنه و دستها بگردن بسته در پیش امیر ایستاده
و بزبان عجز میگفت یا امیر المؤمنین قدر و منزلت تو در بارگاه الٰه
عزوجل هست بر هیچ یک از عالمیان آن صاحب جاه و مال هم با من ما را انداخته بکرم

و حلم خود

و حلم خود مرا رسوا مساز حضرت امیر اشاره بدو کشتگان ابر نمود او را برداشته
بمنزل او رسانیدند و بعد از آن بشه مردان روی بمنافقان نموده گفت
من حجة خدایم بر خلق خدا و بمن آزموده امتی آن میشود موافق و منافق
پس اگر بمن بجبر و قهر ایشان را تابع حق نمایم تکلیف که از جمله الطاف الهیست
ضایع میماند و مؤمن از کافر ظاهر نمیشود و بهشت و دوزخ بیفایده و عبث
میماند پس از جهة حکم و جاهدوا فی الله حق جهاده با شما در لباس بشریه
مقاتله و معامله میرود تا در روز قیامت هر کس مکافات عمل خود بیابد

از فضایل امیر المؤمنین کاشف بیان که خداوند معین بر
رسول عالمیان فرموده که استعانت جوی در مخمصات و مهلکات و
دفع غموم و هموم بعلی بن ابی طالب آنجا که جبرئیل از جانب رب جلیل
آمده گفت نادِ علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب
ای محمد بطلب علی را درین مخمصه و مهلکه که او است ظاهر کننده و محل
ظهور عجایب که میبابی او را یاری دهنده در شدائد بسبب امر
خداوند اکبر متوسل بولایت علی امیر المؤمنین حیدر شده باواز

بلند گفت حق هشتم دعم بسنجی بولانیک یا علی یا علی یا علی پشنک
که شود بس نعو حاضر هر جا کز صدق سه بار یا علی میگوید چون فتاح
کریم در کتاب عظیم مداح آن امام واجب التکریم است این بنده لئیم
خواست که خود نیز بعبارات سقیم در نظم به بیان معجزه چند کم
یاب مانند در یتیم در سلک مداحان آن قیم کلام علی عظیم در آورد
ورد من این و ذکر من این طاعت من این تلقین من بوقت
شهادت جز این مباد میرم علی امام علی مقتدا علی راهم
علی دلیل علی رهنما علی دیگر آنان صحابه و تابعین ایشان
بطمع ریاست و حب مال از امثال این معجزات اغماض نموده
از نص جلی که در غدیر خم واقع شده چشم پوشیده اند و دست
باختیار امت زده گفته اند که نص از خدا و رسول در باب
امامت که اعظم ارکان دین است واقع نشده و حال آنکه
خدا و رسول اهمال نکرده اند تنصیص بر افادنی چیزی که محتاج

اند

است از احکام شرع تا آنکه انچه تعلق دارد باستنجا و قضاء حاجت از آداب
خلوت همه بیان نموده اند پس چون شود که اعظم احکام شرع را که امامت
است و از امور ضروری دین است و ملت آنرا منصوص نفرمایند میگوئیم باهل
سنت و جماعت که هرگاه خدا و رسول نص نفرموده باشند در تعیین امام
پس حکم آن بمذهب شما چیست آیا ترک آن قبیحست یا حسن اگر گویند حسنست
چنانکه زعم شماست که هیچ چیز از خدا قبیح نیست پس فعل شما قبیح باشد
چرا که شق دیگر نیست و اگر بخلاف مذهب خود گویند که ترک آن قبیحست
پس قایل شوید بحسن و قبح عقلی چنانکه مذهب ماست و گرنه بمذهب شما حسن
و قبح شرعی باشد خود قائلید که در نصب امام امر شرع وارد نشده پس از کجا دانسته
اید که خوبست نصب امام از شما مگر آنکه قایل شوید بحسن و قبح عقلی که آن
مذهب ماست چون توانند گفت که ترک آن قبیحست بر خدای تعالی زیرا
که قبح نقض غرض و نقض محال است باتفاق ما و شما پس نماند قبیح مگر در
فعل از اختیار امام بی اذن خدا و رسول خدا چه حسن و قبح اشیا
سمعی اند بمذهب شما و سند از سمع ندارند در اینجا پس قبیح باشد

اختیار امام از شما خلق را باختیار فعل خود اختیار انّی جاعلک للناس اماما
میفرماید که من ترا امام ساختم یعنی اختیار امامت با منست که میگردانم
ایشانرا صاحب اقتدار تا آنکه ابراهیم با مرتبهٔ نبوّت و رسالت و خلّت
و امامت خواهش امامت از برای ذرّیّه خود نمود حق تعالی در جواب
او فرمود که بعضی از ذرّیّهٔ تو ظالم خواهد بود و امامت که از جانب منست
بظالمان نمیرسد و من میدانم که ظالم کیست و متقی کیست هو اعلم بمن اتّقی
کفار قریش گفتند که چرا قرآن نازل بر دو مرد از دو شهر بزرگ یعنی ولید بن مغیره
را از مکّه و حبیب بن عروة الثقفی را از طایف برسالت نفرستاد که ایشان
پیغمبر باشند نه محمّد صلّی الله علیه و آله خدای تعالی در انکار قول ایشان فرمود
از باب تعجب اهم یقسمون رحمة ربّک ایشان از طرف از کجا میگویند
آیا بدست ایشانست نبوّت که بهر که خواهند دهند نحن قسمنا بینهم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما قسمت کرده ایم معاش
مردمانرا میانه ایشان در زندگانی دنیا هرگاه ایشان در معاش
خود عاجز باشند چون قسمت نبوّت در میان مردم نمایند و امامت مثل
نبوّتست.

نبوّتست زیرا که خلیفه و نایب و قایم مقام اوست پس آن نیز از جانب خدا باشد
نه از جانب خلق چه خلق هرگاه نصب امام کنند عزل او نیز میتوانند کنند پس چه قدر
و منزلت باشد او را در پیش خلق پادشاهیست که ادنی مرتبه منسوخ
بسته بامامت از جانب خداست بر سبیل امتحان که تؤتی الملک من تشاء
پس چگونه امامت باختیار خلق باشد پس دعوی خلافت اهل سنّت بر خلفای
ثلثه باختیار صحابه مانند توهّمات سوفسطائیّه باشد الرابع الامام یجب
ان یکون افضل الرعیّة لما تقدّم فی النبی صلّی الله علیه و آله میفرماید شیخ
معتبر علامه مطهّر مصنف باب حادی عشر که چهارم از مباحث امامت بحث در افضلیّت
امامست از رعیّت رعیّة صیغه فعیلت بمعنی مفعول که رعایت ایشان بر امام
و سلطان لازمست مثل رعایت گوسفندان بر چوپان میفرماید که واجبست
افضل از آن کسانی که در تحت ریاست او باشند بخلاف اهل سنّت که ایشان
واجب نمیدانند دلیل بر وجوب آنکه اگر افضل نباشد مساوی خواهد
بود یا ناقص هرگاه که مساوی باشد ترجیح بلا مرجّح لازم میاید و این نیز قبیح
عقلا و اگر ناقص باشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم میاید و این نیز قبیح

عقلاً و دلیل برین قول خداوند تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
پس تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد عقلاً و نقلاً و اهل سنت چون
عقل را بکار نمیبرند سخن را بر معزول ساخته عمل بالظن نمایند صم بکم عمی
فهم لا یعقلون الخامس الامام بعد رسول الله صلی الله علیه
و آله علی ابن ابی طالب علیهما السلام للنص المتواتر
من النبی صلعم و لانه افضل لقوله تعالی و انفسنا و انفسکم
و مساوی الافضل افضل و لاحتیاج النبی صلی الله علیه و آله الیه
فی المباهله و لان الامام یجب ان یکون معصوما و لا احد من غیره
ممن ادعی الامام معصوما فیکون هو الامام و لانه اعلم لرجوع
الصحابه فی وقایعهم الیه و لم یرجع هو الی احد و لقوله علیه السلام
اقضاکم علی و لانه ازهد من غیره طلق الدنیا ثلاثا شیخ
معتبر مطهر علامه دهر مصنف باب حادی عشر چونکه فارغ شد
از شرایط امامت شروع کرد در تعیین امام در ین اختلاف

در میان

در میان امام قومی گفته اند که بعد از رسول خدا عباس ابن عبد المطلب عم
پیغمبر و این است مذهب ابو مسلم مروزی که باعتقاد او امامت میراث
است نه بنص چنانکه شیعه گویند و نه باختیار امت چنانکه سنی گویند
باعتقاد او بعد از رسول صلعم امامت از عباس بود و ابوبکر و عمر
و عثمان بروی ظلم کردند که حق وی باطل کردند و خروج از نهروان
کرد که بنی امیه را بر دارد و عمارت بنی عباس دهد چنانکه کرد و اگر
ادراک خلفای آن بودی که عمارت از آن امیر المومنین علیه السلام
بود بعد از هلاکت بنی امیه تفویض بصادق علیه السلام کردی نه سفاح
از بنی عباس و ابن راوندی درین مذهب تبع ابو مسلم بود و این
طایفه ابو مسلمیه گفته نمانده نزد جمهور حق خلیفه ابوبکر لعین و نزد
اهل حق امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام است و مصنف
استدلال نموده بر حقیقت این مذهب بچند وجه اولا آنچه
فرموده رسول خدا در امامت علی از نصها که ثابت است از متواتر
تواتر آنست که خبر دهد بآن جمع کثیری بجنسی که متصور باشد

موافقت ایشان بر دروغ و افاده علم کند از روی یقین متواتر بر دو قسمت
یکی آنکه لفظ خبر متواتر باشد که جماعه کثیره متفق اللفظ خبر را نقل کنند
و این را متواتر اللفظ مینامند دیگر آنکه وارد شود اخبار متعدده که هر یک
از آن آحاد باشد اما معنی مشترک میان ایشان متواتر باشد مثل جود حاتم
که اخبار دلالت میکند بر وجود او و هیچ یک متواتر اللفظ نیست مگر آنکه
بقدر مشترک میانه آنها متواتر است یکی نقل میکند از وی بخشش اسب
و دیگر عطیه و دیگر بتکلیف کلاه و این را متواتر المعنی میگویند اخبار
وارد شده در امامت علی مرتضی بعضی متواتر اللفظ است مثل حدیث
غدیر که من کنت مولاه فعلی مولاه و حدیث منزلة که رسول خدا فرموده
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی بر آنجا اشاره کرده محقق طوسی
در تجرید و بعضی از این اخبار متواتر المعنی است مثل قول رسول صلعم که
سلموا علی علی بامرة المؤمنین و مثل انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی
و قاضی دینی و مثل انت ولی کل مؤمن و مؤمنة و مثل آنکه خلیفه
ساخت علی را در غزوه تبوک و پس از آن عزل نفرمود و مثل آنکه در

های جمیع صحابه را از مسجد مسدود نمود الا در مسجد که بر روی علی گشوده
بود و مثل آنکه هر یک از اقران را با یکدیگر مواخاة فرمود و او را مثل خود
الا خود و از آن جهة صیغه مواخاة او را با خود فرمود که انت اخی فی الدنیا
و الآخرة و امثال اینها که اهل سنت همه را نقل نموده در میانه ایشان
اینها هست بعضی از روی عناد انکار تواتر هر یک نموده خصوصا فوشجی در
شرح تجرید چون از جواب عاجز میشود منع مقدمات دلیل میکند بی جهة
و بیان بمحض تعصب و عناد مثل آنکه امامیه میگویند که علی افضلست از
جمیع امم زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است بر خواص و عوام فوشجی
منع مقدمات نموده میگوید که علی افضل است و تفضیل مفضول بر فاضل
قبیح نیست بی آنکه اثبات افضلیت غیر او تواند نمود و دلیل بر قبح تقدیم
مقدور او نتواند بود و مثل آنکه امامیه میگویند که عصمت در امامت شرط است
و نیست معصوم غیر از علی علیه السلام پس امام او باشد و فوشجی منع مقدمه
ثانی نموده میگوید که عصمت شرط نیست در امام و انحصار منحصر نیست
در علی بل آنکه تواند رسانید عصمت را در غیر او و دلیل داشته باشد

برنفی عصمت از امام پس از روی عجز مکابره نموده منع مقدمات میکنند با نفی توا
تر نموده میگویند که خبر واحد است و خبر واحد مفید قطع نیست جواب آنکه نزد ما
گروهی شیعه متواتر است که هیچ یک از ما در تواتر آن اشتباهی ندارد و نزد ما نیز
بحد تواتر رسیده چنانکه حافظ ابو موسی در کتاب تتمة المعرفة ایراد کرده از
اصبغ ابن نباته که علی در رحبه بر مردمان گفت که آنکس که روز غدیر خم شنیده
باشد از رسول صلعم باید که بگوید و نگوید مگر آنچه شنیده باشد از پیغمبر خدا
پس جمعی کثیر از جمله آنها ابو ایوب انصاری و ابو عمره بن عمرو بن محصن و سهل
بن حنیف و خزیمه ابن ثابت و عبد الله بن ثابت انصاری و ابو فضاله الانصاری
و نعمان بن عجلان انصاری و ثابت بن ودیعه الانصاری گفتند که
نشهد انا سمعنا رسول الله صلعم وهو قد اخذ بیدک یوم غدیر خم
گواهی میدهیم که ما شنیده ایم از رسول خدا در حالتی که گرفته بود دست
ترا در روز غدیر خم و ترا بالا برداشت تا آنکه سفیدی زیر بغل
حضرت پیغمبر ظاهر شد و بعد از حج و مواعظ فرمود الا من کنت مولاه
فعلی مولاه یعنی بدانید که هر که را من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم

وال

وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه واعن
من اعانه خدایا دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی
که علی را دشمن دارد و یاری ده کسی را که علی را یاری دهد و قوم کتمان شهادت
نمودند فما خرجوا من الدنیا حتی عموا و اصابتهم آفة و برون نرفتند از دنیا
تا آنکه کور شدند و آفتی بایشان رسید منهم عبد الله بن قدیح از الجمله عبد الله
قدیح و یزید بن ودیعه و در روایت مردود به عمر بن الحمق و یزید بن شراحیل و
عامر بن لیلی و جماعتی دیگر کتمان شهادت نمودند و زیاده بر آنچه شما نقل نموده
اید اکابر از صحابه از جماعتی سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار یاسر
و خالد بن سعید العاص و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و بر
یدة الاسلمی و محمد بن ابی بکر و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی
بن کعب و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو
الهیثم بن تیهان و مالک اشتر نخعی هفده نفر از بستگان امیر المؤمنین
علی و جماعتی از بنی هاشم عمل باین نمودند که هیچ شک و شبهه در آن
نمیرود و شما را اعتقاد خلافت خلفا شبهه میماند از دو کتبی لیس شبهه

درین بحث اگرچه متواتر اللفظ نباشد متواتر المعنی هست که لازم دارد
امامت او را و افاده یقین میکند و اگر چنانچه افاده یقین نکند
مفید ظن هست و واجبست عمل بظن درین صورت بواسطه آنکه
شقوق دلائل عقلیه بیرون از این چهار نیست یا قائل باید بود بثبوت
ظن یا بنقیض آن یا بهر دو یا بهیچ یک و سه قسم آخر باطل در قسم
نقیض بواسطه آنکه ممتنعست قول بمرجوح با وجود راجح لا بد که بهر دو حکم
که ثبوت دلالة ثبوت یابد باطلست بجهة اجتماع نقیضین لا حکم
بهیچ یک باطل بجهة ارتفاع نقیضین پس نماند الا قسم اول که قائل
شوی بظن که اگر قائل نشوی توقع ضررست بر تو از جهة رد احتمال
بضرر صحیح و دفع ضرر مظنون کما هی که مضر در باشد واجبست عقلاً اجماع
در کتب شما چون مختصر اصول ابن حاجب و شرح عضدی و غیر آن
بحث بسیار واقع شده اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا نه
و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن
بهمه میتوان کرد یا نه و بر تقدیر علم اثبات آن میتوان کرد

بنقل

بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجة و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجة باشد بر تقدیر
که نقلش متواتر نرسد حجة و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست
میان علمای شما پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت
او ثابت شود و دیگر چون اقرار داده اید که متحقق نمیشود اجماع امت کاهی
که مخالفت کند یکی از ایشان و اگرچه فاسق باشد پس چگونه دعوی اجماع
میکنند در خلافة ایشان وقتی که مخالفت کرده باشند ایشانرا ابوذر و
سلمان و مقداد و زیاده بر بنی اهل بیت رسول صلعم که محیط وحی و معدن
علمند و تحقیق که واجبست محبت خدای تعالی مودة و دوستی ایشانرا که
قُل لا اسئلکم علیه اجر المودة فی القربی علامه زمخشری که در
اصول معتزلی و در فروع حنفی مذهبست در کشاف تفسیر این آیه
کرده گفته که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند
این جماعت که امر کرده است خدای تعالی بمودة و محبة آنها و وا
جبست مودة ایشان بر ما قال علی و فاطمه و ابناهما گفت علی
و فاطمه و فرزندان ایشان را امر کرده است بطاعة ایشان که قُل

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم خبر داده است بعصمت ایشان که
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا خبر داده از صدق
ایشان بدلیل آیه مباهله چه نصاری کاذبین اند باجماع پس علی و فاطمه
زهرا و حسنین که مقابل ایشان شدند صادق باشند چه واسطه در میان این
دو نیست و چنانچه رسول معصوم بود ~~ایشان صادق~~ بوده باشند
آنکسانی که مباهله کنند با نصاری بموافقت رسول نیز معصوم بوده باشند
و هرگاه صدق ایشان ثابت شد و ایشان صادق بوده باشند پس بحکم یا
ایها الناس اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اتباع ایشان که بعروة الوثقی
ولایة ایشان باید نمود زیرا که ایشان معصومند و کلام ایشان
مطابق واقع و غیر ایشان جایز الخطا و مرتکب خطا از جمله فسقا
و خبر فاسق محل توقف است چنانکه فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
پس اجماع شما مانند هباء منثورا خاک میریزد بر سر شما و مناظره
شما درین باب عین مکابره است و مکابره در حق محض کار اهل کفر
در جهنم که ان جهنم مثوی الکافرین چون دعوی اجماع از مهاجر

وانصار

والانصار نتوانند نمود که انصار در انهنگام گواهی بکذب خود دادند و سخنان
اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود کردند پس وجود و عدم
شهادت ایشان مساوی باشد و بامامت ابی بکر بعضی از امت
باشند و در انهنگام دعوی اجماع کل بر امامت او باطل باشد
با آنکه سعد بن عباده الانصاری با قبیله خزرج و بعضی از قبیله اوس
بیعت ننمودند چنانکه محمد بن جریر الطبری در کتاب خود و دیگران در کتاب
استیعاب و کتاب ابن کثیر مذکور نموده اند و چون در زمان خلافت
عمر از مدینه بشام رفت عمر محمد بن مسلمه الانصاری و خالد بن ولید را
بکشتن او فرستاده و به تیر ایشان در راه وی که میرفت شهید شد
و بعضی سنیان گویند که او را جنیان برای خاطر عمر کشتند و همچنین
مالک ابن نویره با قبیله خود بیعت ننمود تا آنکه ابو بکر در زمان خلافت
خود خالد بن ولید را فرستاد که آن قبیله را غارت نموده نویره را
بقتل رسانیدند و بحلیله او در همان شب زنا کرد تا آنکه علی بن ابی طالب
علیه السلام در خلافت خود او را حد فرمود و عمر خطاب در خلافه خود

رد اسیران ابا نمود چون حسب صاحب مواقف موقوف بر این معنی وقوف یافته
کو ثبت وانها تثبت بالنص من الرسول او من الامام او بالاجماع وتثبت
ایضا ببیعة اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة
من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص
لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود
بنص رسول یا امام سابق باجماع مسلمانان و به بیعت مردمان که عالم
و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه
را که نزد بیشتر ایشان ثابت نمیشود بتنصیص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت
نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه
خواهد آمد و نیز از آن گفته که و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار
والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل و
العقد اذ لم یقم علیه ای الاجماع الافتقار دلیل من العقل والسمع
بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة
ووجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة

مع

مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من
اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار الاسلام
ومجتهدی اقطارها مطلوب آنکه چون ثابت شد که امامت باجماع
علما نیست و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس
از علما اگر بیعت کنند بکسی کافیست در ثبوت امامت آن کس و او امام
میشود و واجبست بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن
او را بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با آن همه سختی و محکمی
در دین اکتفا بهمین کرده اند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت
او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همه آنرا قبول نمودند و بمجرد آن واجب
الاتباع گشت و دانسته شد و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت
کرد و آن ثابت شده شرط نکرده اند در عقد امامت اجتماع آنکسی
که در شهر باشد از اهل حل و عقد چه جای آنکه شرط باشد اجماع
امت از علمای جمیع شهرهای اسلام و مجتهدان اطراف و اکناف

مع سلامتهم في الدين اكتفوا في عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابي بكر وعقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجماع من في المدينة
من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار الاسلام
ومجتهدي اقطارها مظنون آنکه چون ثابت شد به بیعت ثابت میشود
پس بدانکه احتیاج در اثبات امامت باجماع علما نیست و بران دلیل
هست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند بکسی
کافیست در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان
که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چراکه ما علم داریم بآنکه صحابه
با آن همه سختی و دشواری و محکمی ایشان در دین اکتفا بهمین کرده اند
مثل آنکه عمر بیعت کرد بابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه
همه آنرا قبول نمودند و بمجرد آن واجب الاتباعش دانستند و همچنین
عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد و شرط
نکرده اند در عقد امامت اجماع آنکسی که در شهر باشد از اهل حل و عقد
چه جای آنکه شرط باشد اجماع امة از علمای جمیع شهرهای اسلام و مجتهدان
اطراف و اکناف پس عاقل باید که نظر کند در سخنان این معاند که

پس عاقل باید که نظر کند در سخنان این معاند که چه طریق دست استمساک
از رشته اجماع گسسته اثبات امامت ابی بکر بمجرد بیعت عمر مینماید
و اثبات امامت عمر بمجرد وصیت ابی بکر و اثبات امامت عثمان
بمجرد بیعت عبد الرحمن در موضع دیگر بجواب دلایل شیعه که امامت
ثابت نمیشود به بیعت گفته است که ما نمیگوییم که بیعت مثبت امامت
است بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن
شخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و این سخن
در کمال ضعف است بجهة اثبات بر عرفه چند که اینجا محل ذکر آن
نیست و بر عقلا از آن پوشیده نیست دیگر قوشجی در شرح تجرید گفته
که اگر این نصوص متواتره میبود هر آینه مشهور میان صحابه میبود و توقف
نمیکردند در عمل بموجب تواتر و تردد نمینمودند وقتی که جمع شدند
در سقیفه بنی ساعده که انصار گفت که از ما امیری و از شما امیری
و طایفه گفت بابی بکر و طایفه بعباس و طایفه بعلی اگر این نصوص
میبود بایستی که طلب حق خود نماید چنانکه نوبت چون باو

رسید

چه طریق دست تمسک از رشته اجماع گسسته اثبات امامت ابی بکر بمجرد بیعت
عمر مینمایند و اثبات امامت عمر بمجرد بیعت ابی بکر و اثبات امامت عثمان
بمجرد بیعت عبد الرحمن در موضع دیگر بجواب دلایل شیعه که امامت ثابت
نمیشود به بیعه گفته است که ما نمیگوییم که بیعت مثبت امامت بلکه میگوییم
که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت و امام
متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است بجهة اشتمال بر مفسده
چند که این محل ذکر آن نیست و بر عقلا نیز آن پوشیده نیست دیگر قوشجی در
شرح تجرید گفته که اگر این نصوص متواتره میبود و مشهور میان صحابه میبود
توقف نمیکردند در عمل بموجب تواتر و تردد نمینمودند وقتی که جمع شدند
در سقیفه بنی ساعده که انصار گفت از ما امیری و از شما امیری و طایفه گفت
با ابی بکر و طایفه بعباس و طایفه بعلی اگر این نصوص میبود بایستی
که طلب حق خود نماید چنانکه نوبت چون باو رسید مقاتله نمود
خلق بسیار را بفنا داد و طلب او سهل تر بود که قریب العهد بودند
و چگونه گمان توان برد که صحابه با آن همه اهتمام که بشریعت محمد داشتند

مخالفت

مخالفت نموده پیش از دفن بیعت با ابی بکر نمایند و نقل نشده از علی در
خطب و رسایل و مفاخرات و مخاصمات که اظهار باین احادیث
نموده باشد و چون عمر خلافت را بشوری انداخت میان شش نفر
او داخل شوری بود و عباس باو گفت که دست دراز کن که با
تو بیعت کنم تا آنکه مردم گویند که عم رسول الله بیعت کرد به پسر عم
رسول خدا که خلاف ننمایند در خلافت تو و ابو بکر گفت که کاشکی سؤال
میکردم از امر امامت که در شان کیست و بمعویه ملعون نیز حجة به بیعت
مردم آورده نه بنص از نبی جواب آنچه گفتی که اگر متواتر و مشهور میبود
صحابه بآن عمل میکردند و نمیگفت انصار که از ما امیری و امیری
از شما و متردد نمینمودند در میان ابی بکر و عباس و علی
که هر گاه امری امامت بر خلق باشد چنانکه مذهب شماست یقین که
هر طایفه بخواهش طبع خود و مراد خاطر خود خواهند گفت و اختلاف
در خلفا خواهند نمود و چشم از نصوص خواهند پوشید بمتابعت
هوای نفس و اغوای شیطان چنانکه اصحاب شما متاخرین نیز چنین

پوشیده اید ازآن پس آنچه تو گفتی دلیل از امامت انکه امر امامت برخواست
تا این فتنه و فساد در میان خلق نباشد دلیل شما و گفت و شنید مهاجر و انصار
نبود موافق عقل و مطابق اخبار زیرا که بعد از منازعه و مخاصمه و سقیفه
انصار نیز بیعت با ابی بکر کردند الا سعد بن عباده که بزرگ انصار بود و چون
این خبر بسمع شریف امیر المؤمنین حیدر رسید که انصار چنین گفتند فرمود
که چرا سخن ایشان را باطل و رد نکردند با آنکه حضرت رسالت پناه وصیت
فرمود که بصالحان انصار احسان کنند و از بدکاران ایشان عفو کنند قوم
گفتند که درانوقت چه حجت است بر انصار و سخن ایشان چگونه باطل میشود
باین اقرار فرمود که لو کانت الامارة فیهم لم یکن الوصیة بهم اگر امارت
و امامت و حکومت در حق انصار میبود رسول مردم را وصیت نمینمود
در حق ایشان بلکه ایشان را وصیت میکرد در حق دیگران زیرا که رئیسان
و مهتران را در حق رعایا وصیت میکنند و بعد ازان فرمود که قریش
چه گفتند گفتند که قریش احتجاج کردند با آنکه از شجره حضرت رسالتند یعنی
گفتند که ما و رسول از یک اصلیم حضرت فرمود که احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة

درخت را

درخت را گرفتند و حجت خود گردانیدند و میوه را گذاشتند و مراد از میوه نفس
شریف حضرت امیر است پس ببین تفاوت که قریش دعوی اولویت بجهت آن
کردند که از شجره پیغمبر اند امیر المؤمنین اولیست از همه زیرا که او ثمره
آن شجره است و اقرب برسول از همه باعتبار نسبت و مرتبه و فضیلت
و مرتبه و قرابت و غیر آن پس آنحضرت اولی باشد و اگر ثمره اعتبار
ندارد پس شجره بطریق اولی اعتبار نداشته باشد و این معنی که حضرت
فرمود بر تمامی صحابه روشن بود پس اختلاف ایشان از جهة اختلاف
دواعی است و اهواء از جهة عدم نص متابعت هوا و حب دنیاست
دنیا کور و کر میگرداند طالبان خود را از نصوص رسول خدا و نا شنیده
میانگارند شنیده را چنانکه امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده اند ادا
فالهدی خامل والعمی شامل و نصر الشیطان و خذل الایمان یعنی
هدایت است راه راست دران فتنها ساقط شده بود و کسی یاد آن
نمیکرد و دمیده است و کوری از راه حق عام شده بود و همه کس
رسیده و مردم بمعصیت حق سبحانه و تعالی مشغول شده شیطان نصرت

مبدا ارتداد و ایمان مخذول و متروک مانده بود در خطبهٔ شقشقیه نیز فرموده
بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم
زبرجها یعنی آنست که این کلام خدا و رسولش را شنیده باشند
بخدا قسم که شنیده اند اما شیرین گشت دنیا در چشم ایشان و فریفته
ساخت ایشان را زینت و زخارف او پس مخالفت نموده از دین و
شریعت بیرون رفتند گویند که چگونه جایز باشد ارتداد خلق کثیر
از امت محمد ص با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت
گوییم ارتداد ایشان بعد از وفات پیغمبر عجب نیست از ارتداد بنی
اسرائیل در زمان حیات موسی ع که چون بمیقات پروردگار خود رفت
هارون خلیفه موسی را زبون و ضعیف ساخته قصد قتل او نمودند
چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
صریحست بر آن پس هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم
بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت
وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر ان

افزایند

افزایند چگونه جایز نباشد برین امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت
وصیت مشهوره که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض باشد و مخالفت وصی او که علی بن ابی طالب نمایند یا
مرتد و گوساله پرست شوند شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است
در کتاب اسماء الرجال باسناد خود از امام محمد باقر ع روایت نموده
که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر والمقداد یعنی امام علیه
السلام فرمودند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب
خلافت امیرالمؤمنین علی نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که
آن سلمان بود و مقداد و ابوذر راوی پرسید که آیا عمار یاسر
باظهار محبت او و بیت با اهل البیت در این چند کس داخل نبود امام ع
فرمود که اندک میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از ان
رجوع بحق نمود منقولست از ابان بن تغلب که از صادق ع پرسیدم
که کس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد بخلافت او بخلاف قول
خدا و رسول فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر

و ابوذر و سلمان بود و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار
ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی کعب
و ابو ایوب انصاری تا آنکه سلمان با ابوبکر گفت بروی به کردی
حق امیر را ببردی عمر بر خواسته شمشیر حواله او نمود علی بن ابی طالب
بعمر متعرض شده فرمود که اگر وصیت پیغمبر نمی بود که تیغ از غلاف بر نیاورم
میدانستی که دست درازی بسلمان چگونه میکنی حضرت پیغمبر در سایر امور بعد از
وفات سید المرسلین تأسی بآنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای او میفرمود
و هر آزاری که رسول از قوم دید باو نیز همان رسید او در مبادی حال لکم
دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود او در اوایل
بده صحابی قناعت نمود این در عنفوان به دوازده صحابی اکتفا فرمود اگر
او در وقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز در کنج خانه قرار گرفت و اگر
او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را که بخط ملک بود
بقهر بگرفتند باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در
اول صلح کرد مرتضی نیز در اول صلح نمود و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد که اقتلوا المشرکین

حیدر نیز در آ

حیدر نیز در آخر قتال نمود که یا علی تقاتل بعد الناکثین والقاسطین والمارقین
و اگر او در وقت فتح مکه در خانه مغصوب تحرج نزول نفرمود این در ایام خلافت
تصرف در باغ مغصوب تحرج نمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت
و اگر جنگ کرد از وی دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در حنین
ظفر نیافت اگر او روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر
یافت گفته و کرده او گفته و کرده رسول خداست که ان هو الا وحی یوحی
و دیگر آنکه گفتی اگر این نصوص مشهور بودی بایستی که علی محاجه و مخاصمه
با آن در آن وقت با صحابه کردی بلکه طلب حق خود نمودی چنانکه بعد از عثمان
چون نوبت باو رسید طلب نمود و خلق بسیار را بقضا دلو بالکه طلب او
سهل تر بود گوئیم که علی علیه السلام در وقت بیعت کی در میان بود
تا آنکه محاجه نماید با ایشان بنصوص و هرگاه در میان ایشان نبود چنانکه
اتفاق است در میان ما و شما پس احتجاج شما چون منعقد خواهد
بود و چون تحکیم و محاجه نمود که عماد الدین شیخ و استاد اصفهانی گوید
که در میان خلایق در مهاجر و انصار عمر با علی گفت انک علی هذا الامر باب

ابی طالب لحریص ای علی تو بر امر امامت بسیار حریصی علی علیه السلام در جواب فرمود والله
شما حریص ترید بالکه دورترید و من از شما بخلافت اخص و اقربم وانما
طلبت حقاً لی و این است جز این نیست که من حق خود طلب میکنم و انتم
تحولون بینی و بینه و شما حایل میشوید میان من و حق من و مرا از این مقام
دفع نموده دیگری را اختیار کرده اید بر من وانتم اعثم کوفی سنی گوید که ابوبکر
رسول بعلی فرستاد تا بر وی دعوت کنند علی علیه السلام حاضر شده نشست و روی
بمهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید بر انصار بقرابة
رسول ص الائمة من قریش و انصار تسلیم کردند آنچه شما حجت کردید
بر انصار ما اولا و احقیم بواسطه آنکه ما اهلبیت رسولیم و نزدیکترین خلقیم باو
و اگر شما خوف دارید از خدا انصفونا و عرفوا لنا من هذا الامر پس
انصاف دهید بما و اعتراف کنید از برای ما در امر خلافت فقال عمر
ایها الرجل لست بمتروک او تبایع کما بایع غیرک عمر گفت ای مرد
تورا نخواهیم گذاشت تا آنکه بیعت کنی چنانکه دیگران کردند علی علیه السلام
گفت قبول نکنم انصاف تا بدهید و مارا در این کار شناسید بدانچه

انصار

انصار شمارا شناختند یعنی همان حجت شما بر انصار حجت منست بر شما ابو عبیده جراح
گفت یا ابوالحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت تو در کارهای دینی بر کسی
پوشیده نیست و ما نشد الا آنست که مردم بر این شیخ بیعت کردند تو نیز راضی
شو بدانچه مسلمانان راضی شدند فقال علی خف الله یا ابا عبیده فان یکون
لهذا الیوم غدا از خدا بترس ای ابا عبیده که امروز را فردائی خواهد بود و شما
هذا آن بینید که این امر از خانه رسول بیرون برید و با خانه خود اندازید قرآن
بخانه ما فرود آمده و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما باحوال خلق داناتریم تابع ما
شوید که شما را زیان دارد و بشیر بن سعد انصاری گفت یا ابوالحسن اگر ما این
سخن پیش از بیعت بر این شیخ شنیده بودیم هیچکس بر شما مخالفت نمیکرد ولیکن چون
تو در منزل خود نشستی و در این کار حاضر نیامدی مردم گمان بردند که تو بدین کار
محتاج نیستی پس علی علیه السلام گفت چگونه من رسول را در خانه رها کردمی و بطلب امارت آمدمی
ابوبکر گفت یا ابوالحسن اگر من دانستمی که تو طالب این کار بودی بر تو تقدم
نکردمی لیکن مردم بر من جمع شدند اگر خواهی بیعت کنی و الا بیعت باز
کرده تا فاطمه زنده بود علی بر ابوبکر بیعت نکرد و فاطمه بعد از رسول هفتاد

نیز روزه دو جماعت بود و بخاری در صحیح خود گفته که اشتباه از رسول در جماعت بود

دیگر در وقتی که دوازده نفر از کبار صحابه امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بر ابی بکر گرفتند

خصوص سلمان فارسی که بزبان خود گفت بابو بکر که کردی و نکردی حق حضرت

امیر را عمر متعرض با ایشان شد حضرت امیر علیه صلوة العلی الکبیر بابو بکر گفت

یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام ای مدعا جواز

سخن هر گاه که تو در امر خلافه حجه نمی توانی آورد پس چرا خود را ببالای منبر گرفته

و بعد عمر متعرض شده گفت یا ابن صهاک الحبشیه اباسیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا

تا ای پسر زانیه بدکاره آیا بشمشیرهای خود مارا تهدید میکنید و بجمعیت خود اظهار کثرت

میسازید والله لولا کتاب قد سبق و عهد من رسول الله صلعم تقدم لاریتکم ابنا اضعف

اقل عددا واضعف ناصرا الجواب قسم ای عمر که اگر نوشته از جانب خدا پیش از این نمی

بنیامد که در این حاله صبر کنم و عهد رسول نمی بود که شمشیر از غلاف بر نیاوردم هر اینه من مینمودم

بشما که کدام یک از ما و شما کمتریم در عدد و ضعیف تریم در نصرت یعنی انکه علی

در توقف از ابی بکر طلب حق خود نمود و بعد از عثمان قبول حق نمود انکه در خطبه شقشقیه

امیر حق امیر علیه صلوة العلی الکبیر خود بیان فرموده اما والذی فلق الحبة و برء النسمة

لولا

لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی

کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها بکاس

اولها الحاصل باشید ای مردمان بتحقیق که دانه را شکافت و از آن درخت و گیاه و

دانه رویانید و بتحقیق که خلق را آفرید که اگر در این وقت خلایق مردم حاضر نمی شدند

بجهة بیعت بمن و در من حجه نمیبود بسبب وجود ناصر و عهد و پیمان خدای تعالی

نمیبود بر علما بر آنکه راضی نشوند و جایز ندارند و رخصت ندهند بر خوردن

ظالمان از حق مظلومان و مظلومان را از دست ایشان خلاص کنند هر آینه میانداختم

ریسمان خلافت را بر بالای کتف خلافت و هر آینه سیراب میکردم و از جام

غفلت میدادم مردمان آخر زمان خلافت را همان جام که در اول زمان خلافت مردم

آب داده بودم و حاصل این سخن آنست که اگرچه خلافت حق من بود اما در

اول ترک آن کردم و در آخر متصدی آن شدم بجهة حضور اهل آنکه

خلق بسیار ببوی هدایت بود راه حق و متابعت من مستعد بودند پس لازم

شد بر من که متصدی امر خلافت باشم تا ایشان را هدایت کنم و در اول

هیچ کس بمن بیعت نکرد بلکه در ضلالت افتاده و باطل اختیار کرده

وازامر و نهی متاثر نمیشدند پس بر من لازم نبود که ارتکاب امر خلافت نمودم محتاج
دعوت همه با اینها نبودم چرا که مثل اینها در آنوقت مثل آنها بود که حق سبحانه و تعالی
فرموده وسواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون کسی که تابع قرآن و حدیث
میشود که از خدای بترسد و ایمان باخلاص داشته بظاهر اظهار ایمان نماید که
انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب و اینان بظاهر اسلام نمودند
و بباطن کفر و نفاق در دل داشتند و پشت بر قرآن و حدیث نموده روی بمنافع
و لذات دنیوی آورده بودند هرگاه چنین باشد روی از ایشان گردانیدن و
خاموش بودن از دعوت ایشان واجب بامر الله است آشکارا و نهان آنچه که فرموده
فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا یعنی روی بگردان
ای محمد از دعوت آن کسی که روی گردانیده از ذکر ما یعنی قرآن و توحید و ایمان
و نخواسته است مگر منافع و لذات دنیا ذلک مبلغهم من العلم این است نهایت
علم ایشان که دنیا را بر آخرت اختیار کرده اند پس از دعوت ایشان خاموش شده
اینها را بعد ماد اکذر ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بمن اتقی
پس از اینجا بود که حضرت امیر علیه صلوة الله الاکبر در زمان ابوبکر خاموش شده روی از ایشان

گردانید

گردانیده و در گوشه خانه بجمع کلام مجید اشتغال نمود بخصوص از قرآن و حدیث با ایشان
در محاجه و دعوت همه مبالغه نفرمود دوم آنکه جمع مردم بسیار بمن بیعت کردند و مرا در
کارهای یاری میدادند لازم شد بر من که بامر خلافت قیام نمایم و اگر حاجت بکارزار
افتد کارزار بکنم و خوف بود که اسلام بر طرف شود یا ضعیف گردد پس از این سبب
متصدی امر خلافت شدم و اگر نه بر من حجت میبود فاما در اول چند کس بمن بیعت
نکردند و تابع من نشدند و همه گمراه شدند و مرا یاری و مددی نبود اگر متصدی امر خلافت
میشدم سر بکار زدم نهان و آشکار بمقاتله میبایستی و خوف بود که اسلام بر طرف شود
یا ضعیف گردد یا آنچنانی که همه بدستم کشته شوند بالکلیه بقیته السیف منتشر و پراگنده
گنده شده در بلاد دیگر گردان باشند پس بر من لازم نبود ارتکاب آن سیم آنکه
حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان گرفته از انبیا و اولیا و علما و بر ایشان لازم گردانیده
که هرگاهی که توانند ظالمان را از ظلم منع نمایند و مظلومان را از دست ایشان خلاص
کنند چون جمع مردم بمن بیعت کردند و براه راست بحسب محمد لازم شد بر من که ارتکاب
امر خلافت نمایم و اوامر و نواهی بجای آوردم تا ظالمان را از ظلم باز دارم و مظلومان را
از دست ایشان خلاص کنم بقدر امکان در اول چنین بود پس عدم ارتکاب امر

خلافت و متصدی شدن آن بعد از قتل عثمان از آنجه بود روایتست از معصوم با
سوءحال که چون امیر المومنین علی از جنگ جمل فارغ شد جمعی از اهل بصره بیامدند
و از من پرسیدند که چرا امیر المومنین علی با شیخین منازعت نکرد در باب
خلافت چنانکه با طلحه و زبیر و عایشه منازعه کرد من متحیر شدم و جواب
از این سوال نداشتم نزدیک امیر المومنین ع رفتم و او را از این سوال خبر
دادم فرمود که ایشان را نزد من آورید چون ایشان را احاضر کردم فرمود
کر شما چنین کفته اید کفتند آری فرمود که بدانید که من اقتدا بهفت پیغمبر
کرده ام اول نوح ع که کفت رب انی مغلوب فانتصر پیغمبر بروردگار بر من
غلبه کردند نصرت ده اکر کویند مغلوب نبود کوفت زیرا که رد است
بر قول خدا و اکر کویند غلبه کردند و او عاجز شد چنانچه نبوتی او را زیان نداشت
منکه وصی اولی تر باشد که معذور باشم و در وصیت من زیانی ندارد دوم
ابراهیم ع که کفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله اکر کویند که ابراهیم
اعتزال جست بی عذری و از ادای رسالت میکریخت کوفت و اکر
کویند که از قوم خود میکریخت که فرمانش نبردند و اعتزال نبوت ابراهیم
را

زیان نداشت منکه وصیم اولیتر که معذور باشم و وصیت مرا زیان ندارد
سیوم یوسف ع که کفت رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه اکر کویند یوسف
بی عذری اختیار زندان کرد کوفت و اکر در انکار معذور بود و
نبوت او را زیان نداشت منکه وصیم اولیتر که معذور باشم و وصیت
مرا زیان نکند چهارم لوط ع که کفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن
شدید اکر لوط در انکار معذور بود من اولیترم که معذور باشم پنجم موسی ع
که کفت ففررت منکم لما خفتکم یعنی از شما کریختم بجهت آنکه از شما
میترسیدم اکر ترس و کریختن موسی از فرعون بطلان رسالت نکرد
نشستن من در خانه بطلان امامت نکند ششم هارون کفت ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی اکر هارون از دست قوم ضعیف
شد و در نبوت معذور بود منکه وصیم اولیترم که معذور باشم
هفتم پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله از دست قوم بغار شد و در
نبوت معذور بود و بغار رفتن بطلان رسالت او نکرد و در خانه
نشستن من هم بطلان امامت نکند دیکر حضرت باری تعالی قادرست که تمام

مشرکان را بیک چشم زدن هلاک کند و نمی‌کنند اگر گویند که را منع بترک ایشان
کرده‌ست پس باید حاضر نباشند و منکه ولیم اگر جنگ نکردم و در خانه خود نشستم لازم
نمی‌آید که راضی باشم در خلافت ایشان چون اهل بصره این را شنیدند همگی عذر
خواسته بیرون رفتند دیگر گفتی که صحابه با آن همه اهتمام که بر بیعت داشتند
چگونه مخالفت نمودند پس از دفن رسول ص بیعت با ابی بکر نمایند الحمد لله که حق بر
زبان آوردی و اقرار دادی که پس از دفن رسول ص به بیعت ابی بکر مشغول شدند
کدام عاقل این را باور کند که نعش مبارک رسول را بر زمین گذاشته بعزای رسول
با امیرالمؤمنین و بنی هاشم حاضر نباشند و آن روز را روز خرمی و شادی
خود دانسته در سقیفه بنی ساعده بتعیین خلیفه مشغول شدند و با ابی بکر
مفاخرت و مسابقت خود بیان کنند که ما چنین و چنانیم و مردم را بجبر و قهر
به بیعت درآورند بعد از آن که امیرالمؤمنین با جمیع بنی هاشم از کفن
و دفن فارغ شوند اراده نمایند که رسول را از قبر درآورده نماز بر وی
گذارند تا آنکه امیرالمؤمنین بدو طرف قبر پای گذاشته ذوالفقار حیدری
از غلاف برآمده منتظر آنکه آنان را طعمه خود بسازد امیر علیه صلوات الله العلی

الکبر نماید

الکبر نماید تا آنکه عمرو عاص مردم را منع نموده گفت که رسول خدا فرموده
که بترسید از علی آنروز که بر من سوار باشد و چوب به من صفت در دست
او باشد و ذوالفقار در غلاف بحرکت و اضطراب درآید که اگر آنروز
خلق اولین و آخرین جمع شوند همه طعمه شمشیر آبدار حیدر کرار خواهند بود
و اشتغال از ایشان دلیلست برکفر ایشان و ارتداد ایشان از دین
محمد صلعم بعد از اظهار اسلام   زهی نقش باطل که بر روش احمد
ز مهر نبوت مقدم نشیند   شنیدم سگی بر درش کرد غوغا
که منبع است بر جای زمزم نشیند   امام بحق آنکه بعد از پیمبر
خلافت گذارد بماتم نشیند   دیگر گفتی که نقل شده از علی در خطب
و رسایل و مفاخرات و محاجات مذکور و مسطور است چنانکه روایت
شده از عبد الله ابن عباس که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم
و در میان اهل مجلس حکایت خلافت مذکور میشد حضرت فرمودند
که اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه بدانید و آگاه باشید
بخدای که غیر از او خدائی نیست که ابوبکر ابن ابی قحافه تلبیس و تدلیس

و مکر و خدیعه تصرف کرده در خلافت و متصدی امر او شده و در جبازه سخن درآ
ورده چنانکه کسی پیراهن در بر خود کند وانّه لیعلم انّ محلّ القطب من الرحی
و حال آنکه آن لعین میدانست بعلم الیقین که خلافت و امامت حق منست
بنصّ خدا و رسول خدا و او را هیچ در این امر خلافت نیست و میدانست
که قطب دوران امر خلافت منم و بر غیر من دایر نمیتواند بود چنانکه گر
دش آسیا بر قطب و بر غیر قطب دایر نمیشود نظام امر خلافت بر من
دایر است و فایده آن که انتظام حال مسلمانانست در امور دینیه و
دنیویه بمقتضای شرع بر من دایر است و از غیر من بغی و ضلالت
میانجامد اما وسواس شیطان و جاه دنیا ایشان را مغرور گردانیده مثال
ایشان چنانست که حق سبحانه و تعالی حکایت نموده از موسی واذ
قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انّی رسول الله
الیکم که قوم موسی رسالت موسی را بیقین میدانستند و انکار میکردند
چنانکه فرموده فلمّا جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین
میفرماید حضرت امیر ع که ینحدر عنّی السیل یعنی ریزان میشود از من

سیلاب

سیلاب علوم و مسائل شرعیه مانند سیل که در محل بارندگی از کوه فرود
آید ولا یرقی الیّ الطیر و مرغ بلند پرواز عقل از ادراک و تعقل
کمال فضل و علوم مرتبهٔ من عاجز است و وهم و خیال بآنجا نمیتواند
رسید چون سیل از موضع بلند و اماکن عالیه بنشیب میآید و بر
زمین و صحرا نفع میرساند و مرغ در پرواز از همه حیوانات بلند تر
میرود حضرت فرمود که ارتفاع مکان من زیاده از ارتفاع مکان
سیلست و نیز زیاده از ارتفاع مرغ بلند پرواز زیرا که مسایل شرعیه
و علوم دینیه از من بمردمان میرسد چنانکه سیل از بالای پشته
و کوهها بنشیب میآید و بصحراها نفع رساند و بر مرغ آدمی هر چند
که فکر بلند کند ادراک مرتبه و رفعت من نمیتواند کرد فسدلت د
ونها ثوبا پس پرده حجاب انداختم در میان خود و در میان خلافت
کلام کنایتست از اعراض و عدم مبالغه در طلب خلافت یعنی
حقیقت این است که گفتم اما چون دیدم که قوم از حق بر گشتند
و باطل اختیار کردند و با ابوبکر بیعت کردند ان را بحال ان

که داشتم و اعراض کردم از مطالب آن وطویت عنها کشحا ایضاً سخنی که بنابت
از ترک خلافت وطفقت ارتأی بین ان اصول بید جذاء او اصبر
علی طخیة عمیاء و متفکر و متأمل شدم در میان آنکه حرب کنم با آنها که حق
مرا غصب کردند یا صبر کنم هر دو مشکل می‌نمود اما حرب بجهة آنکه دست
من بریده بود یعنی هیچ ناصری و معینی نداشتم و هیچ‌کس از قوم بمن اتفاق
نکردند مگر اندکی در کتاب احتجاج ابن طاوس قدس روحه مذکو
رست که در آن روز که میان ابی بکر و حضرت امیر در باب امر خلافت منا
زعت بود حضرت فرمود که ای مهاجر و انصار اگر از شما چهل نفر با من اتفاق
بکنید من نگذارم که خلافت از خاندان رسول بیرون رود چهار کس در آن
آن روز با حضرت اتفاق کردند چون شب شد از چهار نفر نیز با ابوبکر
بیعت کردند چنانکه در موضع دیگر در نهج البلاغه فرموده فنظرت
فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی یعنی نظر کردم کسی ندیدم که مرا نصرت
دهد و یاری کند الا اهل بیت من ایضا ابن تغلب که بشرف
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق رسیده و
بالتفات

بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده چنانکه در کتاب خلاصه مسطور است
و سی هزار حدیث از حضرت صادق ع حفظ داشت و تصانیف بسیار
پرداخته چنانکه در کتاب ابن داود مذکور است مردی از او پرسید
که چند کس از صحابه پیغمبر با امیر المؤمنین حیدر منازعت نمودند ابان
گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را بآنها بشناسی گفت متابعت
علی نمودند از اصحاب پیغمبر آن مرد گفت مقصود من همین است ابان گفت
والله ما فضل صحابه را نمی‌شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین ذهبی
ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان الاعتدال خود آورده که ابان بن تغلب
شیعی صلب بود اما صدوق بود و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو
حاتم او را ثقه گفته‌اند از این جز تصدیق خصم لازم می‌آید که عدم بیعت
صحابه هیچ نقصانی در افضلیت علی ع نخواهد داشت چنانکه بنی اسرائیل در
زمان حیات موسی هارون را گذاشته گوساله‌پرستی اختیار کردند
در مرتبه آخر خلافت بوجود جز غرض کمال ولی الله نبود افزود اکرم
صورتش از الغی پیداست که رتبه کدامین افزود پس حضرت امیر المؤمنین

فرمودند که اگر حرب میکردم با ایشان باید که ایشان همه از میان برافتادندی

و خوف آن بود که اسلام نماند و کفار مستولی گردند زیرا که او اهل اسلام قوی

اما صبر بجهة آن مشکل مینمود که حق از میان بیرون رفت و همه در ظلمت

و تاریکی جهالت افتادند و صبر کردن در بلا و محنت چنین در غایت و

دشوار است یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی

یلقی الله این اشاره است بدشواری صبر اینجا و طول آن مدت حاصلش

آنکه پیر گردانند مردم را و هر مؤمن که حق را در آن وقت از دست خود رها نکند

چندان مشغول باو راه یابد بجهة محافظت حق که بمیرد پس در سد چنین

و مشقت با این نوع چون صبر کنم فرا [illegible] ان الصبر علی هاتی احجی

پس چون دیدم که صبر انسب و اولیست از حرب و حمله بر خصم فصبرت و فی

العین قذی و فی الحلق شجی پس صبر اختیار نمودم اگرچه صبر در اینحالة

در مشقت و شده و دشواری بمثابه آن بود که در چشم کسی خاری

یا مانند آن باشد در موضع دیگر امیر المؤمنین حیدر از ارتداد

اهل شقاق و عناد خبر داده فرموده است اتخذوا الشیطان لا

(margin: یا در حلق کسی استخوانی یا مثل آن چسپیده باشد)

گفت با ابی بکر در رد امامت علی که نبوت و امامت در یکخانه جمع نشود پس

غرض امیر کل امیر علیه صلی العلی الکبیر آن بود که تو در اول چنین گفتی و الحال

مراق اهل امامت دانستی و داخل اشجاعت کردی پس داخل شوری

میشوم تا آنکه غلط او را بقول بر مردم ظاهر شود چون اهل شوری در خلافت

گفت و شنید آغاز کردند امیر کل امیر علیه صلی العلی الکبیر اظهار حجة بر ایشان

نموده گفت لقد علمتم انی احق بها من غیری بتحقیق و الله اید مفص

کرمن اولی و احق بخلافت و امامت از غیر و و الله لاسلمن ما سلمت امور ا

لمسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة بجا که باز خواهم گذاشت خلافت

و در طلب او منافقه نخواهم کرد مادام که امور مسلمانان و احوال ایشان مستقیم

باشد سالم از فتنها و جور نباشد الا بر من خاصة که حق مرا ضایع گذاشته

دیگر برابر من برگزیده باشند و این قول امیر علیه صلی العلی الکبیر مؤید است

بکمد و از تفسیر آیه کریمه ما کان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها

مصلحون گفته اند که مراد بظلم در این آیه شرک است معنی آنکه هلاک نمیکند

پروردگار تو ای محمد شهرها را بسبب شرک در حالیکه مردم آن شهرها بصلاح

باشند و بحق و حساب در میان آید پس سلوک نموده فتنه و فساد دیگر نمایند و احوال
این مستقیم باشد سالم از فتنها که در باب شرک ظلم بمن آورده باشند بلکه دیگر را
در عبادت مقابل من آورده اند از صادق علیه السلام پرسیدند که چون بود
که مردم ارادت داشتند با بوبکر و عمر بدون عثمان جواب فرمود که ابوبکر و
عمر عادل بودند برای عالمیان الا که بر خاندان محمد صلعم ظلم کردند اما عثمان
ظلم او عام بود بر ما و بر عالمیان و بدین سبب بود که باتفاق او را بکشتند
این کلام مرحمت با آنکه آنها که بیعت با آنحضرت ترک کردند و با ابوبکر بیعت
گرفتند با آنکه علم داشتند باستحقاق آنحضرت در حقیقت آنها همه در حق
آنحضرت ظالمند و ظلم و جور کردند چنانکه در خطبه شقشقیه اشاره باین نموده
فرموده است فیا لله و للشوری یعنی استغاثه میکنم بخدا از تعجب کنید ای
مردمان از این کار عمر که خلافة را با شوری گذاشت و در این امر مخالفت
نموده برسول خدا از جهت فایده که این امر را باختیار مردمان نگذاشت
چنانکه مذهب اهل السنت انصار مخالفت نموده با ابوبکر از این جهت
که نص نکرد بر امام بعد از خود چنانکه ابوبکر نص کرد بامامت او بعد

ازخود

هم مالک او نخواهم که اشراک گردانیدند شیطان را مالک و خداوند خود در عصیان
بر خلیفه و در دعوت خلق بمعصیت خالق با آنکه گردانیدند ایشان را دام و
تله خود تا صید کند آنها را که مخالفت او کنند از بنی آدم بجهة جنسیت
زیرا که اغوای شیطان انس بیشتر اثر دارد در آدمی از شیطان جن
فباض و فرخ فی صدورهم پس شیطان تخم کرده و جوجه کشیده در سینهای
ایشان مثل مرغ در آشیانه خود و دب و درج فی حجورهم و تردد و آمد و
شد کرد شیطان در دامان ایشان نشست و برخواست و نشو و نمای
او در کنار ایشان فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم پس شیطان در اعضا و
جوارح ایشان تصرف کرده و ایشان را تابع خود گردانید و بهر نوع که
میخواهد میگردانند و تصرف مینماید فرکب بهم الزلل و زین لهم الخطل پس
سوار گردانید شیطان ایشان را بر گناه و ذلة و مزین گردانید برای
ایشان خطا و معصیت را بالضرورة آنچه شیطان ایشان را فرمانداد
از ارتکاب معاصی و مناهی و مخالفت اوامر و نواهی حضرت الهی
و خروج از شریعت حضرت رسالت پناهی داشتان قبایح و فواحش

غیر متناهی در افعال و اقوال و اعمال آنرا بجای آورند و ابیات و احادیث را
معطل گذارند و ناشنیده انگارند فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه
و نطق بالباطل علی لسانه انچنین فعل قبیح و شنیع کند آنکس که شیطان
شریک او گشت در سلطنت او و سخن باطل گفت بر زبان او پس
باین نوع کسی در چنین حال چگونه اظهار باین احادیث تواند و مع هذا
دوازده نفر از مهاجر و انصار یک یک بر رفتند و نصیحتها میکردند و قصه
غدیر خم و وصیت رسول و نص جلی با ایشان میدادند بجهة تأکید حجة
و لاکن آن نشنیدند که ابو بکر بجهة حواله کرده بقول عمر که ان لی شیطانا
یعترینی ملامت بزیر نبود دیگر گفتی و حضرت عمر خلافت بشوری انداخت
لیکن شش نفر او داخل شوری بود که ... داخل بود برای حجة بر خلق که
نگویند او طلب امامت نمی چنانکه آنحضرت در آنروز فرمودند که
الیوم ادخلت فی باب ان انصفت فیه وصلت
الی حقی یعنی امروز داخل شدم در امری که اگر انصاف دهند
در آن بحق خود میرسم و برای الزام عمر که قبل از این در وقت بیعت
گفت

گفت با بی بکر در رد امامت علی که نبوت و امامت در یکخانه جمع نمیشود پس
غرض امیر علیه صلوات العلی الکبیر آن بود که تو در اول چنین گفتی و انکار
مرا از امامت داشتی و داخل انجماعت کردی پس من داخل شوری
میشوم تا آنکه غلط او در القول بر مردم ظاهر شود چون اهل شوری در خلافت
گفت و شنید آغاز کردند امیر کل امیر علیه صلوات العلی الکبیر اظهار حجة بر ایشان
نموده گفت لقد علمتم انی احق بها من غیری بتحقیق دانسته اید یقین
که من اولی و احقم بخلافت و امامت از غیر و والله لاسلمن ما سلمت
امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة بخدا که باز خواهم گذاشت
خلافت را و در طلب او منازعه نخواهم کرد مادام که امور مسلمانان و احوال
ایشان مستقیم باشد و ظلم از فتنها و جور نباشد الا بر من خاصه و حق مرا
ضایع گذاشته دیگر برابر من برگزیده باشند و این قول امیر علیه صلوات العلی
الکبیر مؤید است بکلام و از تفسیر آیه کریمه ما کان ربک لیهلک القری
بظلم و اهلها مصلحون گفته اند که مراد بظلم درین آیه شرک است یعنی
آنکه هلاک نمیکند پروردگار تو ای محمد شهرها را بسبب شرکی در حالی که

مردم آن شهر ها باصلاح باشند و نجی و حساب در میان باید مگر سلوک نموده فتنه و فساد
دیگر نمایند و احوال آن ملک مستقیم باشد سالم از فتنه‌ها گو در باب شر که ظلم
بمن آورده باشند نه دیگر برادر عباس که مقابل من آورده اند صادق
علیه السلام پرسیدند که چون بود که مردم ارادت داشتند با بوبکر و عمر بدون
عثمان جواب فرمود که ابوبکر و عمر عادل بودند برای عالمیان الا آنکه بر خاندان
محمد صلعم ظلم کردند اما عثمان ظلم او عام بود بر ما و بر عالمیان و بدین
سبب بود که بالاتفاق او را بکشتند و این کلام صریح است بآنکه آنها
که بیعت با آنحضرت ترک کردند و بابوبکر بیعت کردند بآنکه علم داشتند
باستحقاق آنحضرت در حقیقت آنها همه در حق آنحضرت ظالم اند و ظلم
و جور کردند چنانکه در خطبهٔ شقشقیه اشاره بآن نموده فرموده است فیالله
وللشوری یعنی استغاثه میکنم بخدا تعجب کنید ای مردمان از این
کار عمر که خلافه را بامر مشاورت انداخت و در این امر حق لغت نموده
بر رسول خدا صلعم زیرا که آنحضرت فرمودند که این امر را باختیار مردمان نگذاشت
چنانکه مذهب اهل سنت انگاشته لغت نموده با بوبکر از این جهت

له نص

ابوبکر

که نص نکرد بر امام بعد از خود چنانکه نص کرد بامامت او بعد از خود تعجب دیگر
آنکه در وقت مرگ با او گفتند که وصیت کن بخلیفه که بعد از تو خواهد بود
گفت نمیخواهم که امر را که در هنگام حیات متکفل آن گردیده ام بعد از وفات متکفل
آن گردیده باشم و این سخن را بواسطه آن گفت که میدانست که خلافه
حق او نبود و بعد از آن متکفل گردیده خلافه را در میان شش نفر قرار
داد و بعد از آن این قول خود را نقض نموده گفت اگر علی و عثمان ملعون
اجتماع نمایند قول ایشان معتبر است که شش را بچهار قرار داد و گفت
اگر سه سه اتفاق کنند هر طایفه را که عبد الرحمن داخل باشد بر آن عمل کنند
پس کسی داند اختیار امامت را بکنند و باز تعجب کنید از آنکه امر شوری
بجهه کسی حواله کرد که شان او فرمود متی اعترض الریب فی
مع الاول منهم که ام وقت راه یافته بود در حق من شک و ریب تا اول
خلفا حتی صرت اقرن الی هذه النظایر تا آنکه در یک وقت و برابر شوم
با این آنحضرت یعنی ابابکر که خلیفه اول بود هرگز گمان نکرد که کسی را مثل و مانند
شده من کرد اند و لکن عمر آنحضرت را مثل من دانست و قرین من کرد اند پس

پس زبونی عمر زیاده بود از زبونی ابی بکر با من چه ابوبکر عمر را وصیت نمود
که خلیفه باشد پس یکی را بر من رجحان داد یا برابر گردانید و لکن
عمر پنج نفر را بر من نظیر یا برابر گردانید و غرض عمر درین امر اهانتی بود
که بمن رساند لکنی اسففت اذ اسفوا یعنی همراهی کردم
در نشستن با ایشان وقتی که ایشان می نشستند و طرت اذا طاروا
و بلند پرواز نمودم وقتی که ایشان بلند تر میدند یعنی بجهت دفع اعتراض
و اظهار حجت نشستم و اگر ایشان در مشورت بلند پروازی مینمودند
و سخنان زیاده از حد میگفتند من نیز جواب ایشان درشت میدادم
و ایشان را از اراده باطل منع مینمودم اگرچه ایشان ممنوع نمیشدند
لکن من در الزام حجت و دفع اعتراض از خود سخن را تمام مینمودم در
تفسیر امام حسن عسکری ع از حضرت زین العابدین و سید الساجدین ع
روایت شده که در روز شوری علی مرتضی ع بعد از اعذار و
انذار و ابلاغ و ایضاح در بعضی مقاله نمود فرمود که معاشر عقلا
آیا خدای تعالی نهی نفرموده از آنکه فرا انگیرد با او مثل و مانند از آن

کرد

کس را که عقل ندارند و نمیشنوند و نمی بینند و نمی فهمند بقول خود که فرموده
و لا تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون یعنی چنانکه خدا برا مثل و مانندی نیست
در ربوبیت مرا نیز مثل نیست در ولایت بعد از حضرت رسالت و اینک غیر
که در مقابل من آمده دعوی امامت میکنند مانند بتان قریش اند که ایشان را
فهم و عقل نیست و ایشان آنرا در مقابل معبود بحق در آورده عبادت ایشان
مینمایند بس مقاتله ایشان با من بمنزله شرکست بخداوند بیمانند او لم
یجعلنی رسول الله صلعم لدینکم و دنیاکم قواما آیا نگردانیده است مرا رسول
خدای نبی قوام دین و دنیای شما چنانکه گردانیده خدای تعالی کعبه را قوام
بجهت انام بقول خود که و جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس
اینکلام اشارتست بآنکه قدح نمیکند و نقصان ندارد در شرف و فضل من
اگر روی از من گردانید و دیگری را تقدیم بر من نماید با جماعت کفره آیا
نگردانیده است مرا مفزع در حج شما یعنی مرا امر نگردانیده بر شما رسول
خدا آیا نگفته بشما که علی مع الحق و الحق معه آیا نگفته بشما که
انا مدینة الحکمة و علی بابها آیا نمی بینید شما که من غنی و بی نیازم

از علوم و شما محتاجید بعلم من آیا مأمور شوند علما بمتابعت جهلا یا نادان
بمتابعت علما ای مردمان چرا از جاده عقل بیرون رفته و واپس میمانید از بد
از مرتبه او آنکسی را که پیش داشته است او را کریم و ثانی آیا نیست
که رد کرد رسول خدا افضل شما را یعنی ابا بکر را چون خواستگاری نمود
خاتون قیامت را آیا نیست که گردانید مرا دوست داشته ترین خلق خدا
چون هم طعام شدم با او در مرغ بریان آیا نیست که گردانید اصحت
مرا نزدیکترین خلق از روی شباهت بجهت نبی خود و صلح پس نزدیکترین مرد
ما نزد او به پیغمبر مؤخر میدارند و دورترین مرد ما نزد او مقدم میدارند ما لکم لا
تتفکرون و لا تعقلون چه شده است شما را هیچ فکر و اندیشه ندارید
چه رسیده بشما هیچ عقل ندارید که بخلاف عقل و نقل عمل مینمائید و مانند این
احتجاجات بر ایشان میآورد و ایشان تدبر و تعقل نمودند راضی شدند بد
مگر بالضلاله و گمراهی اختیار کرده بودند در صحیح بخاری نیز مذکور است
که علی در روز شوری گفت انشدکم الله ایها الجماعة هل منکم احد عهد
رسول الله غیری قسم میدهم شما را بخدا ای جماعت که داخل شوری اید

بامر

بامر عمر آیا از شما هیچ یک آخر عهد رسول غیر از من که درون قبر بر سر او بوده
متولی کفن و دفن آنحضرت من بودم با شما قالوا لا گفتند نه غیر تو ما را
هیچ یک این شرف و فضل نیست قال امنکم احد له ابن عم مثل ابن عمی
رسول الله قالوا لا گفت آیا از شما هیچ یک غیر از من پسر عم مثل پسر عم
من رسول خدا است گفتند نه گفت آیا هیچ یک از شما غیر از من زوجه
مثل زوجه من فاطمه زهرا دختر رسول خدا سیده زنان این امة گفتند نه گفت
آیا هیچ یک از شما غیر از من برادریست مثل برادر من که بدو بال پرواز
مینماید در بهشت با فرشتگان گفتند نه گفت آیا هست هیچ یک از شما غیر
از من که در مسجد رسول خدا داخل شده جنب گفتند نه گفت آیا هست
هیچ یک از شما غیر از من که آفتاب برو رد شده باشد بعد از غروب تا نماز
عصر گذارد گفتند نه گفت آیا هیچکس از شما هست غیر از من که از برای مرغ
بریان او را از خدای تعالی طلبیده باشد گفتند نه پس این معانده که کفتن
علی در میان شوری دارد صلبی محض عناد باشد بود اما چنین بود که حجت
بر ایشان تمام مینمود و از غایت عداوت که در آن ملاعین بود سخن حق

در این باب اشاره نموده چنانکه وجه فساد را در آن پنجنفر بیان فرموده که فصغا
منهم لضغنه پس در وقت مشورت یکی از آن پنجنفر میل کرد بجانب
کینه و عداوت خود که مراد ازین سعد وقاص است که با امیر المؤمنین ع
کینه داشت تا آنکه بعد از فوت عثمان که همه با مرتضی علی ع بیعت نمودند
او بیعت ننموده بجانب شام رفت و معویه را بر خلافت مرتضی علی ع و بعض
مینمود و مال الآخر الی صهره و در وقت مشورت یکی دیگر از آن پنجنفر
میل کرد بداماد خود از جهت خویشی که مراد ازین عبد الرحمن عوف است
که میل داشت بعثمان زیرا که خواهر مادری عثمان لعین در خانه آن منافق
بود مع هن و هن با آن و این غرض دیگر بود او را غیر از خویشاوندی
که آن طمع و حرص مال است که امیدواری داشت که در ایام عثمان مال بسیار بدست
او خواهد آمد خلاف آن بظهور آمد و بسبب آن فتوی بقتل او داد
بسعی عبد الرحمن عثمان کشته شد الی ان قام ثالث القوم نافجا
حضنیه بین نثیله و معتلفه تا آنکه برخاست سیم از آن پنجنفر بر هم زده پهلوی
خود را برپا کرده بجمع نعم و توسع در اکل و شرب از بیت المال مسلمانان

امر خلافت را مرتکب شده قبول نمود و این کلام اشارت بعثمان بن عفان
که لعنت برو و تقریب بر شیطان که سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باو
بیعت نمودند و او خود را برپا نموده متکبر بود و بسیار خوار مانند بهایم
که کارش این بود که علف خورد و سرگین اندازد یعنی ایشان
سرگین و جانب دیگر آخور ایشان هیچ اهتمام بملاحظه انتظام مهام
مسلمانان و مراعات مصالح ایشان نبود و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله
خضم الابل نبتة الربیع و برخواستند با عثمان پسران پدر او یعنی بنی امیه
و میخوردند مال خدا را از زکوات و خراج و عشر و جزیه و غیر آن که حق نسبی
از برای فقرا و مساکین و مصالح مسلمین تعیین نموده مثل خوردن شتر
سبزه بهار را پس معلوم شد که در حجت امر شوری هیچ تقصیر ننموده و مخالفان
خود را اگر نموده هیچ نشنیدند و فهم نمیکردند چنانکه فرموده لا یسمع الا دعاء
و نداء و دیگر گفتن که عباس باو گفت که دست دراز کن تا بتو بیعت کنم
تا آنکه مردم گویند که عم رسول خدا بیعت کرده به پسر عم رسول الله که خلاف
نمایند در خلافت تو که حقیقت حال در نیمفال لاکه چون امر خلافت

بران بشوراى اهل ضلالت تمام گشت ابو سفیان منافق خواست که فتنه اندا
زد در میان قوم و محاربه انگیزد تا قوم شکسته گردند و اسلام ضعیف گردد پس
برخواست و نزد عباس رفت و گفت ای ابا فضل این قوم امر خلافة را از میان
شما که بنی هاشمید بیرون بردند و با ابو بکر دادند که از بنی هاشم نیست و هرگاه
که چنین باشد ابو بکر در وقت مردن خود این کار را بعمر خواهد داد که از بنی
عدی است بجد اگر فردا این رشته در دست طبیعت که عمر است بر ما حکم خواهد
کرد و ما را تحمل جفای او نیست پس مصلحت آنست که برخیزی تا با یکدیگر نزد حضرت
امیر المؤمنین ع رویم و با او بیعت کنیم و تو عمّ رسول خدائی و من مردی مقبول
القول در میان قریش اگر ابو بکر و اتباع وی ما را قبول نکنند و ردّ کنند
با ایشان حرب کنیم و ایشان را بکشیم عباس این سخن را از ابو سفیان قبول
کرد و هر دو برخواسته نزد امیر المؤمنین ع آمدند ابو سفیان گفت
یا ابو الحسن از این امر خلافة تغافل مکن ما کی تابع بنی تیم بودیم تا این زمان
باشیم چون امیر المؤمنین ع را معلوم بود که ابو سفیان لعین این سخن را
برای تعصّب دین نمیگوید بلکه بجهة فتنه و فساد که فکر کرده است میگوید

در جواب ایشان فرموده ایها الناس شقّوا امواج الفتن بسفن النجاة ای مردمان
بگذرید از موجهای دریای فتنه بکشتیهای خلاصی یعنی فتنه نکنید و در فتنه
داخل مشوید و اگر در فتنه از فتنها واقع شوید توسل کنید بهر چیزی که وسیله
خلاصی باشد مثل صلح و صبر و مانند آن و خود را از آن فتنه خلاص کنید
و عرّجوا عن طریق المنافرة و از راهی که مؤدّی بمنافرت و کدورت و فتنه
شود باز گردید و براه در آیند که موجب سلامتی و سکون فتنه باشد
و ضعوا تیجان المفاخرة و بنهید تاجهای مفاخرت و خودبینی را از سر
زیرا که فخر کردن بر یکدیگر موجب کینه و فتنه است افلح من نهض بجناح او
استسلم فاراح فیروز است آنکسی که با بال و پری برید یا تسلیم گشت و خود را از
مشقت رهانید اشارتست بانکه آنچه عباس و ابو سفیان مرا بان دلالت میکنند
مصلحت نیست بلکه مصلحت آنست که اگر مرا لشکر باشد و جمعی بمن بیعت کنند و
مرا اعوان و انصار باشند با ایشان جنگ کنم و چون قوم ضلالت اجتناب
کرده مرا متابعت نمیکنند و نصرت من نمینمایند پس محاربه مصلحت نیست
ماء آجن و لقمة یغصّ منها آکلها خلافت در این وقت آبیست گندیده و مانند

لقمه ایست در حلق چسپیده پس طلب او نباید کرد زیرا که موجب فتنه و آشوب و مفضی
قتال و جدال است و با وجود این فایده آن که رونق دین و ترویج شرع مبین
و هدایت خلق است حاصل نمیشود و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر
ارضها و کسی که میوه نارسیده چیند چنان باشد که کسی در زمین دیگری زراعت
کرده باشد اشارتست بآنکه طلب کردن من خلافت را در غیر وقت و بآنجا فایده ندارد
و مصلحت نیست و منجر بفنا میگردد چنانکه چیدن میوه نارسیده و زراعت کردن
در زمین دیگری نیز مصلحت نیست و بیفایده است و منجر بفنا میشود زیرا که میتواند
بود که صاحب زمین پیش از برداشتن حاصل منع کند آنکس را از تصرف و بقا بد
که زرع خود را ببرد و از آن زمین بیرون برد پس سعی آن زارع باطل و بیحاصل گردد
فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت اگر
مطالبه و گفتگو کنم در امر خلافت مردم گویند که بجهة میل سلطنت و حرص حکومت
میکند و اگر مطالبه نکنم گویند که از مرگ ترسیده است و این کلام اشارتست
بآنکه ملاحظه او هام فاسده و خیالات باطله خلق نمیباید کرد و گفتگوی
این نوع منفعت نمیباید شنود و سخنان این نوع مقرر نمیباید گفت و آنچه حق است
آنرا

آنرا اخفا نمیباید کرد زیرا که هیچکس بهیچوجه از تعرض زبان خلق خلاصی ندارد
هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه دور و مستبعد است آنچه ایشان خیال کرده اند که مرا در مردن
خوفی باشد با آنکه بلاها بسیار دیده ام و محنتها بیشمار کشیده ام بخدای
که جز او خدائی نیست که پسر ابوطالب بمرگ انس بیشتر دارد از طفل شیرخوار
بپستان مادر خود اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم
اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة سبب ترک مطالبه خلافت نه خوف
مرگ است چنانکه توهم کرده اند بلکه بسبب آنست که من محیطم بعلمی که اگر
آنرا ظاهر گردانم هر آینه اضطراب میکنند چون اضطراب ریسمانها در
اندرون چاههای عمیق غرض آنست که من مطلعم بر عاقبت امور و بر حال
خلافت که عاقبت بچه گونه خواهد بود و بچه کسان خواهد رسید و عالم بودم
بر احوال مردم که بر چه کس بیعت خواهند کرد و تابع چه کسان خواهند شد
و ترک من خواهند کرد این علم مرا منع کرده از مطالبه خلافت و اگر آنچه
من دیده ام از احوال مردم و امر خلافت که مردم بعد از بیعت ابی بکر

بکیان بیعت خواهند کرد از بنی امیه و بنی عباس و غیر ایشان و تفصیل
احوال ایشان و حالات هر دو مرا درین باب اظهار کنم هر آینه اضطراب در
میان مردم پیدا میشود و بر ایشان میگشتند و انتظام حال ایشان باختلال
میانجامند پس اظهار کردن آن علم مکنون مصلحت نبود روایت است
که ابن عباس چون این تکلیف بامیر المؤمنین ع نمود علی بن ابی طالب
در جواب عباس فرمود که خبر ده مرا ای عم که چون بیعت کنی این ناس بیعت
خواهند نمود بر عم گفت آری گفت پس کجا شد قول خدای عز و جل که
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی منم
خدای دانا آیا گمان میبرند مردمان که ایشان را بگذارند محض بطمع که هر چه خواهند
کنند و همین که گویند ما ایمان آورده ایم دیگر ایشان را بیازمائیم بمحبت و
بلیة و خوف اعدا و مصائب دنیا تا آنکه معلوم شود موافق از منافق و کاذب
از صادق یعنی این فتنه است و امتحان تا معلوم شود که کیست صادق و کیست
کاذب در ایمان و ممیز شود مخلص از غیر مخلص و مؤمن از کافر پس ای جاهل نا
دان و غافل هیچمدان در اسرار عالم تو کشف کشف اسرار کجاست راه اگر

همچو تو منکری وجه ترک خلافت او ندانی طالب بیعت عباس از و باری بزبان
لال فسادات و اختلال در میان مردمان میانداز و دیگر گفتی که ابوبکر گفت
کاشکی سؤال میکردم رسول خدا را از امر امامت که در شان کیست
و بعد از سه ورق دیگر در شرح تجرید که خواه از مناقب ابی بکر بهمین حدیث
مستند شده فرموده است که ابوبکر در وقت فوت پیغمبر ص شک کرد در
استحقاق خود امر امامت را در جواب آن گفته که منع میکنیم ما صحت
این خبر را هرگاه بوجود قائل بصحت این خبر باشی و بر خلاف حق بر حمل
بمطلب خود بر ما حجت بیاوری نه عنادا و تعصبا و عداوت حق باشد و افترا
بر امام خود که ابوبکر است نیز بوده باشد و اثبات کفر تو و نفیت این گرانکه باطن
امیر المؤمنین تر از رسوا میسازد و دیگر گفتی که علی با معاویه محبت به بیعت
مردم آورده نه نص از نبی منشأ آن همین است که شما را و امامان شما را
اعتقاد به نبی و وصی نبی نیست و اگر میبود افترا بر ابی بکر چرا میکردی
شما را غیر علی میبایدت نص صحیح از بهر مخالفین پیدا بن کل ترجیح مکنید
که در ورکه مانند تفسیر مکن کلام حق را کین فرقه مخالف کتابند از بعد نبی و
وصی مطلق چارند که در جهان عامند در پاکیشان شک نه ربی زینت چهار

بلی نداشت عیسی صدیقی را که خود قایل نیست بصحت آن دلیل مبادرت بر نفی نصوص
که وارد شده در شان علی مرتضی و اثبات میکنی خلافت ابی بکر و عمر و عثمان را
مقدم بر شاه اولیا پس چون صحیح باشد ترا دعوای ایمان بخلفا و
اگر حدیث تو صحیح باشد پس امام اول تو شک داشته خواهد بود در خلافت
خود و هرگاه تو خود شاکی باشد در امامت خود و گوید که اقیلونی و
لست بخیرکم و علی فیکم پس اعتقاد تو ثابت جازم مطابق واقع
نباشد و هرگاه چنین باشد دعوای ایمان و اسلام تو باطل باشد
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست تا بکی
ای جماعت عطار غدار با حادیث موضوعه از جانب رسول مختار
و زمان جسارت اشاره نمایید در خلافت چهار یار و عوام را از راه
حق بگردانید شرم پیش آورید و بترسید از قهر خداوند جبار
و بدانید که نیست خلیفه بعد از سید ابرار مگر حیدر کرار و
قولوا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین
دلیل دیگر بر امامت امیرالمؤمنین حیدر بعد از نص متواتر
از پیغمبر بی فاصله ابی بکر و عمر آنکه در فضایل و کمالات از جمیع
صحابه

صحابه افضل بود و اکمل از ین حیثیت که خدای عز و جل او را نفس رسول خوانده
در آیه مباهله که و انفسنا و انفسکم یعنی بگو ای محمد جماعت نصاری که
بیایید ما بخوانیم نفسهای خود را و شما نفسهای خود را که مراد از نفس
پیغمبر امیرالمؤمنین حیدر است باتفاق مفسرین زیرا که در آن روز غیر علی ع
هیچکس را همراه خود نیاورد و مورد آیه بر مباهله است یعنی بجز او کسی را
که حکم نفس او و حکم نفس ما باشد و روشن است در عرف چون بغایت باشند
گویند متحد شده اند اگرچه بصورت دو اند یعنی مانند انا من اهوی و من اهوی
انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته کان انا
ابن جوزی که از علمای حنابله است خطاب بحضرت امیر ع کرده میگوید
یا اهوک وانت نفس المصطفی لی و هم الخوارج یعنی مباهله کردند با تو و
حال آنکه تو نفس مصطفائی و این سخن از جنبه در کلام لطافتی
هست که بجهت الزام خصم از و ظاهر شده و همچنین اهل سنت روایت
کرده اند از عایشه که روزی رسول خدا تعریف صحابه میفرمودند و
در شان علی ع هیچ تعریف نفرمود من گفتم چونست که تعریف علی ع نفرمودی
فرمودند ویحک هل یعرف احد نفسه وای بر تو هرگز کسی تعریف خود

کرده و همچنین علامه زمخشری که در اصول معتزلیست و در فروع حنفی و از آنجمله او
حنفی گویند در تفسیر کشاف در آیه کریمه وان جاءکم فاسق بنبأ گفته که فاسق
درین آیه ولید بن عقبه است برادر مادری عثمان که عثمان او را حکومت کوفه
داده بود نماز مردم و در نماز صبح از روی مستی چهار رکعت گذارد و
بعد از آن گفت زیاده ازین کنم برای شما بجهت آنکه مرا نشاطی هست یعنی کیفیت
شراب این ولید لعین را که صفتش شنیدی رسول خدا به بنی المصطلق فرستاد
و در میان او و آنجماعت کینه بود چون آنجماعت بتواضع پیغمبر با استقبال او
بیرون آمدند او را گمان شد که بقصد کشتن او آمده اند برگشته به پیغمبر گفت
که ایشان مرتد شده منع زکوة کردند رسول خدا صلعم فرمود که بفرستم بشما مر
دیرا هو عندی کنفسی که او نزد من چون نفس منست یعنی علی را و قدر پیغمبر شناسد
که هر کس که خویش را بهتر شناسد پس علی علیه السلام باقرار خصم نفس
پیغمبر باشد و هیچ شک نیست که رسول افضل مردمانست و مساوی افضل
افضل است پس امیر المؤمنین علیه السلام افضل باشد از جمیع مردمان و درین
روز مباهله بیرون او همراه خود نه عباس و ابوبکر و عمر ان نزاد اهلبیت
بر احتیاج پیغمبر را تمام امر مباهله بعلی و فاطمه و حسن و حسین نه بغیر
ایشان

ایشانرا و آنکسی محتاج باشد به پیغمبر در امر دین خصوصا در مثل این واقعه عظیمه
که آن از قواعد نبوتست افضل خواهد بود از غیر و امام باید که افضل از ر
عیت باشد بدلایل که در باب افضلیت پیش ازین گذشت پس علی ابن ابی طالب
امام باشد بعد از پیغمبر بی فاصله قطعا و جزما دلیل دیگر بر امامت امیر المؤمنین
حیدر بعد از پیغمبر آنکه واجبست که امام معصوم باشد چنانکه پیش گذشت و احدی
غیر از امیر المؤمنین از آنکسانی که دعوای امامت کردند از عباس و ابی بکر
معصوم نیستند اجماعا و واجبست وجود امام بمذهب ما و شما یا بر خلق یا بر خدا
و نه علام با خلافت نه همان پس علی ابن ابی طالب امام باشد امام ثقلین
چهارم از دلایل امامت امیر المؤمنین حیدر بعد از وفات پیغمبر بی فاصله ابی بکر
و عمر آنکه امیر المؤمنین داناترین مردمانست بعد از رسول خدا و مربی تربیت
آنحضرت بود از خردسالی تا کبر در خلا و ملا همراه او بود در همه جا تا آنکه
فرموده که تعلیم کرد مرا رسول خدا هزار باب از علم که از هر بابی هزار باب
گشوده شد و دیگر فرموده که اگر مالش کنند از برای من بر آنجا بنشینم هر آینه حکم
کنم میان اهل تورات بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان
اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل قرآن بفرقان ایشان و دیگر فرموده

و دیگر فرموده که هیچ آیه نازل نشده در بیابان یا در دریا یا کوه یا صحرا یا آسمان
یا زمین یا شب یا روز مگر اینکه من داناترم در آنچه نازل شده و در چه نازل شده
و رجوع صحابه همه باو بود در وقایع مشکله و مسایل معضله و امیر المومنین را رجوع
بهیچ یک نبود در هیچ چیز از علم اصلا و حضرت پیغمبر فرمود که اقضی ترین شما علیست
و قضا محتاجست بعلوم بسیار و اهل هر علم از اصول کلامیه و فروع فقهیه و علم
تفسیر و حدیث و تصوف و نحو دیگر علوم مستند باو شده و منتهی میشوند حتی خرقهٔ مشایخ
مشهور باو منتهی میشود و هیچ شک نیست که اعلم متعین است بجهة امامت پس علی امام باشد

نه خبر یکی از فضلا اهل سنت پرسید از شیخ المفید علیه الرحمه که دلیل شما
چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است اما آنچه
قریب بفهم تو باشد اینکه امت اجماع نموده‌اند بر اینکه امام محتاج بامام دیگر نیست و
اجماعست بر اینکه ابو بکر بر سر منبر گفت ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت
فاتبعونی وان اعوججت فقومونی یعنی من امام شما شده‌ام در حالتی که بهتر از
شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید
و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید حاصل این کلام
اعتراف است بحاجت او بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست
که هر که

که هر که رعیت شود محتاج باو احوج خواهد بود بامام دیگر و هرگاه ثابت شد احتیاج
ابی بکر بامام دیگر باطل شد امامت او باجماع که منعقد شده در باب عدم احتیاج
امام بامام دیگر فبهت الذی کفر والتقم الحجر پس آن سایل از شنیدن این جواب
مبهوت شده گویا که سنگ در دهان او گذاشته که قوت نفس کشیدن نداشت
و چنانکه اجماع امت واقع است بر اینکه امام محتاج بامام دیگر نیست عقل نیز دلیلست
برین زیرا که لازم میاید ازین دور یا تسلسل و این هر دو باطل پس امامت ابی بکر
و عمر بقول خود که ولیتکم ولست بخیرکم و کل الناس افقه من عمر باطل باشد
و امامت عثمان بطریق اولی چرا که اجماع که در خلافت ابی بکر دعوی نموده حجة
دانسته‌اند اجماع در کفر و قتل عثمان بیشتر از آن واقع شده و هرگاه یکی
از خلفای ثلثه شما باجماع کافر و کشتنی بوده باشد پس خلافت آنها هر دو نیز باطل باشد
زیرا که فساد جزو مستلزم فساد کلست پس قول شما بخلافت خلفای
اربعه باطل باشد و خلیفه بحق بعد از نبی نباشد غیر از علی ولی بعد لعنه
مرسل امام حق ظهر را دان که همت از غایت عزت نتابش ربع از قرآن
و نیز هم از دلایل بر امامت امیر المومنین حیدر بی صلی بعد از پیغمبر آنکه زهد او
از همه بیشتر بود و دوری از متاع دنیا و شهوات و لذات او بالکلیه گردانید

تا آنکه فرمود ای دنیا ای دنیا خود را آراسته روی بمن مینمائی در رشتی از من دور شو
در که من از تو فریب خورم غیر مرا بفریب مرا در تو حاجت نیست من ترا سه
طلاق داده ام که دیگر مرا بتو رجوع نرسد بجهت آنکه حرام شده بر من
عیشت تو بقائی ندارد و محنت تو بسیار است بیکه تو امید نیست چون پس امیر
المؤمنین زاهدترین مردمان باشد بعد از رسول خدا و آنکه چنین از همه باشد
افضل است پس ثابت شد که امامت بلا فصل از بی علیست نه غیر دلایل بر امامت
امیر المؤمنین بعد از پیغمبر بلا فاصله زیاده از آنست که بشمار در آید از جمله آنکه
شجاعترین مردمان بعد از پیغمبر ص او بود و در بیشتر غزوات در خدمت پیغمبر بود
بجهاد مثل غزوه بدر و احد و احزاب و حنین و خیبر و غیر اینها که مشهور است
و مسطور در کتب تواریخ و سیر تا آنکه در روز احزاب رسول خدا فرمود که
ضربه علی عمرو عبدود را بهتر است از عبادات جن و انس بواسطه آنکه سببی
استحکام اسلام از آن واقع شد و در غزوه خیبر فرمود بعد از آنکه ابوبکر
و عمر رفته و گریخته باز آمدند که فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول او را
دوست دارند کردن شکننده گردان که هرگز پشت نگرداینده از مردان
و در کتاب نهج الحق فرموده که در غزوه بدر اکثر صنادید کفار را از مو که بیکار

بیغمبر

به تیغ بی دریغ آن عالم بمقدار در دار البوار بوادی نار شتافتند و در غزوه احد
که مسلمانان فرار بر قرار اختیار نموده بودند علی عالی در پیش آن حضرت ایادی
اعادی را از حضرت رسالت پناهی دفع میکرد و جبرئیل امین در آن روز میگفت
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و موقف عرض رسانید که ملائکه از حسن
امداد و غایت مواسات که علی میکند با تو متعجب اند تعجب مینمایند فرمود که انا من علی
و علی منی من از علیم و علی از منست جبرئیل گفت شما انا منکما من از شمایم و در
غزوه بنی المصطلق مالک و پسر او را جناب امیر بقتل رسانیدند و دختر او را
اسیر کرده بحضرت رسالت پناه فرستاد و در وقتی که فتح مکه میسر شد اکثر جماعت
که آزار و اضرار ایشان بحضرت رسالت پناه متواتر و متوالی بود به تیغ آنجناب
دفع شدند و در غزوه حنین غیر از جناب امیر و چند نفر از بنی هاشم هیچ
یک هیچ یک از اصحاب توقف نکردند بلکه قرار بر فرار اختیار نموده متفرق
شده بودند و هیچ شک نیست آنکه حضرت این باشد افضلست بجهة قول
خدا فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة عجب حکایتی بشنو
از ملا سعد الدین شافعی معاند که چشم از دلیل عقلی و نقلی پوشیده نخواهد

که این فضایل و مناقب در شان علی دلالت دارد بر افضلیت او نه بر امامت او ندانیم بارخدایا
مگر آنکه او شیعه بوده باشد و از بابت تقیه خود را سنی نموده تا مذهب ایشان را باطل
نماید و گرنه هیچ عادل این سخن ازو قبول نمیکند چنانکه علامه در منهاج الکرامه
افاده فرموده و مؤید برین آنچه نقل شده در مجالس المؤمنین که ملا سعد الدین
در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی بتقریب اختلافی که در جواز بیع امهات
اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده افاده نموده است که شیعه جواز
بیع نموده اند و مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین است زیرا که مذهب ام جواز
بیع است و ایشان مذهب او را بهتر میدانند و سببی آنکه علمای ایشان خود را سنی نموده
اند آنکه در زمان خلفا ثلثه و همچنین در زمان خلافه خلفا بنی امیه و بنی عباس
چون تجبر و غلبه استیلا تمام داشتند و ملوک و سلاطین آفاق بمذهب ایشان
اقتدا نموده دین را بدنیا خریده آخرت را فروختند و بعد از ایشان مذهب باطل ایشان
چون عالمگیر شده بود و شبهه تمام بر دلهای عوام مستولی شده علما نتوانستند
که اظهار حق کنند اما برمز و ایما اشاره بحقیقت مذهب اثنا عشریه نموده اند
مثل آنکه ابن حاجب در کتاب کافیه در بحث جواز حذف خبر بجهة قرینه تمثیل
بقول عمر نموده که لولا علی لهلک عمر و ملا جامی نیز در شرح موافق حق

نمان

نمانموده پس معلوم میشود از طرز کلام ایشان که راه نمیدهد بحق و عالم ملک
و ملکوت غلبت نه عمر و همچنین جمیع علما که مشهورند بمذهب اهل سنت چون
امام غزالی و امام فخر رازی و غیر ایشان مانند ملا سعد الدین ذکر کرده
ایشان نیز اشارات لطیفه نموده که العاقل یکفیه الاشاره مثل آنکه فخر
رازی میگوید که نصاری کافر شدند بجهة آنکه قایل شدند بقدما ثلثه
که یکی ذات است و دو صفات که العلم و قدرت است و شیخ ما اشعریه قایلند
بقدما ثمانیه که یکی ذات باشد و هشت دیگر صفات ثبوتیه از جمله فضایل آنکه
بعد از رسول احدی بجز او نبود چو گرسنه بود و نان بسائل میداد
تا آنکه سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد از اطعام مسکین و یتیم
و اسیرا ایثار مردم بر نفس خود علامت ابرار است بگرسنگی خود در میساختند
و نان بمردم میدادند تا آنکه در نماز انگشتری بسائل داد و آیه انما و
لیکم الله در شان او نازل شد از جمله فضایل عابدترین مردمان
بود تا آنکه روایت شده که پیشانی مبارک او از بسیاری سجود
مانند زانوی شتر بود و چنان مشغول نماز بود که در جنگ نهروان
چون تیر بر ساق مبارک او خورده پیکان در استخوان مانده بود در نماز

جراح آن پیکان را از استخوان بیرون آورد که اصلا خبر از آن نشد و در
کتاب نهج الحق فرموده که امام زین العابدین ع هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی و بعد از آن فرمود که این لی عبادة علی که کجاست مرا
عبادت علی یعنی مانند عبادات آنجناب میسر نبود و در اخبار آمده که در وقتی
معامله لشکر شام بمقاتله مشغول بود و ملاحظه آفتاب میفرمود که در آنوقت
بمراسم نماز اشتغال نماید ابن عباس باو گفت که اینوقت نماز نیست که ما را
با دشمنان مشغولی عظیمست فرمود که این مقاتله بجهة نماز است اگر در آن
باب ما اهمال کنیم پس مقاتله چرا میکنیم شخصی پرسید خلیل بن احمد العروضی را از فضایل
علی علیه السلام گفت چگویم در حق مردی که دشمنان او فضایل او را پنهان
داشتند از بغض و حسد که داشتند و دوستان او نهفتند فضایل او را
از ترس و خوف دشمنان و باز از میانه دو رنگی و دو شخص آنقدر مناقب
و فضایل آنحضرت برآمده که قاف تا قاف عالم از آن پر گشت شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم ابن قیس نقل نموده که معویه در
مدینه مشرفه بجمعی از قریش گذر نمود همگی از روی تعظیم برخواستند
الا ابن عباس معویه باو گفت چه ترا مانع شده از برخواستن برای
م

من الا آنکه با شما در صفین مقاتله نمودم اما این مناسبتی کرد که من پسر عم عثمانم
که او را بظلم کشته اند و مرا هم غرض معاویه آن بود که او را شما کشته اید ابن عباس از
مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب هم مظلوم کشته
شد معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت گفت
مسلمانان گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجة قویست معاویه خجل
شده سخن را بجای دیگر برد گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم
که مردم را از ذکر مناقب علی ابن ابی طالب و اهل بیتش منع نمایند باید که تو
نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از
قراءت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن عباس گفت از تأویل معنی آن
منع مینمائی گفت بلی گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی
اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل نمائیم گفت معنی او را سؤال کنی
از کسی که تأویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت است
ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه ما
سؤال معنی از آل ابو سفیان کنیم معاویه از این سخن ملزم شده گفت با من

عباس هر خود در پس وزبان خود نگاه دارد واگر ناچار شوی که بربط زبان خود کنی آهسته
پنهان چنان ذکر کن که احدی آنرا نشنود ودر کتاب کامل السقیفه گفته که چنانکه هیچکس
نتواند که انکار او هیچ حق کند همچنین هیچکس نمیتواند که انکار فضایل علی ابن ابی
طالب نماید واین از اعجاز است کافیست حجة قاطعه بر امامت او قول رسول خدا
که انا مدینة العلم وعلی بابها مطلوب اینست انچه هلالی استرابادی بنظم آورده
محمد عربی کابروی هر دو سرا است کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او شنیده ام
که گفت بنمود هیچ مسیح بدبچه بیت لب لعل روح پرور او که من مدینه علمم علی در
است مرا عجب خجسته حدیثیست من بنگ در او رساننده وحی وگذارنده امر
نبی فرموده که انا وعلی من نور واحد یعنی من وعلی از یک نوریم ومخالفین میخواهند
که آن نور فرو نشانند وخدای تعالی آن نور را تمام میکرداند اگرچه
کافران کراهت داشته آنرا بخواهند چنانکه فرموده یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون جمله واهیات قوشجی
آنکه در شرح تجرید گفته که سخن نیست در عموم مناقب ووفور فضایل علی واتصاف
او بکمالات واختصاص او بکرامات لاکن دلالت نمیکند اینها بر افضلیة

او گوییم

او گوییم معنی اختصاص آنست که در غیر او نباشد پس افضلیة غیر او از کجا آوردی اگر
صاحب کرامات او نباشد پس دیگری اکرم از او چون باشد وسخن تو کی بود درجا
بقول تو سخن در آن نبرد پس ثابت باشد نزد عقلا جنون تو بجا و دیگر
گفتی که ثابت شده از اتفاق که جاری مجری اجماعست بر افضلیة ابی بکر
این اتفاق که دعوی کردی قول عمر وابن عمر وعثمان وابی هریره است از
صحابه که ابو الحسین البصری از معتزله ونظام وابو عثمان الجاحظ اختیار
اینقول نموده اند وشما اشاعره مذهب چون عمر وعثمان را خلیفه میدانید بزعم
فاسد خود قول ایشانرا حجة میاورد وحال آنکه عداوت ودشمنی ایشان با
بنی هاشم در کمال ظهور است حرفی دشمن را اعتبار دارد پس دعوی اتفاق
را بر سنی تو بقول ایشان نیز اعتبار ندارد واجماع را بکجا توانستی رسانید
که اتفاق را بر سنی اجماع در خلافت ابی بکر چون باشد که جماعتی بنی هاشم
اتفاق بر آن نکردند وجماعت از اکابر صحابه چون سلمان وابوذر ومقداد
وعمار وحذیفه وزید بن ارقم وجابر بن عبد الله وسعد بن عباده
واسامه بن زید وخالد بن سعد العاص با آنکه پدرش ابو قحافه پدر والد

کردوا ز تابعین آنانکه قایل بافضلیت علی شده اند چون عطا و مجاهد و سلمه
بن سهیل و معتزله بغداد و شیعه تمامی و دوم از اجماع چون زبیر که صاحب
مجاهد و صاحب عزر که از اعیان مخالفین اهل بیت اند و همچنین طبری
در تاریخ نقل نموده اند که عمر آتش و هیمه برداشته بمنزل علی آمد و عباس
و زبیر و اسید بن الحضیر و سلمه ابن الاسلم اشهلی و جمعی از صحابه پیغمبر در خدمت
علی بودند عمر قسم یاد نمود که والله البته آتش میزنم بر شما اهل بیت یا آنکه
بیرون آیید از برای بیعت زبیر شمشیر کشیده متوجه ایشان شد قدمش لغزیده
شمشیر از دستش افتاد و اکر فته بفاطمه زهرا گفت بیرون آی از خانه و گرنه
میسوزانم خانه را و آنکسی را که در اینخانه باشد خاتون قیامت گفت ای
عمر آتش در فرزندان من میزنی گفت آری والله بیرون آیید و متابعت
کنید کافری که غلظت او درین مرتبه باشد که آتش در خانه علی که خانه
پیغمبرست زده فرزندان پیغمبر را بسوزد بجهت بیعت ابی بکر پس اجماع
چنین از روی قهر و قمع تا آنکه بر سینه مقداد اسود نشستند و حکم بکشتن
سعد بن عباده فرمایند چه اعتبار دارد و اتفاق چنین کفار در افضلیت

ابی بکر

ابی بکر و اجماع خلاف او حجة البلیست بر شما کرامان بیدین شخص را که افضل از
ابراهیم خلیل گفته اند بواسطه آنکه آنحضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
و حضرت ابراهیم خلیل فرمود و لکن لیطمئن قلبی تو ابو بکر زندیق را افضل ازو
میدانی نیست این مکر محض عار والله بحکم بینی و چینک یوم التنار ابو عمر
شطوی که از جمله معتزلان قوی است از شیخ المفید محمد بن محمد بن نعمان ا
الحارثی پرسید که آیا اجماع مبنی بر آنکه ابو بکر و عمر بر ظاهر اسلام بوده اند
در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع
بران نیست چه ظاهر است که اجماع واقعست پیش از اظهار اسلام سالها
بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام نیز نسبتی الکفار نص جلی
که در شان امیر المؤمنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان پیغمبر آثار
نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر
باطل شد آنچه من میپنداشتم که آنرا بنای سخن ساختم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم
که چه هوای گفتن داشتی راه سخن را بر تو بستم و دلیل بر افضلیت ابی بکر آیه از
کتاب آوردی و گفتی که جمهور بر آنند که آیه و سیجنبها الاتقی در ابی بکر نازل شده

پس بقول تو در سبب نزول آیه اختلاف بوده باهم که دلیل تو مختلف فیه باشد
و دعوای اتفاق تو بر افضلیت ابی بکر چون متفق علیه باشد بعضی مفسرین
گفته اند که این آیه در شان ابی الدحداح نازل شده نه ابی بکر و در تفسیر
بحر الحقایق حسنی که از تفاسیر مشهور است مذکور است که بعضی مفسرین بر آنند
که بعضی ازین سوره در شان ابی بکر نازل شده و بعضی بر آنند که در صفت
امیه بن خلف یا ابو جهل فرود آمده پس قوت استدلال نخواهد داشت
و کذب تو ظاهر شد در دعوی اتفاق و کاذب فاسق است و خبر فاسق
اعتبار ندارد پس دلیل تو از کتاب بر افضلیت ابی بکر باطل باشد
و دلیل از سنت گفتی که پیغمبر فرموده اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر
یعنی اقتدا کنید با آن دو کس پس از من شنید با ابو بکر و عمر داخلست درین خطاب
علی پس مأمور باشد باقتدا ایشان و افضل و مساوی را باقتدا اخص خصوصا
بعکس شیعه بدانکه این حدیث از سه وجه باطلست اول اتفاق امت
را که روز سقیفه که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر ابو بکر گفت رسول فرموده
الائمة من قریش و این دلیل او بر انصار نا تمام است بواسطه که اگر انصار گفتند

چون

چون امام از قریش نصب میباید کرد و قریش چندین هزار باشند ترا از آن چه
برسد ابو بکر را هیچ جواب ازان نبودی هرگاه این حدیث میداشت بایستی که با
این حدیث حجت بر ایشان میاورد که رسول فرموده که اقتدا بمن و عمر کنید تا ایشان را
هیچ عذر نماند و کار بدان نرسد که عمر گفتی اقتلوا سعدا قتله الله یعنی سعد را
بکشید که خدا سعد را بکشد و سعد از رؤسای انصار بود پس درست شد
که این حدیث موضوعست وجه دوم در بطلان تمسک باین حدیث آنکه از دو حال
بیرون نیست یا رسول در یکحالت فرمود یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در یکحالت بود
که اجماع امتست که دو امام در یک زمان در یک بار روا نبود و اگر در دو زمان فرمود
هم روا نباشد زیرا که اتفاقست که ابو بکر خالد را فرستاد تا مالک بن نویره و
بنی حنیفه را که بیعت او رافض شده بودند همه را بکشد و مال و زن و فرزندان
ایشان را بیارد و عمر منکر آن بود و اشارت با بو بکر کرد تا حد ولید زانی را
بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابو بکر ابا کرد و گفت که خالد سیف من
سیف الله و ابو بکر را گفت زن و فرزندان ایشان از موضع خود فرست و مال
ایشان رد کن که گوینده لا اله الا الله و محمد رسول الله اند ابو بکر قبول نکرد چون

امارت بعمر رسید زنان و فرزندان ایشان را ابوبکر قسمت کرده بود باز استد از
صحابه وارثان ایشان را باز بمقام خود فرستاد و ابوبکر در میان مهاجر و انصار قسمت
غنیمت مساوی میکرد و عمر بعضی بر بعضی تفضیل میداد و ابوبکر متعه حج و متعه
زن از برای عقد تزویج مباح داشت و عمر حرام کرد و ابوبکر امضاء
قباله فدک بفاطمه داد و عمر باز گرفت و بدریده و ابی بکر و عمر مروان حکم را
بموافقت پیغمبر صلعم که او را از مدینه بیرون کرده بود بمقدار یک فرسنگ دیگر
دورتر راندند عثمان بمخالفت ایشان مروان را باز خواند و وزیر خود گردانید
و خواهرش را بخواست و پانصد هزار از بیت المال بوی داد و ابوبکر
چون از دنیا رفت عمر را نصب کرد و عمر شوری در میان شش نفر قرار
داد و امثال این احوال متضاده در میان ایشان بسیار است و اقتدا
بمتضادات در یکحالت تصور نه بندد و نشاید که رسول اقتدا فرماید
بر افعال متضاده افعال ایشان یا موافق کتاب و سنت بودی
یا مخالف اگر موافق بود نشاید زیرا که لازم آید که قرآن و سنت
متضاد بود چنانکه افعال ایشان متضاد است و اگر مخالف بود روا
نباشد

نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان مخالف قرآن و سنت
باشد زیرا که لازم شود که رسول خلاف قرآن روا داشته باشد چنانکه
در قرآن اختلافی نیست بکلام هر که در قرآن عمل کنند اختلافی نباشد چنانکه
ائمه شیعه ۱۲ دوازده اند و آخر ایشان همان گوید که اول ایشان اَفَلا یَتَدَبَّرُون
القرآن وَ لَوْ کانَ مِنْ عِندِ غَیرِ اللهِ لَوَجَدُوا فیهِ اختِلافاً کَثیراً وجه سیم آنکه
خلاف نیست میان اصحاب سیر و تواریخ که رسول خدا در حال مرض اسامه بن زید را
امیری داد و ابوبکر و عمر با قومی از اصحاب در تحت رایت اسامه کرد
و فرمود تا بشام روند و لشکرگاه اسامه بظاهر مدینه بوده و رسول در ساعت غشیت
که بهوش آمدی گفتی انفذوا جیش اسامه لعن الله من تخلف جیش اسامه
یعنی لشکر را بو شنید لعنت بر آن کس باد که از لشکر اسامه باز پس ایستد و اینجماعت
را اگر جای دیگر شواهد یافت از ملل و نحل شهرستانی طلب کنی یا از تاریخ
جریر و اسامه موقوف بآمدن ابی بکر و عمر بود که بجمله دیگر در مدینه مانده
در فرستد عذر میاوردند چون رسول خدا رحلت نمود از دنیا ابوبکر بامارت
بنشست چنانکه معروفست نامه باسامه نوشت که بانمعنی که از خلیفه رسول صلعم

ابو بکر بن ابی قحافه بامر اسامه بن زید بود انکه خلق مرا اهل این کار دیدند و امارت بمن
تفویض کردند بعد از حکایت چند نوشته بود که ترا معلوم است که مرا از عمر گریز
نیست دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم شام کن چنانکه رسول صلی الله
علیه واله فرموده اسامه بجواب نامه او نوشت از اسامه بن زید بابو بکر بن ابی
قحافه خطی بمن نوشتی که اخر آن اول آنرا نقض میکند اگر خلیفه رسولی خلق را
در آن چه اختیار که ترا نصب کنند یا عزل بلکه ایشانرا اطاعت تو باید
داشت و اگر ایشان ترا اهل این کار دیدند و اختیار کردند پس تو
خلیفه امت باشی نه خلیفه رسول و انچه گفتی که مرا از عمر گریز نباشد دستوری
میخواهی که او را پیش تو رها کنم که ترا دستوری داد که در مدینه باشی تا میخواهی
که عمر پیش تو باشد و این قصه دراز است و غرض آنست که در این سخن
تامل کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوعست بواسطه انکه
اگر رسول خدا این گفته بودی ابو بکر محتاج آن نبودی که از اسامه
دستوری خواهد تا انکه عمر در پیش او باشد بلکه او را فرمودی که تو
بروشام باید انجا که ابو بکر مصلحت دیدی و اگر اسامه حرف گفتی ابو بکر

بحجه

بحجه گرفتی بر و باین حدیث و گفتی که رسول صلعم برا و همه امت لازم فرموده است که اقتدا بعد از
او بمن کنند و عمر و طاعت تو بر ما واجبست و من ترا چنین میفرمایم و دستوری خوا
ستن ابو بکر از اسامه دلیلست برانکه این حدیث موضوعست و اصلی ندارد و حدیث
موضوع بر پیغمبر افتراست و افترا بر پیغمبر کفرست پس کافر باشند آنانی که این حدیث را و
ضع کرده بر خلافه باطله ابی بکر و عمر استدلال نموده اند بر تقدیر تسلیم این حدیث دلالت
بر امامت ایشان ندارد بواسطه انکه شما روایة کرده اید از پیغمبر که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی یاران من همچو ستارگانند هر کدام از ایشان که اقتدا
کردند راه یافتند با انکه اجماعست که اکثر اصحاب همه امام نیستند پس این دو
حدیث متناقض نیست مگر موضوع **و دیگر** گفتی که پیغمبر فرموده هما سیدا
کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین یعنی ابا بکر و عمر دو سید مردان دو موی
اهل بهشت اند و هم اصحاب و اهل مذهب تو روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله
اهل الجنة امرد اجرد یعنی اهل بهشت در بهشت امرد اند هیچ موی برروی ایشان
نیست تو چون میگوئی که محاسن ایشان سیاه و سفید در یکدیگر باشد مگر انکه
سیدان کهول اهل بهشت دنیا باشند که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر

یعنی رئیسان و پیشوایان اهل کفر چنانکه فرموده وهم ائمة یدعون الی النار و دیگر
امثال این احادیث موضوعه در شان ابی بکر و عمر و عثمان که جمله آن سه نسخ
حدیث از آن است بنظر این احقر رسیده که از عداوت و عناد حق و فتنه
و فساد خلق بر پیغمبر افترا نموده خود را بعذاب مخلد گرفتار کرده اند زیرا که افتراء
رسول افتراء بر خداست و افترا بر خدا سبب خلود در دار الجزاست چنانکه فرموده
ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون و کیست ظالمتر از آنکسی که
افترا کند بر خدا و رسول خدا چنانکه فرموده ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا
وجه افترا آنکه هیچ یکی از احادیث ایشان موافق نیست بکتاب خدا و عقل نیز
قبول نمیکند هیچ یک از آنها را بلکه نفرت دارد عقل از شنیدن آنها مثل آنکه گویند
رسول صلی الله علیه و آله گفت در روز بدر که اگر بر ما عذاب فرود آمدی جز از عمر
کسی از آن خلاص نیافتی و این مخالف کتاب و سنة و اجماعست خدای تعالی
در قرآن فرموده وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی خدای تعالی عذاب
نمیکند ایشانرا مادامی که تو ای محمد صلعم در میان ایشان باشی و این کافر
زندیق میگوید که رسول هلاک شدی و عمر نجات یافتی و رسول خدا فرموده

که النجوم

که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب
اهل السماء واذا ذهبت اهل بیتی ذهبت اهل الارض یعنی ستارگان امان
اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمینند هرگاه ستارگان نمانند اهل
آسمان نمانند و چون اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند اجماع خلاف
نیست بنا بر اجماع امت که رسول بهتر از انبیاست و رسول با امیر المؤمنین میگوید
لحمک لحمی و دمک دمی گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست
و میگوید فاطمه پاره از بدن منست و حسن و حسین جگر گوشگان منند پس
چگونه عمر نجات یابد و جز الانبیاء والرسل با جمله اهل بیت که بهترین خلایقند
همه هلاک شوند و اگر واضع این حدیث را دین بودی و ایمان بر رسول داشتی
روا نداشتی که گوید اگر روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و جمله
صحابه هلاک شدندی و عمر نجات یافتی مثل آنکه گفته اند که ابوبکر و عمر را با سائر
امت وزن کردند این هر دو بر امت راجح آمدند چون این خبر بشیخ بهلول
رسید گفت که اگر آن خبر صحیح باشد در میزان قصوری بوده اهل سنة
بالاتفاق جمیع منافقین و معاندین این سه نسخ حدیث موضوعه در خلافة

خلفای ثلثه روایت کرده اند و نفی امامت امیرالمؤمنین علیه السلام اگرچه صریحاً
نمی‌نمایند اما ضمناً نموده اند و علامه حلی یکنفر از مجتهدین امامیه دو هزار دلیل
عقلی و نقلی مشتمل بر احادیث و آیات از طریق مخالفین بجهت اسکات آن لاعین
ذکر نموده در کتاب الفین یکهزار در اثبات امامت امیرالمؤمنین بعد از پیغمبر بلا
فصل و یکهزار بر رد خلافة خلفاء ثلثه پس عاقل باید که نظر کند که کدام یک از اینها
واجب الاتباعست و تابعیت هوا و هوس ننماید فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه تفوک ثم من بعد الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین
زین العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسی بن جعفر
الکاظم ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد بن علی الجواد ثم علی بن محمد الهادی ثم
الحسن بن علی العسکری ثم محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین بنص کل سابق منهم علی لاحقهم و ما لا دلة الی البقیة چون مصنف
مطهر شیخ معتبر علامه دهر فارغ شد از اثبات امامت امیرالمؤمنین حیدر
شروع کرد در اثبات امامت ائمه اثنا عشر و دلیل بر این از چند وجهست
اول نص جلی آنحضرت نبی که فرموده در حق حسین بن علی این پسر من امامست

پسر امامست

پسر امامست برادر امامست پدر نه امامست نهمین ایشان قایم ایشانست
دیگر روایت جابر بن عبد الله الانصاری که چون نازل شد آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم من که ای رسول
خدا شناخته ایم خدا را و اطاعت کرده ایم و شناخته ایم ترا و اطاعت
کرده ایم پس بیان فرما که کیستند اولو الامر که امر فرموده ما را باطاعت ایشان
گفت ای جابر این جماعت امامت خلیفگان منند و اولیای من بعد از
من اول ایشان برادر من علیست بعد از و فرزند او حسن بعد از و حسین
بعد از و علی ابن الحسین بعد از و محمد ابن علی و تو او را خواهی دریافت
ای جابر و چون شرف خدمت او رسی سلام از من باو برسان و بعد از و
جعفر بن محمد بعد از و موسی بن جعفر بعد از و علی بن موسی بعد از و
او محمد بن علی بعد از و علی بن محمد بعد از و حسن بن علی بعد از و محمد بن
الحسن صاحب الزمان که پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر بوده باشد
از ظلم و جور شیخ الجلیل فضل بن شاذان النیشابوری در این آیه
کریمه فرموده که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آن

بروجهی که مخصوص نزول اوست در شان علی بن ابی طالب ع زیرا که بعضی
گفته اند که مراد امرای سرایاست و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند
که مراد قوام نظام مهام زمره انام بامر معروف و نهی منکرست و بعضی گفته اند
که مقصود آن امیر المؤمنین ع و یازده امام اولاد کرام او بند و چون از فرقه
اولی پرسیدم که آیا علی بن ابی طالب ع از امرای سرایاست گفتند آری که آنحضرت
و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه جزو دادند که او
از قوام نظام مهام کافه انامست بامر معروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد
از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایه و روایه حضرت شاه ولایتست بموجب
این آیه اوست والی ولایه عدول از آن محض ضلالت غوایه زیرا که در غیر
او اتفاق مفقود و او ع موجود نه دیگر روایه شده از پیغمبر که خدای تعالی
اختیار کرده از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب
قدر و اختیار کرده از آدمیان انبیا را و از انبیا رسل را اختیار کرده مرا
از میان رسولان اختیار کرده از من علی ع و از علی حسن و حسین را
و از حسین اوصیای او و ایشان نه اند از فرزندان او که نگاه

میدارند

میدارند دین را از تحریف ضالین و تصرف مبطلین و تاویل جاهلین و دیگر نقل
متواتر بطریق مخالف از جمهور و غیر ایشان که شخصی بود یهودی جندل نام
که مشرف گردید باسلام و پرسید رسول را از ائمه و خلفای او بعد از و فرمود
که اوصیای او بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل ع دوازده اند اول ایشان
سید اوصیا و وارث انبیا پدر ائمه نجبا علی مرتضی و بعد از وی ع فرزند او
حسن و حسین و چون مدت حسین بسر آید برخیزد بامر امامت پسر او ملقب
بزین العابدین پس چون منقضی شود مدت علی برخیزد باین امر بعد از و
محمد بن علی پسر او ملقب بباقر پس چون مدت او بتمام رسد برخیزد باین امر
بعد از و پسر او جعفر مدعو بصادق پس چون بگذرد مدت جعفر برخیزد باین
امر پسر او موسی پس چون باخر رسد مدت موسی برخیزد باین امر بعد از
او پسر او علی مدعو برضا و چون بنهایه رسد مدت علی برخیزد بامر امامت
بعد از او پسر او محمد مدعو بتقی و چون مدت او تمام شود برخیزد بعد از
او پسر او حسن مدعو بامام و چون مدت او بسر آید قیام نماید باین امر
پسر او خلف حجه قائم آل محمد و غایب شود و از این ائمه جندل گفت

یا رسول الله بتحقیق که یافته ایم ما ذکر ایشان را در توراة و بشارت داده ما را
موسی بن عمران و اوصیای تو از ذریت تو بعد از آن رسول خدا این آیه برخواند
وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا مر او را از این آیه کریمه ائمه اثنی عشر اند که خدای تعالی ایشان را خلیفه
گردانیده و تمکین داده ایشان را بدین ایشان که سبب رضای رحمن است و این
آیه کریمه دلیلست بر بطلان اختیار خلق امر خلافت را و دلیلست بر آنکه خلافت
در زمین بنص است نه باجماع چرا که معنی آیه اینست که وعده داده است خدای تعالی
مؤمنان را که مراد از ایشان ائمه معصومین اند لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم وعده باینها که البته خلیفه سازد ایشان را
در زمین چنانکه خلیفه گردانیده آنان را که پیش از ایشان بودند بعد آدم ع
و داود و هارون و علی علیه السلام ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی ولیبدلنهم
من بعد خوف امنا یعنی هر آینه متمکن گردانند ایشان را بر دین که پسندیده اند
و تبدیل خواهد نمود خوفی ایشان را با من چندانکه گفت خوف ایشان چیست
گفت

گفت در زمان هر یک از ایشان شیطانی هست که ایذای هر یک از ایشان نماید و این
اشارتست بخلفای ثلثه و خلفای بنی عباس و خلفای بنی امیه لعنهم الله
پس هنگامی که ظاهر گرداند خدای تعالی قایم امر ما را پر خواهد کرد زمین را از عدل
و داد چنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یعنی همه بر دین اسلام که توحید است
و عدل خواهند بود و مخالف در میان نخواهد بود چنانکه در آخر این آیه فرموده
یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی در آن روز همه جهانیان مرا عبادت کنند و شرک
بمن نیاورند و این معنی از عهد خلفا تا زمان ما نشده و هر چند که میآید کوزد
ضلال و فسق و فجور بیشتر میشود پس در آخر الزمان در عهد خروج مهدی ع و نزول عیسی ع
خواهد بود چنانکه در تفاسیر اصحاب الحدیث و شیعه نزد کور و مسطورست و بعد از آن
فرمود که خوشا حال آنکسانی که صبر کنند در غیبت او و خوشا حال آنکسانی که قیام
نمایند بر حجت ایشان و بدانند که حجت خدا بر خلق باقیست تا آخر الزمان ایشان آنکسانی
اند که صفت ایشان نموده خدای تعالی در کتاب خود بقول خود که والذین یؤمنون
بالغیب مراد از این غیب در این آیه صاحب الامر است که ایمان باو بسبب
رستگاریست و فرموده در صفت عسکری ظهور حضرت صاحب الامر ملوع دره

اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون از جمله نصوص آنچه روایت شده از
سلمان فارسی و جابر انصاری که جبرئیل علیه السلام لوح از بهشت پیش رسول خدا
آورد و اسامی ائمه اثنی عشر در آن لوح منقوش بود و از آنجمله روایت شده از ابن
عباس گفت رسول خدا فرموده که خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدا
بعد از من دوازده نفر اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من گفتند
یا رسول الله کیست فرزند تو گفت مهدی که پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه
پر بوده باشد از ظلم و جور بآنکه مرا فرستاده بحق بجهت بشارت خلق که اگر باقی
نمانده باشد از دنیا مگر روزی هر آینه خدای تعالی آن روز را دراز خواهد کرد
تا آنکه بیرون آید فرزند من مهدی و نازل شود روح الله عیسی بن مریم و در پی
سر فرزند من نماز را اقتدا کند و زمین بنور رحمت پروردگار من روشن
شود و سلطنت و پادشاهی فرزند من برسد بمشرق و مغرب و از آنجمله آنچه
روایت نموده اند مخالف از مسروق که گفت در میان ما بود عبد الله ابن
مسعود که ناگاه جوانی با ما گفت که آیا عهد کرده بشما پیغمبر شما که چند عدد
بعد از او خلیفه خواهند بود عبد الله گفت تو جوانی خورد سالی و این

چیزیست

چیزیست که سؤال نکرده مرا احدی از آن آری عهد کرده با ما پیغمبر ما که بوده باشند
بعد از او دوازده خلیفه بعدد نقبای بنی اسرائیل و حدیث دیگر از مخالف
در مصابیح در مناقب قریش از صحاح از جابر بن سمره که گفت گفته است
رسول خدا که همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه و از آنجمله قول
رسول با امام حسین علیه السلام که یا حسین بیرون می‌آید از پشت تو نه نفر از ائمه یک
از ایشان مهدی امت است پس هرگاه شهید شود پدر تو بعد از او حسن امامست
و هرگاه حسن علیه السلام را زهر دهند پس تو و هرگاه ترا شهید کنند علی پسر تو و هرگاه
علی بمیرد محمد پسر او پس هرگاه محمد از دنیا برود جعفر پسر او و چون جعفر از
دنیا رحلت کند موسی پسر او و چون موسی بگذرد علی پسر او و چون علی
وفات یابد محمد پسر او و چون محمد بدار بقا رسد پس علی پسر او و چون
علی اجابت دعوت حق نماید پس حسن پسر او و بعد از آن حجت پسر حسن پر کند
زمین را از عدل و داد و چنان پر گشته باشد از ظلم و جور این نصوص
مذکوره اگرچه بعضی متواتر نباشد اما قدر مشترک میانه اینها که آن امامت
دوازده امامست بترتیب مذکوره بحدی تواتر رسیده نزد اهل حق که احتمال نسخ

منکر این باشد فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین

دوم بر امامت ائمه اثنی عشر نص متواتر از هر یک سابق این طایفه بر لاحق خود

چنانکه در کتب احادیث امامیه از کافی و من لا یحضره الفقیه و استبصار

و تهذیب مذکور است و بتفصیل از وصایا و تاریخ ولادت و وفات و

بعضی از معجزات در کتاب تحفة المؤمنین یاد کرده ایم اما ادله سابقه

که اشاره بهم است و آن مصنف مطهر علامه معتبر قدس روحه المنور است

که مذکور شد در امامت امیر المؤمنین حیدر از آنکه واجب است که امام معصوم

باشد و بعکس غیر ایشان معصوم نیست پس بعکس غیر ایشان امام نباشد

دیگر هر یک افضل از اهل زمان خود بوده اند پس امامان بحق ایشان باشند

بجهة قبح تقدیم مفضول بر فاضل دیگر هر یک دعوی امامت کردند و معجزه

بر دست ایشان ظاهر شد پس امام بوده باشند دوازدهم مهدی صاحب

زنده و پاینده است تا وقت ظهور او بفرمان خداوند جهان و باید خوا

ه بود دائمی که بر روی زمین مکلف باشد تا آنکه خالی نباشد مکلف

از لطف امام زیرا که لطف واجب است و اخلال بواجب محال است بسبب خفا

الخوف

آنحضرت از مردمان بجهة مصلحتی است که نداند آنرا الا خدا اما امتحانست در هر شان ایشان را موافق

از دوستان مخالف یا کثرت عدو و قلت ناصر و دیگر وجوه بتفصیل از احادیث در کتاب

تحفة المؤمنین و در کتاب فخار الراغبین یاد نموده ایم الفصل الباب السابع فی

المعاد اتفق المسلمون کافة علی وجوب المعاد البدنی لانه لولاه لقبح التکلیف

ولانه ممکن والصادق اخبر بثبوته فیکون حقا وللآیات الدالة علیه وللانکار علی

جاحده شیخ معتبر علامه مطهر مصنف باب حادی عشر عطر الله مرقده المنور میفرماید که

فصل هفتم از الفصول سبعه این باب در بیان معاد است معاد اسم مکان

ونیست بمعنی مصدر عود یا زمان عود اجسام بعد از موت و تفرق بنا بقول آنانکه

که جسم معدوم نمیشود بتمام یا آنکه مصدر است بمعنی رجوع کردن بوجود بعد از

فنا بنا بر قول ثانی که جسم نابود شود بالکلیه و رجوع اجزای بدن باجماع بعد از تفرق

اعضا بحیات بعد از ممات و رجوع کردن ارواح با بدان بعد از مفارقت

ایشان اختلاف شده در معاد به پنج قول اول ثبوت معاد روحانی و فقط

که آنست مذهب فلاسفه الهیین دوم قول به ثبوت معاد بدنی و بس

که آن مذهب جمهور متکلمین است که نفی نفس ناطقه مجرده نموده اند سیم قول

بتوقف دراین اقسام خمسه چنانکه نقل شده از جالینوس چهارم عدم ثبوت
هیچ یک از اینها نه روحانی و نه بدنی که آنست مذهب قدماء از فلاسفه
طبیعیین پنجم قول بثبوت هر دو با هم و بسط تمام درینمقام داده ایم
در کتاب ذخایر الواعظین مقصود درینجا اثبات معاد بدنیست بخلاف
فلاسفه و از انجهة شیخ معتبر مصنف مطهر میفرماید که اتفاق کرده اند
جمیع اهل ملل بر وجوب معاد بدنی و هر انچه اتفاق کنند جمیع مسلمانان
بر وجوب ثبوت آن پس آن حقیست بواسطه آنکه اجماع انبیاء و
علما حجتست اجماعا پس معاد بدنی حق و ثابت باشد بجهة آنکه اگر معاد
بدنی ثابت نباشد قبیح خواهد بود تکلیف و قبح تکلیف محال پس عدم
معاد نیز محال بیان آنکه اگر معاد بدنی نباشد تکلیف قبیحست بواسطه آنکه
تکلیف باوامر و نواهی بر تقدیر عدم ثبوت معاد بدنی تکلیف
است بمشقة بیفایده زیرا که ایصال فایده موقوفست بر معاد بدنی
و هیچ شک نیست که تکلیف بمشقة بیفایده ظلم است و قبیحست و قبیح بر
خدای تعالی محال زیرا که نقصست و نقص بر خدای تعالی محال

باتفاق

باتفاق پس ثابت باشد بجهة ایفای بوعده و وعید و شیخ ابو الفتح بن مخدوم الخاد
م الحسینی العربشاهی گفته که درین دلیل نظریست از جهة آنکه ممکنست
ایصال ثواب و عقاب بنفس ناطقه در عالم مجردات بی آنکه عود کند ببدن
و آنچه در دفع این گفته اند یعنی مولانا خضر جبلرودی درینمقام گفته که
نقض تکلیف بدنیست پس واجبست اعاده ابدان و ایصال مستحق ابدان
بمقتضای عدل آنجواب هیچست بجهة آنکه تکلیف بدنی لازم ندارد که
ثواب و عقاب بدنی باشد آری ممکنست توجیه دلیل باینچنین که خدای تعالی
وعده داده است بثواب بدنی مثل دخول جنة و تلذذ بلذات آن چنانکه فرموده
فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و وعید فرموده بعقاب بدنی مثل دخول بآتش
جهنم و ادراک حرارت آن چنانکه فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب و این وعده و وعید موقوفند بمعاد بدنی ایضا گفته که ثبوت معاد
بدنی از برای مراتب دین از آن جزویست که واجبست اعتقاد بآن و
کافر میشود منکر آن بواسطه آنکه از ضروریات دینست که هر کس این
ندارد دین ندارد و اما المعاد الروحانی فلا یتعلق التکلیف باعتقاده لا

اثباتا ولا یقینا و اما معاد روحانی را تعلق نکرده است تکلیف با عقل آن نه از روی
اثبات و نه یقینی بلکه از روی مقلدات فلسفه است و همین منقول از ملا جلال دوانی
در شرح عقاید عضدی چنین بیان نموده میگوید که تکلیف تعلق نکرده است با
عقل اعاده روحانی و کافر نمیشود منکر آن و منع نیست از اثبات او نه شرعا
و نه عقلا و آنانی که قایل شده اند بمعاد بدنی و روحانی با هم اراده کرده اند که
جمع نمایند میان شریعة و حکمة بر آنچه مستفاد میشود از کلام شیخ رئیس ابی
علی سینا و تصریح نموده بآن فخر رازی در بعضی از تصانیف خود و ملا جلال
دوانی در شرح عقاید عضدی گفته که امام یعنی جوینی در بعض تصانیف خود
گفته که اما قائلون بمعاد جسمانی و روحانی با هم اراده کرده اند که جمع کنند
میان حکمة و شریعة گفته اند که عقل دلالت میکند بر آنکه سعادت ارواح بمعرفت
خداست و محبت او و سعادت اجسام در ادراک محسوسات و جمع در
میان این دو سعادت در حیات دنیا ممکن نیست زیرا که او مادام با استغراق در
تجلی انوار قدس ممکن نیست که ملتفت شود بچیزی از لذات جسمانی و با
استغراق او در استیفای این لذات ممکن نیست که ملتفت شود بلذات روحانی

و وجه

و وجه تعذر جمع آنکه ارواح بشریه ضعیفست در این عالم و چون مفارقت کند بموت
و استمداد از عالم قدس نماید قوی باو میرسد و هرگاه اعاده نماید در بدنی دیگر
بدان مرتبه برسد که جمع تواند کرد میان این دو و هیچ شک نیست که اینحالت
غایة قصوی از مراتب سعادتست میگویم من که سیاق کلام از این
حیثیت که جمع باشد میان شریعة و فلاسفه پس اثبات ایمان از مسائل کلامیه
نخواهد بود بعضی در علم کلام بحث از این لازم نیست و این دلیل که اگر معاد
بدنی نباشد تکلیف قبیح خواهد بود و آنانی که قایل شده اند بمعاد بدنی و رو
حانی با هم اراده کرده اند که جمع نمایند میان شریعة و حکمة بر آنچه مستفاد میشود
از کلام شیخ رئیس ابی علی سینا و تصریح نموده بآن فخر رازی در بعض از تصا
نیف خود بر قول معتزله و امامیه که حسن و قبح اشیا عقلی باشند و عدل بر خدا
تعالی واجب باشد که آن مذهب حق و الا آنچه صحیح باشد استدلال بآن
نزد ملا آنست که ذکر نموده مصنف بقول خود که و لانه ممکن بعض معاد
بدنی واجبست بواسطه آنکه جمع اجزای متفرقه و اعاده روح مدبر باو
ممکنست و متواتر ثابت شده که پیغمبر صلعم خبر داده است بثبوت این

معاد وعده کرده مکلفان را بر آن ثواب و بشارت داده مطیع را باد و ترسانیده
عاصی را از وعید هرچه مخبر صادق که معصوم است خبر دهد البته خواهد بود والا صادق
صادق نخواهد بود و این محال پس معاد بدنی واجب باشد بنا بر قبول و قال و دیگر
آیات دلالت دارد بر ثبوت معاد بدنی بحیثیتی که محکم نیست دفع آن و قابل
تأویل نیست هیچ یک از آن و دلالت دارد آیات بر رد منکر آن مثل آیه کریمه
أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ و مثل آیه
أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ و مثل فَسَيَقُولُونَ
مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و مثل آیه قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ
رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ و امثال این
آیات بسیار است پس معاد بدنی ثابت باشد و کل من له عوض و علیه عوض یجب
بعثه عقلا و غیره یجب اعادته سمعا شیخ معتبر علامه مطهر نور روحه المعظم میفرماید
و هر کس را که او را عوض باشد بر خدای تعالی چون آلام و اسقام که رسیده باشد او را از
جانب ملک علام یا آنکه بجهت باشد او را عوض بر غیر خدا از مکلفین چون حقوق
مالی و عوض و مراد بعوض نفعی مستحق خواه مقرون بتعظیم باشد خواه نباشد
تا آنکه

تا آنکه شامل ثواب نیز باشد یا آنکه بر وی عوض باشد غیر او را که از وی ستم بر غیر او واقع شده
باشد واجبست بر خدای تعالی که ایشان را برانگیزد و اعاده فرماید بدلیل
عقل زیرا که اگر اعاده نفرماید لازم می آید که حق او باطل شود و حق غیر نیز بر او
ضایع شود و این هر دو ظلم و قبیحست و ظلم و قبیح بر خدای تعالی محال و غیر آنکسی
که عوض باشد او را یا لازم باشد او را عوض از غیر مثل اطفال و مجانین و سایر
حیوانات انسیه و وحشیه واجبست اعاده او بر خدای تعالی بدلیل سمع که
نصوص وارده از آیات و اخبار متواتره لا آیات چنانکه فرموده وَمَا
مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ
مفهوم این آیه آنکه پرنده در هوا و رونده در زمین همه جمع خواهند شد
در روز دین و دیگر فرموده وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ که وحشیان
لا تعقل در آن روز جمع خواهند شد صاحب کشاف علامه زمخشری نقل
نموده از قتاده که حشر می شود روز قیامت هر چه باشد بجهت قصاص حتی مگس
و گفته اند که بعد از آن خاک خواهند شد و باقی نخواهد ماند از ایشان مگر آنکه

که از دیدن آن سرور و شادی با بنی ادم را و باعث تعجب فرزند ادم باشد صورت
آن چون طاوس و مثل آن و آنچه اخبار مثل قول رسول مختار لینتصف للجماء
من القرناء یعنی باز خواست میکنند از برای گوسفندی بی شاخ از گوسفند
شاخ دار چنانکه پیش از این مذکور شد در بیان انصاف و اعواض که بر که
واجب باشد و در کتاب نهج الحق علامه مطلق فرموده که هر المی که از حضرت الهی به بنده
کمان رسد قبیح نتواند بود چه صدور قبایح از حضرت الهی ممتنع است پس باید که مستحق
باشد و استحقاق آن چون بر وجه انتقام نبوده باشد موقوف بدو امر یکی آنکه در ضمن
آن یکنوع فایده باشد که بی ارتکاب آن بحصول نرسد چه اگر هیچ نوع فایده را
متضمن نباشد ارتکاب آن عبث خواهد بود و حضرت الهی از عبث منزه است
دیگر آنکه در مقابل آن الم که بمتضرر وقوع یافته میباید عوض متوفر شده باشد که اگر آن عوض را
بر متألم اظهار نمایند اختیار الم نماید و بآن رضا دهد و اگر نه چنین باشد ظلم لازم
آید چه حیوان بی گناه را متألم ساختن و عوض ندادن ظلم است و ظلم بر حضرت الهی
روا نیست پس تعیین عوض لازم باشد و اشاعره در این مسئله مخالفند گویند که حضرت
الهی را جایز باشد که انبیا و اطفال را بانواع آلام تعذیب نماید و هیچ نوع نفعی

نفاید

نفاید و بهیچگونه فایده در ضمن آن ملحوظ نباشد و شک نیست که این صورت نزد عقلا
قبیح است و یجب الاقرار بکل ما جاء به النبی صلی الله علیه وآله من ذلک الصراط
والمیزان وانطاق الجوارح وتطایر الکتب لامکانها وقد اخبر الصادق
بها فیجب الاعتراف بها مینمایند شیخ معتبر علامه مطهر مصنف باب حادی عشر
که واجب است اقرار و تصدیق بانچه خبر داده است بآن پیغمبر صلعم خواه یقینی چون
خبر متواتر و خواه ظنی از اخبار وارده در احکام شرعیه از برای افعال مکلفین
مانند اجتهادیات لکن معتبر در ایمان شرعی اقرار است بهر چه پیغمبر صلعم خبر داده است از
جانب خدا و انچه از او بتواتر ثابت شده تا انکه هر کسی که انکار کند خبر از ین کافر است
بخلاف آنچه معلوم نباشد خبر از او بطریق ظن همچو در اجتهادیات که اقرار بآن نیست از
ایمان و انکار او موجب کفر نیست اتفاقا خواه آنچه خبر داده است سابق در زمان پیغمبر باشد
چون اخبار از انبیا گذشته و امتان ایشان و غیر آن یا در زمان او چون ا
اخبار بوجوب واجبات و محرمات و مندوبات و نص بر ائمه و غیر این یا بعد از زمان
او از دار تکلیف مثل قول او بعلی ابن ابی طالب علیه السلام که کشف زود باشد
که قتال کنند با تو ناکثین چون طلحه و زبیر و قاسطین چون معاویه لعین و ما

رفتن چون خوارج بیدین یا بعد از تکلیف چون احوال موت وما بعد موت
مثل عذاب قبر که دلالت دارد برین آیه مبین النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وبایت آل
فرعون را هر که عرض میکنند ایشان را بآتش صبح وشام ودر روز قیامت خطاب
خواهد شد که داخل سازید آل فرعون را باسختترین عذاب این آیه صریحست
در آنکه عذاب ایشان بآتش صبح وشام پیش از روز قیامت که آن در قبر باشد
چرا که عقب آن فرموده که چون روز قیامت شود خطاب رسد که داخل سازید
آل فرعون را باسختترین عذاب آتش جهنم که همیشه خواهند سوخت مخصوص
بصبح وشام نیست که واجبست مکلف را اقرار وتصدیق بجمیع مذکورات ودلیل
ودلیل بر نعمت در قبر قول حبیب مؤمن آل یس است که خدای تعالی خبر داده ما
یلیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین ودلیل بر نعمت و
تنعیم قبر حدیث سید المرسلینست که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران یا شرفه عالیه است در بهشت یا چاهیست
از چاههای جهنم ودیگر حدیث فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنینع مشهورست وبعضی

از معتزله

از معتزله منکر این اند بواسطه آنکه میت جمادیست حیات با او نیست وادراک
را که ندارد پس عذاب او ممنوع باشد وجواب او آنکه ممکنست که خلق کند خدای
تعالی در میت نوع از حیات باعاده روح یا بغیر اعاده روح بحسب اختلاف
که واقعست میان محققین آنقدر که دریابد الم تعذیب یا لذت تنعیم را بی
آنکه حرکت واضطراب نماید بانکه می بینند کسی را که اثر عذاب ونعمت را مانند
شخصی که در خواب از اسباب خوف وراحت بیند وازان غمناک یا فرحناک
بوده باشد وحاضران را برآن اطلاع نیست ودیگر غریق آب ومصلوب در هوا
وگرفتار در شکم حیوانات نعمت یا عذاب دارند وکسی را بر آن اطلاع
نیست واین محالی که خلاف عادت باشد نیست که آتش در درخت سبز مخفی
دارد وقادرست بر انجا این اثر اگر چه ما آنرا نبینیم ونداینم شخصی از امام صادق
علیه صلوات الخالق پرسید که آیا مصلوب را عذاب قبر باشد حجة الخالق علی الخلائق
فرمودند که خداوند خاک همان خداوند هواست ودیگر آنچه خبر داده
بعد از تکلیف حشر صراط از قول خدای تعالی وان منکم الا واردها نیست
هیچیک از شما مگر آنکه مرور شما بر صراطست که آن پلیست بربالای

جهنم باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر و همچنین جز منو از بیغمبر که چون روز قیامت
شود بنشینیم من و تو ای علی و جبرئیل بر صراط پس نمیگذرد بر صراط مگر کسی که برات
بولایت تو داشته باشد میگفت بنی باولی آنست الست فرداپل صراط خواهیم
نشست انجا من و جبرئیل و تو اسیم گذشت از آنکه خط محبت بنی ثبت بخلاف
بعضی از معتزله که منکر صراط اند بواسطه آنکه ممکن نیست عبور بر رو و اگر ممکن باشد پس
آن عذاب مومنین و صلحا و متقیین خواهد بود و برایشان عذاب نیست باتفاق
جواب ایشان آنکه امکان عبور بر صراط چون رفتن در آب و پرواز در هواست و خدای تعالی
قادرست که آسان کرداند بر مومنان تا آنکه بعضی مانند برق جهنده و بعضی مثل باد
جهنده و بعضی بر براق روند و بعضی در هوا پرنده خواهند گذشت و دیگر
از آنچه خبر داده بعد از انقطاع تکلیف از قول خدای تعالی فمن میزان فاما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة و در موضع
دیگر فرموده و نضع الموازین بالقسط و امام صادق حجة الله الخالق علی الخلائق در
تفسیر این آیه فرموده که ترازوهای قیامت انبیا و اوصیا اند که به نیک و بد خلق
میرسند و بعضی از مشایخ معتزله برانند که ترازوی حقیقی خواهد بود چرا که در قران

بجهة

بجهة میزان واقع شده و اصل در کلام حقیقت است مادامی که ممکن باشد و بعضی از
ایشان منکر میزانند بواسطه آنکه اعراض اگر اعاده آن ممکن باشد وزن
آن ممکن نخواهد بود و دیگر احوال عباد معلوم خدای تعالی است پس وزن آن
عبث باشد جواب از اول آنکه مراد بوزن اعمال نامه اعمال است و مصداق
این آنکه در یکی از غزوات خاطب ابن ابی بلتعه و بریده اسلمی در مقام کینه
شده بر دیگران در غنیمت زیادتی نمودند حضرت امیر علیه صلوات الله العلی الکبیر
آنرا از ایشان گرفته بعدل سویه نمود بریده بخدمت رسول صلی الله علیه
و آله شکوه امیر علیه صلوات العلی الکبیر آورد حضرت پیغمبر آزرده به بریده نموده
فضایل بسیار از امیر المومنین حیدر کرار بیان نمود و بعد از آن فرمود
که روز قیامت که خدای تعالی خلایق را برانگیزد و جمعی را بآنکه سیئات ایشان زیاده
باشد بر حسنات بایشان گویند نیکوئی دارند بیاورند و الا بجهنم روا
ضل میشوند گویند پروردگارا ما دیگر حسنات از خود نمیدانیم ناگاه از
جانب خداوند ندا برسد بنده خاص من اگر شما نیکوئی خود نمیدانید
نمیدانم بعد از آن رقعه کوچک باو برداشته بیاورد و در کفه حسنات

تفصیل میزان

ایشان میدارد پله حسنات ایشان زیادتی کند بر پله سیئات بیشتر از تفاوت
میانه آسمان و زمین و بعضی از ایشان گویند بگیر دوست پدر و مادر و برادران
و خواهران و خویشان و همسایگان و آشنایان خود را و به بهشت در آور
ایشان را از ما هم بخشش گویند پروردگارا که ما هم داشتیم حسنات ایشان چه
بود که ندانستیم گوید ای بنده گناهان من یکی از ایشان نعمه قرض که از برادر حقوق
بر ذمه داشت بر دوش نهاد پیش برادر مؤمن خود برد و گفت بگیر حق خود را
که من تو را دوست میدارم بجهت آنکه تو دوست میداری علی ابن ابی طالب و
آن دیگری گفت که من این مال را بتو گذاشتم بواسطه آنکه تو دوست میداری
علی ابن ابی طالب علیه السلام را و دیگر آنچه خواهی از مال بتو تعلق دارد
پس خدای تعالی شکر ایشان گفته ثواب ایشان در میان صحیفه ایشان
آورد آنست که زیادتی ثواب بر سیئات ایشان نموده موجب دخول
ایشان و اقوام ایشان به بهشت شد جمع میان این دو حدیث
آنکه جمعی را که دیوان و حساب و کتاب نخواهد بود علما انبیا و اوصیا
بمنزله ترازو خواهند بود نسبت با عمال ایشان و جمعی را که دیوان حساب

خواهد

خواهد بود ترازوی حقیقی در میان خواهد بود تا جای مجادله ایشان نماند
جواب از دلیل دوم بعضی معتزله که اعمال عباد معلوم خداست پس وزن آن
عبث باشد آنکه عبث نیست فایده آن الزام گناهکاران و اتمام حجت
بر ایشان و دیگر از آنچه خبر داده رسول خدا از قول خدا حساب خلایق بعد
روز قیامت چنانکه فرموده إنّ إلینا إیابهم ثم إنّ علینا حسابهم
بسوی ما است بازگشت خلایق پس بر ما است حساب ایشان و قول
پیغمبر که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی حساب نفس خود کنند نفس
خود را در معرض حساب در آورند در هر صبح و شام آنچه ندارد و واقع شده تدارک
آن نمایند و استغفار را از آن کنند و آنچه نیک از و واقع شده زیاده نمایند
و معتزله در این برخلاف نموده اند بطریقی که در میزان گفته شد و جواب جهالت
که ذکر کرده شد و دیگر آنچه خبر داده سؤال در روز قیامت چنانکه حق تعالی
فرموده فلنسألنّ الذین ارسل الیهم و لنسألنّ المرسلین یعنی خواهیم
پرسید البته از امتی که چه جواب گفتند رسولان ما را و البته خواهیم پرسید
از پیغمبران که امت شما بشما چه جواب گفتند و از هیبت آن روز پیغمبران

در جواب عاجز خواهند آمد چنانکه فرموده فعمیت علیهم الانباء یومئذ و حواله
بعلم خدا خواهند نمود ای ضعیف بیچاره چیست بگو تا اندیشه مکافات بعمر ان
از هول و بیم آنروز جواب نتوانند داد پس احوال تو در آنجا چه خواهد
بود ای برادر گریه بر سینه از تو روز رستخیز که ای زدنیا آمده با تحفه
چه آوردی بیار   درد با دست کردی آنجا که بمانی درد چند شرم با
دست کردی آنجا که بمانی شرمسار دیگر از آنچه خبر داده از احوال
قیامت سخن گفتن اعضا و جوارح مکلفین است بر افعال و اقوال ایشان
چنانکه فرموده وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی
انطق کل شیء یعنی چون اعضا شهادت دهند بر ایشان گویند که چرا
شهادت دادند بر ما اعضا و جوارح در جواب گویند که ما را بسخن آورد
خدائی که بسخن آورد هر چیز را دیگر از آنچه خبر داده بریدن نامهای مکلفین است
از طاعات و معاصی روز قیامت نامه اعمال مؤمنان را بدست راست دهند
و نامه خلود بهشت را بدست چپ دهند و کفار را نامه اعمال از پس پشت
بدست چپ دهند زیرا که دستهای ایشان بر پشت بسته خواهد بود چنانکه

وختم

بیان سخن گفتن اعضا

بیان نامهای اعمال

فرموده فاما من اعطی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا
واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا آنانی را که
از پس پشت بدست چپ دهند شان رسد با اینکه این روز را در پس پشت انداخته
دست راست از اصحاب یمین برداشته و دست چپ بسهامت اصحاب شمال
زده پس هر که امروز متابعت نفس کند و در هوای هوا پرواز نماید و از مراد
مراد آغاز کند و پشت بر طاعت خدا نماید فردا نامه عمل او را از پس پشت
بدست چپ او دهند و گویند اقرأ کتابک علیک بنفسک حسیبا بخوان
نامه عمل خود را و خود حاسب نفس خود باش چون باز کند و نامه کشاید مانند
روی خود سیاه بیند افسوس که یک عمر راهی کردیم مردانه بر نشستیم و زادی
کردیم در نامه نماند جای یک نقطه سفید از پس شب روز رو سیاهی کردیم
و دیگر جز داده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا بحوض
کوثر است چنانکه فرموده انا اعطیناک الکوثر و حضرت پیغمبر خود فرموده اند
چنانکه در کتب احادیث مسطور است که من بر حوض کوثر ایستاده باشم
که جماعتی از صحابه مرا از پیش من کشان کشان بزبانه دوزخ بجهنم کشند

پس میگوییم این جماعت یاد کنند که بنا بر سبیل انکار که تو نمیدانی که بعد از تو
چه بدعتها احداث کرده اند یعنی میدانی از این قبیل هر چه خبر داده از بهشت
و دوزخ و سایر سمعیات همه از امور ممکنه است و هر آنچه خبر دهد مخبر صادق از
امور ممکنه واجبست اعتراف و اقرار بآن و آنکه شک کند در چیزی از آن
کافرست او بخداوند رحمان زیرا که از ضروریات دینست و در ایمان شرعی
چند قول گفته شده یکی تصدیق بدل بآنچه رسول خدا خبر داده بآن و معلوم
باشد از دین محمد بی دلیل و برهان دوم تصدیق بدل و اقرار بزبان سیم
تصدیق بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و بعضی گفته اند اقرار بزبانی
بکلمه شهادتین چنانکه کرامیه بر آن رفته اند و بعضی گفته اند عمل بطاعات
مفروضه و نوافل چنانکه قایل شده اند بآن ابو علی جبائی و پسر او هاشم
و اکثر معتزله بصره و تفصیل هر یک در کتاب ذخایر الواعظین بیان نموده‌ام
و من ذلک الثواب و العقاب و تفاصیلهما المنقول من جهة الشرع صلوات
الله علی الصادع به شیخ معتبر مطهر علامه در مصنف باب حادی عشر
عطر الله مرقده المنور چنین فرموده که از جمله آنچه خبر داده پیغمبر واجبست بر
مکلّفین

مکلّفین ایمان بآن ثواب و عقاب و احوال مفصلهٔ اینند و بطرف شرع صلوات
خدا بر ظاهر کننده آن و رسانندهٔ آن که رسولست علیه السلام صادع مشتق از
از صدع است بمعنی اظهار چنانکه فرموده خداوند جبّار بر رسول مختار که فا
صدع بما تؤمر یعنی اظهار کن بآنچه مأمور شده ای بسنّه و سرور و حضرت
پیغمبر خبر داده بجزای اعمال خیر و شر از خداوند اگر که جزاءً بما کانوا یعملون
و هر آنچه خبر دهد بآن پیغمبر حق و صدق است پس ثواب و عقاب حق و صدق است
و اقرار و اعتقاد بآن واجب باشد و ثواب نفع مستحق مقارن تعظیم و اجلال است
و دلیل بر استحقاق ثواب بفعل طاعات بجهة مشقتیست که لازم ساخته آنرا
خدای تعالی بر مکلّف که اگر آن مشقت تکلیف برای غرض نباشد آن غرض
عبث و ظلم خواهد بود و عبث و ظلم قبیح و قبیح صادر نشود از حکیم و اگر از برای
غرض باشد و آن غرض اضرار باشد ظلم خواهد بود و اگر آن غرض نفع باشد
رسانیدن آن بغیر مستحق بی وسیله صحیح نیست که اگر صحیح باشد پس تکلیف
عبث باشد پس مکلّف مستحق این نفع میشود بسبب طاعت مقارن تعظیم و
اجلال نخواهد بود زیرا که تعظیم غیر مستحق قبیحست بخلاف ابو القاسم بلخی از معتزله

مر گفته است که تکالیف شرعیه واجبست بجهة شکر نعمت پس لازم نباشد وجوب
ثواب بر طاعات و مستحق نفع نشود مکلف بفعل آن بلکه ثواب بتفضلست
از جانب خدا پس آنچه صاحب مصابیح القلوب نقل نموده که خدای تعالی
عابدی را چشمه آب و درخت بار داده بود که از آن آب وضو میساخت و از آن
درخت هر روز یکنار طعمه داشت و بعد از مدت هفتاد سال عبادات از خدای
تعالی درخواست که قبض روح او در سجده نماید تا روز قیامت سر از سجده بر
دارد و جبرئیل بر رسول ذوی الاحترام چنین نمود اعلام که چون سر از سجده
بردارد خطاب رسد باو از ملک علام که بفضل و رحمت من داخل شو بدار السلام
عابد گوید که عبادات هفتاد ساله من کجا شد که مرا رحمت داخل بهشت باید
شد خطاب رسد که حساب کنید چون حساب نمایند ثواب هفتاد ساله عمل
در برابر یکناری که هر روز قوت لایموت او بود بیش می آمد باو گویند که شکر
دیگر نعمتهای وی کو عابد پشیمان شده گوید خداوندا مرا برحمت خود به
بهشت بر موافق مذهب ابی القاسم بلخیست از جماعت معتزله و این قول
ضعیفست زیرا که شکر اعترافست بنعمت منعم با این معنا بر وجه تعظیم و تجلیل

و این

و این ضرورتست و احتیاج بفکر و نظر ندارد در پیش عقلا بواسطه آنکه تمام عقلا جزم نموده
اند بوجوب شکر منعم باین معنا اما کیفیتی تکالیف شرعیه را از نماز و روزه در
نمییابد عقل و قبحست نزد عقلا که از بابت نعمتی دهد و بعد از آن تکلیف کند
او را و واجب سازد بر شکر و مدح خود را بر آن نعمت بی آنکه ثواب باو رساند
و این سبب بغضست منعم را و منسوب میشود بر او و قبح صادر نمیشود از حکیم و اشاعره
گفته اند که خدای تعالی حاکمست کسی را بر او استحقاق نمیباشد پس بنا بر قول
ایشان تکلیف و ثواب و عقاب باطل باشد و عقاب ضرر مستحق مقارن اهانة
محض است که مستحق آن میشود مکلف بفعل قبیح مثل ارتکاب حرام و اخلال
بواجب یا ترک واجب بخلاف اشاعره که عقاب را قبیح میدانند اگر چه مقابل
معصیه باشد پس بر این قول وعد و وعید عبث باشد آن اثبات ثواب و عقاب
این که بیان شد اما کیفیات دوام واجبست بدلیل عقل و نقل بر دوام ثواب
اهل نعیم بر طاعت و دوام عقاب اهل جحیم که کافر اند بر معصیت
که اهل طاعات همیشه در بهشت خواهند بود برای وفا بوعده که بایشان
نموده که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس

بر آنکه خالدین فیها لا یبغون عنها حولا و کافر ابدا مخلد است در آتش جهنم خواهد بود
بمقتضای وعید که بر آن آیت ناطقه که ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
فی جهنم خالدین فیها اما عقاب بر غیر کافر از عصاة و گناهکاران مؤمنان جایز
است عقلا و سمعا اگر عفو و شفاعت در نیابد او را اما مخلد در جهنم نخواهد
بود بخلاف معتزله و اگرچه از دنیا بی توبه بیرون رفته باشد بواسطه آنکه مستحق ثواب
است بسبب ایمان خود چنانکه فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
لا اینکه ثواب بخواهد رسید باو مگر بعد از خلاص از عذاب باجماع بلکه
جایز است که داخل نشوند در دوزخ اصلا بجهة آنکه جایز است عفو از جانب
خدای تعالی که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء و ثابت است باتفاق از پیغمبر صلعم و ائمه اثنی عشر که شفیع خواهند
بود گناهکاران شیعیان خود را در روز حشر و استقصای تمام در کتاب تحفة المؤمنین
نموده بیان آن نموده ایم و بهشت و دوزخ که سرای ثواب و عقاب است موجود
و مخلوق اند درین زمان بدلیل آیات کلام ملک منان چنانکه در باب بهشت فرموده
وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین و در باب دوزخ نیز فرموده وا

واتقوا النار التی

واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین یعنی بهشت و دو
زخ را آماده و مهیا و مستعد گردانیده ام از برای مؤمنان و کافران و دیگر
حدیث معراج که رسول صلعم هر دو را بنظر مبارک آورده است و بمذهب اشاعره
نیز بهشت و دوزخ درین زمان مخلوق اند بخلاف معتزله که روز جزا مخلوق
خواهد شد و ملا جلال دوانی که از اشاعره در شرح عقاید عضدی گفته که نص
وارد نشده در تعیین مکان ایشان و اکثر بر آنند که بهشت بالای هفتم آسمان است
در تحت عرش بدلیل قول خدای تعالی عند سدرة المنتهی عندها جنة
المأوی و قول پیغمبر صلعم که سقف الجنة عرش الرحمن و دوزخ زیر هفتم ز
مین است و دلیل بر حقیقت انبیا آنکه معجز است و معجز خارق از انبیا
جز داده و هر آنچه معجز خارق جز داده تصدیق بآن لازم است پس ایمان بجمیع
انبیا واجب که از ضروریات دین محمد است کسی که ایشان را نداند منافق
بیرون است انحس از دین حبیب سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
بقول مصنف العلامه و وجوب النبوة شیخ معتبر علامه در حال حسن
حسن ابن یوسف المطهر مصنف باب حادی عشر عطر الله مرقده المنوره مفتاح

که از جمله آنچه خبر داده پیغمبر از خدا وجوب توبه است چنانکه فرموده و توبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون لعلکم تفلحون که امر فرموده حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع مؤمنان را
بتوبه باُمید آنکه از عذاب جهنم رستگار شوند و امر از برای وجوبست
پس توبه واجب باشد و دیگر فرموده یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا ای آنکسانی که ایمان آورده اید توبه نصوح کنید و بر گناه گذشته
پشیمانی خورید و فرایض گذشته را قضا کنید و رد مظالم کنید و از خصمان
خود حلالی طلبید و بدنهای خود را در طاعت لاغر گردانید چنانکه در مخالفت
و معصیت بر آورده اید و تلخی طاعت بچشانید چنانکه شیرینی معصیت
چشانیده اید تا باشد که خدای تعالی بر شما رحمت کند و گناهان شما را باز
پوشاند و بر روی شما نیاورد بر آمدن آزان بنده بر گنه که از خواجه غایب
بود چنین گنه اگر باز گردد بصدق و نیاز   بزنجیر و بندش نیارند باز
کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد   که پیش از قیامت غم خود بخورد   گر آیینه از
آه گردد سیاه   شود روشن آیینه دل به آه   بترس از گناهان خویش
این نفس   که روز قیامت نترسی ز کس   در حدیث آمده که خدای تعالی

خوشنود

خوشنود و مبشر و بتوبه بنده چنانکه خوشنود شود کسی بیافتن گمشده خود بیش خوشنود
سازید او را بتوبه و توبه دری از رحمت از جانب خدا بر روی خلق گشوده هر
که در او داخل شود در رحمت حق شامل حال او شود و از جمله دوستان حق گردد
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و حمله عرش از برای توبه کننده
گان استغفار میکنند چنانکه در قرآن کریم خدای تعالی خبر داده که و
یستغفرون للذین تابوا تا آنجا که فرموده فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک
وقهم عذاب الجحیم و نبی مصطفی اعنی رسول خدا صلعم فرموده اند که ما من
شیء احب الی الله من شاب تائب یعنی هیچ چیز دوست تر نیست پیش
خدا از جوان که توبه کند از گناه توبه در هنگام قدرت خوشتر است
ورنه در هنگام عجز آن خود هست باموال و بنین و یجعل لکم جنات
و یجعل لکم انهارا توبه سبب روزی فراوان و مال و فرزندانست
و در دنیا وسیله رسیدن بهشت و مراتب عالیه از حور و قصور که فقلت
استغفروا ربکم یرسل السماء علیکم و یمددکم توبه سبب عفو رحمان و کفا
ره گناهانست بنص قرآن که هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو

عن السیئات و بنص رسول آخر الزمان که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بار گناه از
دوش به بیند از بر آسا کیس بار گناه بمنزل نتوان برد گرانست چه خوش گفته او
پس قربی بعمر بن الخطاب العدوی وقتی که عمر از مشاهده حال او گفت کیست
آنکه این خلافت را از من بخرد به یک نان گفت ای عمر کیست آن بی عقل که این
قسم متاع از تو بخرد پس چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد بردارد چند بار
در معاصی جره کش توبه هم بهره نیست ببخش علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه
حکایت بشر حافی نقل نموده که هیچ مجلس فسق از و خالی نبوده و همیشه بلهو و
لعب مشغول بوده تا آنکه روزی امام همام موسی ابن جعفر علیه السلام از پیش
خانه بشر میگذشت که از آنجا آواز ساز و غنا بر خیامد و کنیزکی بر در آنخانه
دید که فضلات نقل را بر آورده تا بیرون ریزد از آن کنیز پرسید که صاحب
این خانه آزاد است یا بنده گفت آزاد است فرمود که راست گفتی که
اگر بنده میبود از خواجه خود میترسید پس آن کنیز چون بدر آنخانه
رفت گفتندش که چرا دیر آمدی کنیزک ماجرا بخواجه نقل نموده گفت
راست فرموده است که اگر بنده میبودم از مولای خود میترسیدم از جای

خود

خود برخواسته پای برهنه از خانه بیرون دویده بخدمت امام رسید و
خود را در پای مبارک او انداخت و بدست همایون او توبه نمود و حال
او بجایی رسید که در وقتی مرض موت باو گفتند که قاروره تو را بطبیب
برم گفت من در نظر طبیبم هرچه ارادت اوست بمن میکند گفتند فلان
طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا نزد او برم گفت بگذارید
مرا که طبیب مرا بیمار ساخته است باز اینها مبالغه بسیار در آن باب کردند
بشر بجوانب خود گفت که فردا قاروره مرا باینها بدهید چون صباح شد
قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند در آنجا نظری کرده گفت آنرا حرکتی د
هید حرکت دادند پس گفت بگذارید بگذارید تا سه مرتبه چنین کردند
یکی از آنجماعت باو گفت که ما حذاقت و حدس تو را زیاده از آن
میدانستیم که یک نظر و تامل درین قاروره کنی گفت من در نظر اول
تشخیص مرض او کرده ام از روی تعجب تکرار از آن میکنم بهر حال
درین قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که ترس الهی
جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانست آب بشر حافی خواهد بود و این

دردرا دامنت ایشان گفتند که این آب بشر حافی است چون طبیب نصرانی این
بشنید قطع دیار نموده شبها این ادا نمود چون طبیب نصرانی مسلمان شد
انجماعت بشر عجب تمام متوجه خدمت بشر شدند تا بشارت اسلام نصرانی باو
رسانند چون چشم بشر شدند تا بشارت اسلام نصرانی باو رسانند چون چشم
بشر بایشان افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتند که شما را اینمعنی که خبر داد
گفت چون شما از پیش من غایب شدید حالتی میان خواب و بیداری مرا عارض شد
در آن اثنا شنیدم که ای بشر بشارت باد ترا که برکت آب تو طبیب نصرانی
مسلمان شد و بعد ازین کسی بیک صحبت بشر بدرار تو صای اتقیا نموده به

کسی ز بشر حافی که خوشت   از هر چه باید هنگارت عادت خوشت   گفتا که
زمانی مسند شاهست تمام   بر مسند شاه گفتش بردن نه نکوست   همچنین علامه

زمخشری در کشاف نقل نموده که فضل عیاض از جمله راه زنان مشهور شبی
در کمین قافله نشسته بود و اهل قافله از ترس و بیم او بفغان و فریاد الله
الله گویان میرفتند حافظ قرآن در آنمیان بتلاوت کلام منان مشغول
بود و همین و چون باین آیه کریمه رسید الم یان للذین آمنوا ان تخشع

قلوبهم

قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق یعنی نیامده وقت و زمان آن که اهل ایمان خدا را
بخواطر آورده دلهای ایشان نرم و نرسکار شود و از حالت مردن و قبر و قیامت
یاد آورده انچه در قرآن مجید فرموده ام اطاعت نمایند یعنی هر خبر را حد و
نهایت این نافرمانی تا کی و وقت آنست که بدرگاه ما آیند همه صبحی خلق
رها خواهی کرد یعنی زبیه روی با خواهی کرد بوند بعز ماندامت واز
محکم مکن این گره که وا خواهی کرد چون عاقبت بازگشت شما بماست
پیش ازانکه بیکبار از شما یک اجل در رسد بازگشت بما کنید که شما را از
ما گریز نیست چون فضل معنی آیه بدل گزرانید آه از نهاد او برآمده بیهوش
بیفتاد ملازمان ایشان گمان کردند که زخم حربه باو رسیده هر چند در بدن او
تفتیش نمودند هیچ اثر زخم در وی ندیدند چون بهوش آمد بر خواسته
بعقب کاروان بعجز و ناله میگفت ای اهل قافله خواطر جمع دارید که اینک
فضل عیاض توبه کنان بخدمت شما میاید چون اهل قافله نام فضل شنیدند
همه یکبار بی اختیار بر جای خود خشک شدند و فضل پیش آمده گفت
که انکه تلاوت قرآن مینمود کدام است گفتند آنست فضل بپای او در افتاده

کفت آمد وقتی آن که رجوع کنم بدرگاه خداوند جهان و بدست آمرزد توبه نمود و در پی حق
کذاری مردمان بود تا انکه بخاطرش آمد که مال بسیار از یک یهودی برده بود
بود بدر خانه او رفته اظهار عجز نمود یهودی [illegible] سینه [illegible] بخود در آمد و طین
خاک را دستارچه بر آن پوشیده بیرون آمد و گفت [illegible] طین را [illegible] من
از چون بیاورد و یهودی سری آن طین [illegible] آن خاک [illegible] نمود دید
که آن خاک طلا شده بود زبان بکلمه شهادت بکشود و گفت [illegible] ایمان توجه
باشد گفت در دین خود خوانده ام که هر گناهکاری از امت پیغمبر آخر الزمان توبه
باخلاص نماید اگر دست بر خاک زند زر گردد پس دانستم که محمد پیغمبر آخر الزمان است پس
وسیله حصول سعادات و وصول بدرجات است یا ایها الذین آمنوا توبوا الی
الله توبة نصوحا میفرماید خداوند منان که ای جماعت مومنان باز گردید
از ارتکاب گناهان و رجوع کنید بدرگاه ما و توبه کنید توبه نصوح [illegible] آن
آیات مبینات فرقانی و معنی آن کلمات کثیر البرکات با فیض قرآنی در توبه
نصوح چند وجه ذکر کرده اند از انجمله گفته اند که مراد بتوبه نصوح آن باشد
که دیگر بسر گناه نرود با انکه توبه کننده ناصح باشد مردمان را یعنی داعی باشد دیگران را

که توبه

که توبه نماید از آثار جمیله که در صاحب او بینند عرب میگوید عسل نصوح اذا کان
خالصا من الشمع عسل نصوح خالص و صاف از موم پس توبه نصوح آنست
که خالص باشد لوجه الله تعالی از جهت قبح آن و خلاف رضای خدا در آن
نه از برای دفع ضرر از نفس و نه از برای ترس آتش دوزخ چنانکه محقق
طوسی طاب ثراه در تجرید فرموده که پشیمانی بر گناه از ترس آتش دوزخ
توبه نیست و از اینجاست که اختلاف شده در توبه بعضی قبایح بدون بعضی ابو علی
جبائی گفته که توبه از بعض قبایح صحیح است چنانکه ایمان بواجبات و [illegible]
صحیح است اجماعا پس [illegible] است [illegible] از هر گناهی و لازم نیست
که توبه او از جمیع گناهان باشد و ابو هاشم پسر ابو علی منع این قول نموده
گفته است که قبول توبه از قبایح بجهت قبح او منحصر گشت در جمیع قبایح
پس اگر از بعض توبه کنند مثل شراب و زنا و از بعض توبه ننماید چون
غیبت و فحش معلوم میشود که توبه او از قبیح نه از جهت قبح او است
و خواجه نصیر الدین و العلامه اختیار قول ابو علی نموده گفته است و التحقیق
ان ترجیح الداعی الی الندم عن البعض یصحح علیه و ان اشترک الداعی

فی الندم علی القبیح کما فی الدعاوی الی الفعل یعنی جایز نیست توبه از بعض قبیح
دون بعضی بواسطه آنکه انتفای داعی واقع میشود بجهت داعی و منتفی میشود بجهت صوارف
پس بر تقدیر ترجیح باید داعی واقع میشود فعل پس صحیح باشد توبه مبغضه که اگر
صحیح باشد توبه از کبیره با اصرار بر صغیره خرق اجماعست بجهت اتفاق مسلمین بر
اجرای احکام اسلام برو همچنین است خلافست در توبه موقته مثل آنکه توبه
میکند از گناه مدت معینه که اشتراط عزم بر عدم عود در توبه تقاضا میکند
که باطل باشد این نوع توبه و ظاهر آیه کریمه وَ اِنّی لَغَفّارٌ لِمَن تابَ وَ آمَنَ وَ
عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهتَدی یعنی آمرزنده ام کسی را که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح
کرد و ثابت و دائم ماند و مستمر بود بر آن چنانکه گفته اند مفسران نزد لاله
دارد بر بطلان این نوع توبه اما در تفسیر اهل البیت علیهم السلام است که ثم اهتدی
بولایة علی ابن ابی طالب یعنی آمرزنده ام با این شروط بجز آنکه بولایة امیر المؤ
منین راه یابد و تولا بوی کند و تبرا از اعدای او نماید همچنین در توبه
مجمله مثل آنکه توبه میکند از گناهان مجملا بی تفصیل یا لکن به تفصیل میداند
و محقق طوسی توقف نموده در تقسیم توبه و بهاء الملة و الدین فرموده چنین

که قول

که قول صحیح این توبه درست است و صواب بواسطه آنکه دلیلی بر اشتراط تفصیل در
توبه نداریم و اصل صحت است و دیگر از وجوه توبه نصوح آنکه نصوح صیغه
فعول است مشتق از نصاحه که آن خیاطت است بواسطه آنکه میدوزد از دین
آنچه را که پاره نموده است گناهان او یا آنکه جمع میکند میان تائب و
میان اولیای او و احبای او چنانکه جمع میکند خیاط میان قطعات
جامه یا این معنی که نسبت رد مظالم و دین خود را درست نموده الیتام و استنابا
هم میرساند میان او و خصمای او پس این گناه که صادر میشود از مکلف اگر در
حق حق تعالی باشد از فعل قبیح مثل خوردن شراب و پوشیدن لباس
ابریشم و طلا توبه آن همان پشیمانیست بر آن و عزم بر ترک معاوده بآن
ابدا و واجب نیست چیزی دیگر سوای این و اگر این گناه بسبب
اخلال بواجب باشد پس اگر ممکن است تدارک آن شرعا باداء یا قضا
پس بآن ندامت و عزم ناچار است از تدارک مثل زکوة که برائت ذمه
حاصل میشود باداء آن و نماز یومیه که حاصل میشود برائت ذمه بقضای
آن اگر ممکن نباشد تدارک آن کفایت در آن همان ندامت و عزم

بر ترک معاودت و ساقط نشود از او نذر کسانی که ادا و قضا چون اخلال بامر
معروف و نماز عیدین گاهی که واجب باشد حقوق الناس از بابت مالیه
واجبست که بری الذمه شود از آن بقدر امکان یا بادای آن یا باستیهاب یا بغیر آن
پس اگر صاحب حق در حیات نباشد بورثه او در هر طبقه که قایم مقام او باشند
ادا نماید او یا ورثه او یا بیگانه به تبرع که در این صورت بری الذمه میشود اگر
در دنیا میسر نشود و باقی ماند این حق بر گردن او تا بروز قیامت فقهای
ما رضوان الله علیهم در مستحق آن خلاف دارند بدو جهت آنکه مستحق آن همان
صاحب اولیست لکنه آخر وارث اگر چه بعموم که هیچکس از او نماند تعلق
میگیرد آن حق با امام علیه السلام لکنه منتقل میشود بحق تعالی و اولی
و اول اصح است و روایت صحیح از صادق علیه صلوات الله دلالت میکند
بر آن اگر چنانچه حق الناس غیر مالیه باشد پس اگر اضلال و گمراه کردن مردم از راه
حق باشد واجبست ارشاد او را هم آنها بحق و اگر قصاص باشد واجبست بر تنها
بر قاتل اعلام مستحق قصاص و تمکین کند او را از استیفای قصاص پس میگوید
بورثه مقتول که من پدر شما را کشته ام اگر خواهید قصاص کنید و اگر خواهید

عفو نماید

عفو نماید از من و همچنین است قصاص در بعض اعضا که واجبست تسلیم نفس خود بجهت قصاص
بمستحق خواه مجنی علیه باشد و خواه ورثه او اگر چنانچه آن حق الناس حد باشد مثلاً
دشنام داده است شخصی را پس اگر مستحق عالم باشد بآن واجبست که تمکین دهد او را بر
حد و اگر جاهل باشد آیا واجب باشد اعلام او یا نه دو وجه است در این از آنجهه که حق
وی ساقط نمیشود مگر باسقاط او پس واجب باشد اعلام و از آنجهه که اعلام تجدید
ایذاء او و آلام است و موجب بغض و کینه واجب نباشد اعلام همچنین است کلام در غیبت
انام و کلام محقق طوسی و علامه حلی طاب ثراهما مفید عدم وجوب اعلام است این قضا
فوایت و ادای حقوق و تمکین از قصاص و حدود و مثل این از شرط صحت توبه
نیست بلکه اینها واجباتند بر آنها بمنزله ذنوب مستانفه که لازم میشود از آن توبه
و بسبب اینها توبه اتم و اکمل است و علامه در شرح تجرید فرموده که آری این نیست که
تایب هرگاه بعد از توبه اینها را بجا آورد دلیلست بر صدق پشیمانی او از آن
گناه و اگر بجا نیاورد ممکن است که گردیده شود دلیل بر عدم صحت ندم و پشیمانی
از آن جهت توبه او درست نبوده باشد توبه در لغت بمعنی رجوع است هرگاه که گناه
کننده آنرا بجا آورد آنست که رجوع میکند از عقاب بثواب و چون پشیمان شود بعد

یعنی رجوع از معصیت بطاعت است دلالت دارد برین قول خداوند معنی ثم تاب
علیهم لیتوبوا   در اصطلاح شرع پشیمانی بر معصیت از آن حیثیت که معصیت است
با عزم در حال و عزم بر عدم عود در استقبال توبه واجبست بدلیل عقل و نقل
اما آیه کریمه مذکوره یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و دیگر آیه و
توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون که امر است و امر از برای وجوب است پس
توبه واجب باشد بدلیل نقل و دیگر عقل دافع ضرر معصیت که آن عقاب باشد
و دفع ضرر اگر چه مظنون باشد واجبست عقلا و دفع ضرر عقاب توبه است پس توبه
واجب باشد و وجوب فوری منطوق آیه وافی هدایه انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و از اینجاست که اکثر فقها غسل را
بعد از توبه فرموده اند که مبادا تا غسل کردن مرگ در رسد و بی توبه از دنیا
رود پس فوری باشد و تاخیر و توقف جایز نیست بلکه تاخیر از آن کبیره است
که باعث زیادتی سیئات بر سیئات است یکی فعل معصیت و دیگری ترک توبه
گناه بمنزله زهر است اگر در همان لحظه باستفراغ دفع آن شود تلافی
بدن کند مزاج فاسد برهاند که میشود و اگر اهمال کند و از وقتی بوقت موقوف سازد
هلاک میشود

هلاک میشود البته همچنین کسی که اهمال کند در توبه در میانه در خطر بزرگست و اگر از بلی سالم باشد
از دیگری ابتلا بتحاشی مانده یکی آنکه ناگاه اجل فرا رسد و فرصت توبه نیابد و در دم
نزع مهلت یکروز یا یکساعت خواهد و مهلت نباشد و در آندم جرعه غصه نا امیدی
و حسرت پشیمانی بر لب گذاشته روح در گلو غرغره نماید و فوت استغاثه بر تضییع
عمر گذشته نماید دوم آنکه از صدمات آن اهوال اصل ایمان بر ضایع شود نعوذ بالله
من ذالک روایت شده از امام صادق حجة الخالق علی الخلائق که چون آیه
کریمه نازل شد که والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم در تعریف بندگانی نازل شده که خود معرفت که اگر کسی در عمل ناشایست بجا آورند
یا ظلم بر نفسهای خود نمایند بارتکاب معاصی و مناهی بزودی متذکر شوند و یاد کنند
تعالی طلب رحمت بجهة گناهان خود نموده توبه نمایند ایشان از اهل رحمت
و مغفرت شده و ابلیس پر تلبیس این آیه را شنید بر بالای کوه در مکه که آنرا ثور خوانند
بر آمد و باواز بلند فریاد بر آورد همه عفاریت در پیش او حاضر شده گفتند ای سید
ما ما را برای چه آواز دادی گفت چنین آیه نازل شده کدام یک از شما
مردم را ازین آیه محروم تواند نمود عفریتی از شیاطین بر پای خواسته

گفت من دفع این کنم بچنین و چنین گفت نه باین طریق نمیتوانی دفع کنی دیگری
برخواسته گفت من باین طریق دفع کنم گفت نتوانی دسواس خناس برپای خواسته
گفت من دفع این نمایم گفت بچه حیله گفت ایشانرا وعده میدهم برحمت حق و امید
وار میکنم ایشانرا بکرم خدا تا آنکه مرتکب خطیه شوند و چون آن خطیه بجا آورند
فراموش میکردانم ایشانرا از استغفار تا ناگاه مرگ بایشان رسد و بی توبه
از دنیا روند ابلیس گفت تو مردی این کاری تو را موکل ساختم باین امر تا روز قیامت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا بگو ای محمد بندهای من آنانکه بر نفس خود اسراف کرده اند از رحمت خدا نا امید
نباشند که خدای تعالی همه گناهان را بیامرزد که او آمرزنده و بخشاینده گناهان است
توبه و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون و باخدا
گریزید و رجوع باو کنید و تن در فرمان او دهید پیش از آنکه عذاب بشما آید
و آنگه شمارا نصرت ندهد و یاری نکنند و اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم
من قبل ان یاتیکم العذاب بغتة و انتم لا تشعرون و متابعت کنید
بهترین آنچه فرستاده شده بشما از خدای تعالی یعنی قرآن آنچه امر است بجا آورید
دایما

و اگر نهی است از آن دوری نمایید پیش از آنکه عذاب آید و شما ندانید ازان
خطر آنکه فرا گیرد تاریکی معاصی دل او را که قابل صحو نباشد بواسطه آنکه هر معصیت که آدمی
بعمل می آورد از آن هم تاریکی در دل او حاصل میشود چنانکه حاصل میشود از نفس آدمی
تاریکی در آینه که از بخار نفس بآن رسد که قابل صیقل نباشد همچنین دل انسان
بمنزله آینه است از تراکم معصیت ظلمانی و تاریک میشود بحیثیتی که نور ایمان در آن
راه نمییابد با سینه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی بر سنگ آنچنان که موریانه
بخورد شود از صیقل زنگ شیخ الجلیل محمد بن یعقوب الکلینی روایة
کرده در کتاب کافی از امام صادق حجة الخالق علی الخلائق که گفت جعفر بود پدرم
یعنی امام محمد باقر علیهما صلوات الله القادر که هیچ چیز نیست فاسد تر بدل از گناه
هر دل که در و خطیه واقع شود متعاقب یکدیگر که تلافی و تدارک آن بتوبه نمایند آن دل
سراشیب گردیده بجا نخواهد بود و چون دل بجا نباشند ایمان نیز بجا نخواهد بود زیرا
که جای ایمان در دلست چنانکه فرموده و لما یدخل الایمان فی قلوبکم
که این را دل معکوس میگویند روایت شده در کتاب مذکور از امام طاهر طاهر محمد
الباقر علیه صلوة الملک القادر که نیست هیچ بنده مگر آنکه در دل او نکته سفید است

پس چون معصیت بجا آورد بر میاید نکته سفید نکته سیاه پس اگر چنانچه توبه کرد آن سیاهی
زایل میشود و اگر دست از معاصی نداشت آن سیاهی زیاده شده سفیدی را میپوشد
و چون آن سفیدی پوشیده گردد صاحب آن دل هرگز رجوع بخیر نخواهد کرد و اینست
قول خدای تبارک و تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون قول اعلم لام
که دیگر رجوع نمیکند صاحب آن دل بخیر مدة ایام و دلالة دارد بر آنکه صاحب این دل رجوع
از معاصی نخواهد کرد هرگز و اگر چنانچه بزبان گوید که توبه کردم مجرد وگرخیال خوا
هد بود بی موافقت بدل پس ثمر نخواهد داشت آن توبه اصلا مثل گازر گوید
که جامه را شسته ام و پاکیزه از چرک نکرده باشد و بسا که میشود حال صاحب این دل
به بی باکی و جرأت باوامر و نواهی شرع تا آنکه امر دین در نظر او سهل نموده احکام
الهی را در دل او وقع و قدر نماند و طبع او قبول آن ننماید و منجر شود باختلال عقیده و ز
وال ایمان پس بیرون رود از دنیا و بمیرد بر غیر ملة الاسلام و ابد را مبتلا شد
خاتمه فلیقاتلوا الذین یلونکم من الکفار حق سبحانه و تعالی در باب جهاد فرموده که
مقاتله کنید از کفار با آنکسانی که نزدیکتر بشما باشند و نزدیکترین از کفار
بتو نفس تو ست پس در مقام جهاد که مقاتله نفس خود نموده او را مطیع حق گردانند

که جهاد

که جهاد اکبر اینست بقول پیغمبر صلعم سهل شمری دان که صفها بشکند تر
آنرا دان که خود را بشکند بخت توبه آنکه اتوب الی الله توبة قربة الی الله
وصیغه توبه این استغفر الله ربی و اتوب الیه و ندمت علی مافات من الاو
قات و ما فعلت من المعاصی و عزمت ان لا اعود الیها و اشهد الله و ملا
ئکته و رسله و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین علی ان لا اعود الیها
ابدا کما لا یعود اللبن الی الضرع یقول مصنف المطهر والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر بشرط ان یعلم الآمر والناهی کون المعروف معروفا والمنکر
منکرا و ان یکونا ممن یتوقعان لان الامر بالماضی والنهی عنه عبث و تجویز
التاثیر و الامن من الضرر مستفاد است از شیخ معتبر علامه مطهر مصنف باب حادی عشر
عطر الله مرقده المنور که واجبست امر بمعروف یعنی حمل نمودن مکلف بر طاعت
و بر آن داشتن او خواه بقول خواه بفعل بر افعال واجبه چون نماز و روزه
و غیر آن و همچنین داخلست نهی از منکر یعنی منع از فعل معاصی قولا یا فعلا
طلب فعل است بر جهة استعلا و این امر بمعروف و نهی از منکر اعظم فرا
یض و اهم آنست در نظر شارع و از اینجاست که معتزله قایل شده اند بآنکه

اصول ایمان پنج است توحید و عدل و اقرار بنبوت و بوعد و وعید و بامر معروف
و نهی از منکر معروف عبارتست از فعل حسن مختص بوصفی زاید بر حسن او تا آنکه
بیرون رود از تعریف افعال مباحه که یکقسمست از احکام خمسه و چهار دیگر
از احکام خمسه داخلند در امر بمعروف و نهی از منکر پس امر بواجب واجبست
و امر بمعروف مندوب و همچنین نهی از مکروه مندوبست و نهی از حرام که
عبارتست از قبیح واجب اتفاقست علما را بر وجوب امر بمعروف و نهی
از منکر و اختلافست اینها بعد از این اتفاق در دو مقام اول آنکه آیا و
جوب اینها عقلیست یا سمعی شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی قدس روحه و بعضی از معتزله
بر آنند که طریق وجوب آنها عقلیست و علم الهدی سید مرتضی رحمه الله تعالی با اشاعره
بر آنند که سمعی است و مصنف علامه قول ثانی اختیار نموده حجت معتزله و شیخ بدلیل
عقل آنست که اینها لطفند در فعل واجب و ترک قبیح پس واجب باشند و خواجه
نصیر الدین و الملة در تجرید چنین فرموده که اگر اینها عقلی باشند لازم می آید یکی
از اینها و امر باطل واقع یا اخلال بحکمت خدای تعالی و اینها هر دو باطل پس دلیل
عقل نیز باطل ملازمه آنکه واجبات عقلیه لازمست بر هر کسی که محقق شود در حق او

وجه وجوب امر معروف عبارتست از حمل بر چیزی و نهی از منکر منع از وی پس اگر اینها
واجب عقلی باشند لازم آید که واجب باشد بر خدای تعالی پس اگر چنانچه حمل بر طاعت
و منع از معصیت نماید باید که قبیح واقع نشود و این خلاف واقع است و اگر
امر بمعروف و نهی از منکر ننماید لازم می آید اخلال بواجب و این محالست زیرا
که حکیمست و از حکیم اخلال بواجب محالست و درین دلیل و ایراد برین دلیل
بحث واقع شده با منطق که بر تقدیر تسلیم که امر معروف و نهی از منکر لطف
باشد بدلیل عقل وجوب این لطف بر عباد ممنوعست نا جایزست او را از بیان
یعنی حجت و برهان و آنکه اگر واجب باشند عقلا لازم دارد وجوب بر خدای تعالی
قبول نداریم که چنین بوده باشد بواسطه آنکه جایزست که حاصل نشود در حق او وجه و
جوب و اگر تسلیم نمائیم وجوب امر معروف و نهی از منکر بر خدای تعالی لازم نمی آید از
بودن او بودن امر و ناهی وقوع مامور به و انتفاء منهی عنه بجهت عدم الجا
همچو باقی اوامر و نواهی چنانکه گذشت در بحث تکلیف و اما دلیل سمعیه
بر وجوب امر معروف و نهی از منکر از کتاب قول خدای تعالی و لیکن منکم امة
یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر یعنی می باید که بعضی از شما

از شما گروهی که ترغیب و تحریص نماید مردمان را بجود و دعوت نمایند بسوی نیکی و امر کنند بمعروف
و نهی کنند از منکر و همچنین قول خداوند که کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و از سنة قول خیر البشر که لتأمرن بالمعروف
ولتنهون عن المنکر او لیسلطن الله شرارکم علی خیارکم فیدعوا خیارکم
فلا یستجاب لهم یعنی هر آینه البته امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر یا این که
با متوقع باشید که مسلط سازد خدای تعالی بدان شما را بر نیکوان شما پس
نیکویان شما دعا کنند و دعای ایشان مستجاب نگردد و مؤید برین حدیث قدسی
از رب العالمین که ای بنده فلان اگر بسبب نافرمانی تو خدا آزرده میشوید اگر
بسبب نافرمانی نموده تو خلاف رضای من کنید آزرده نمیشوید و از من طلب مغفرت
از برای برادر مؤمن خود مینمایید و خود همراهی در قضای حاجة او بست با متوقع انه
د نبوت چنین کنند که دعای اینها مستجاب گردد و در معرض قبول افتد روایت
شده از امام محمد باقر علیه صلوات الملک الغفار که وحی کرد خداوند قادر به شعیب پیغمبر
که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفر چهل هزار نفر از بدان ایشان و شصت
هزار از نیکوان ایشان گفت خداوندا وجه عذاب کشتن اظهارست آیا وجه عذاب

نیکوکار

نیکوکار چه باو وحی شد باو که نیکوان مداهنه و نرم خوئی کردند از معاصی اهل معصیت و غضب بر
ایشان نمیکردند از جهة غضب من مثل فاسق در میان قوم چنان است که قسمت
شود کشتی در دریا که هر که بحصه خود بنشیند و یکی از ایشان نصیب خود را سوراخ
کرده اند چون باو گویند که چه میکنی گوید بحصه خود را تصرف میکنم اگر جماعت دیگران
او را گذارند و دستش را نگیرند کشتی ویران کنند و آب در او در آمده اهل کشتی همه
غرق شوند گر از قومی که بند اشنیع کرد نه که را منزلت ماند نه حد را
شنیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را اجماعست
و اتفاقست همه مسلمانان را بر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر آنکه واجبند و واجب است
مطلقا باستنابة امام علیه السلام مقام دوم از اختلاف علما بعد از اتفاق
بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر آنکه واجبند واجب عینی است یا کفائی شیخ
الطائفه ابو جعفر طوسی رحمه الله قائل شده باول و موافقند با او محقق و ابن
ادریس و شهید اول در شرح ارشاد و شیخ علی ابن عبد العالی اما علم الهدی
سید مرتضی رحمه الله قائلست بثانی و موافقند با او ابو الصلاح و علامه
و شهید ثانی محل نزاع ایشان مثل آنکه در شهری شخصی تارک الصلاة است یا

شارب الخمر و در آن شهر ده نفر هستند که هر یک خود را مشغول کنند به نهی او و از آن ممنوع
بازش آورند بی آنکه ضرری ملحق شود باو و یکی از آن ده نفر شروع کرد در نهی
و امر و گمان شود که در آن شخص ممنوع باشد از پس بهجه داین بیش از
حصول اثر در آن فعل مآثر و ترک شرب البته آیا ساقط میشود وجوب
نهی و امر از آن نه نفر دیگر یا نه و واجبست بر ایشان نیز مشارکت با آن یکنفر
در نهی و امر و جایز نیست تقاعد ایشان تا آنکه حاصل شود اثر شیخ طوسی
میفرماید که واجبست بر آن نه نفر و جایز نیست که متقاعد شوند از نهی و امر
تا آنکه ظاهر شود اثر و باز ایستد از فعل و ترک آن بد سیر و حجت شیخ بوجوب عموم
بی اختصار قول خداوند جبار که کنتم خیر امة که این خطاب عامست و موید قول
او حدیثی پیغمبر که پیش از این باب این آیه کریمه مذکور شده و همچنین حدیث صادق
از پیغمبر صلعم که ان الله عز و جل لیبغض المومن الضعیف الذی لا
دین له فقیل له و ما المومن الذی لا دین له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن
المنکر یعنی فرموده رسول خدا که بتحقیق البته خدای تعالی دشمن میدارد
مومن ضعیف که نباشد دین مر او را شخصی گفت یا رسول خدا کیست آن مومن

که این

که این باشد او را فرمود آنکسی که نهی نکند از منکر و این تر مفید عموم است و همچنین روایت
شده از امیر المومنین علیه صلوة الملک المبین من ترک انکار المنکر بقلبه و یده
و لسانه فهو میت فی الاحیاء یعنی آنکه ترک انکار نکند بر منکر که آن فعل
قبیحست بدل و دست و زبان پس او مرده ایست در میان زندگان و همچنین
روایت شده از امام صادق حجة الله علی الخلایق جعفر بن محمد علیه صلوة
الخالق که با اصحاب خود گفت بتحقیق که لازم شد بر من که بیکنام شما را بکار
گناه کار بگیرم و چگونه سزاوار این نباشم که میرسد بشما از مردی کار قبیح و انکار
بر او نمینمایید و دوری از او نمیکنید و او را ایذا و آزار نمیکنید تا آنکه ترک آن قبیح
نماید و امثال این احادیث بسیارست و حجت سید سند بعدم وجوب عموم
ظاهر آیه کریمه و لتکن منکم امة که تخصیص میکند بجماعتی و مفهوم وقوع در جمیعت
و در تقاع قبیح بقیام یکنفر از دیگر و آخر حدیث اول از صادق عم که و سئل ابو عبد الله
عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر واجب علی الامة جمیعا فقال لا فقیل و لم
قال انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین
لا یهتدون بغیر رسید شخص صادق عم را از امر بمعروف و نهی از منکر که آیا واجب

باشد بر جمیع امت فرموده بلکه در آن اشارتست که چرا فرموده این است و جز این
نیست که واجب بر کسی که بداند معروف را از منکر و قوت و قدرت بر امر و
نهی داشته باشد و مردم اطاعت او نمایند چنانکه فرموده الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
شخصی که با قوت و قدرت عالم باشد و بداند که معروف کدام است و منکر کدام
نه بر جماعت ضعفا که قول ایشان مقبول نبود علم و هدایت بایشان نبود
باشد پس معلوم میشود وجوب بر هر یک از آحاد امت زیرا که هر یک از ایشان
مستجمع شرایط وجوب نیست و ساقط میشود از مستجمعین بشرایط وجوب
امر و نهی بقیام بعض از ایشان پیش از آنکه اثر مترتب شود و همانا نزاع
در میان فقها نیست و سقوط امر و نهی از غیر مستجمع شرایط اتفاق دارند
بر آنکه واجب کفایی باشد چنانکه گفته میشود در حج که واجب عینی است بشرط
استطاعت چنانکه فرموده ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و جمله شروط امر بمعروف و نهی از منکر یکی آنکه امر و ناهی عالم باشد
و بداند که واجب و حرام و مندوب و مکروه کدام است و در کجا واجب و در
کجا

کجا واجب و در کجا سنت با آنکه اگر نداند عالم و دانای در پیش تو باشد که دلالت کند
او را او بشناساند باو معروف و منکر را که مبادا امر شود امر بقبیح و مکروه و
نهی و ازد واجب یا مندوب شرط دوم آنکه امر و نهی استقبال باشد نه ماضی
بواسطه آنکه امر بماضی و نهی از او عبث و بیفایده است و همچنین است حال کاهی
که علامت شروع ازو ظاهر شده باشد زلاف صر لب بادسم طعن زن مرو تیغ
که علامت بلا است ملزم را شرط سیم آنکه گمان امتثال ناشر امر و نهی باشد در مامور
و منهی که عبث لازم نیاید پس در جهان سابق که هر گاه در شهر ده نفر باشند و یکی از
ایشان امر و نهی کرد و آن نه کس باقی را گمان این باشد که شارکت ایشان با آن
یکی فایده نخواهد داشت در آن باب پس و مترتب نخواهد شد بر و هیچ اثر پس
شارکت ایشان واجب نخواهد بود با آن یکی نفر و واجب کفایی خواهد بود
و ذکر کرده اند که از اتفاق ایشان هر گاه اثر مترتب خواهد بود پس واجب
عینی باشد بر آن ده نفر شرط چهارم آنکه امر و ناهی ایمن باشد از ضرر نفسی یا مالی بر خود
و بر مؤمنان دیگر که اگر چنین باشد واجب نیست بلکه حرام است امر بمعروف
و نهی از منکر پیش بعضی از فقها بواسطه آنکه ضرر مفسده است و واجب جایز نیست

که مشتمل باشد بر مفسده و همچنین مندوب آن یکی یا برخود گفتا که من نهی منکر میکنم
اندر زمن لیک میترسم که از اهل حسد آفتی در روزگارم رسد گفت
اگر این کار بهر حق کنی از بلاهای دو عالم ایمنی شیخ الشهید قدس روحه
در قواعد خود فرموده که اگر مؤدّا شود انکار بقتل منکر حرام است ارتکاب
بآن زیرا که سنّت تلف نفس است و حفظ نفس واجب و تجویز نموده اند بسیاری
از اهل سنّت بدلیل قول خدای تعالی و کاین من نبیّ قاتل معه ربیّون کثیرا
با همچنین که کشته شدن ایشان بسبب امر معروف و نهی از منکر بوده و فرموده شیخ
که آنچه ایشان گفته اند مسلّمست هرگاه که بر وجه جهاد باشد و اهل سنّت گفته اند که یحیی ابن
زکریّا شهید شد بسبب نهی از تزویج دختر زن و شیخ شهید فرموده که افضل
الجهاد کلمة حق عند سلطان جابر و درین تعریض نفس است بقتل و فرق نشده میانه
کلمات که آیا از اصول باشد یا فروع از کبایر یا صغایر در جواب فرموده که حدیث
محمولست بر امام یا نایب امام باذن امام یا بر کسی که گمان قتل برو نبوده باشد
گفته اند که بیرون آمده با ابن اشعث در قتال حجّاج جمع بسیار از تابعین
بجهت دفع ظلم او و ظلم خلیفه عبد الملک بن مروان و هیچ یک از علما بر ایشان درین

امر انکار

امر انکار ننموده فرموده که جمع امّة حاضر نبوده که بجهت اجماع رسد تا حجّت بوده باشد و ایشان نیز
در آن گمان قتل نبود بلکه خروج بجهت تایید و رفع منکر میشود و نه جایز نیست که
خروج ایشان باذن امام واجب الطاعة بوده باشد مثل خروج زید بن علی
و غیر او از بنی علی علیه السلام و آنچه شیخ فرموده که حرمت بجهت آنکه دلایل
جماعت از اهل سنّت قابل تاویل هست و آیات اتلاف نفس قابل تاویل نیست
مثل آنکه فرموده فلا تقتلوا انفسکم و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة مرتبه امر
بمعروف و نهی از منکر را مراتبست ادنای آن انکار بدلست که مشروط نیست
آن بهیچ یک از این شروط اربعه اوّل اعتقاد وجوب آنچه آن شخص ترک کرده
و تحریم آنچه بفعل آورده و راضی نباشد بآن دوم دشمنی و بغض مرتکب
معصیه که مامورست مکلّف بآن در شریعت مطهّره که آنرا بغض لله گویند
چنانکه حبّ لله که صلحا را از برای خدا دوست دارد و فسّاق و فجّار را نیز
از برای خدا دشمن دارد سیم اظهار کراهة بی آنکه دست و لسان خلل
انگیزد بار و ملامت در خاطر فهمیده ظاهر آنکه این نوع سیم مشروط باشد بشروط اربعه
مرتبه دوم از امر بمعروف و نهی از منکر انکار بجوارح و اعضا که مشروطست

بشرایط اربع و این نیز بر چند نوع است **اول** آنکه چون مسیئی بجانب تو کند ازو
روی گردانیده و دوری نمائی پس اگر از آن منزجر نشود بسخنان نرم و درشت
بهر چه صلاح دانی پس اگر از آن منزجر نگردد و زدن بدست و عصا و مانند
آن و اگر منجر شود زدن بجراحت یا قتل موقوفست آن باذن امام علیه السلام
بدانکه امر و نهی را بر اعلی چون رعایا بر سلطان و شاگرد بر استاد و فرزند بر
پدر و زن بر شوهر و بمنزلهٔ بر سبیله وعظ و تلطف و سخن دلپذیر است نه درشتی
و عنف و دشنام چنانکه گوید ای جاهل و ای احمق و ای بیشرم زیرا که
خدای تعالی بموسی و هارون فرموده فقولا له قولا لینا بعد از نوعون بطریق زجر
گفتگو کنند که آزار از و بیشما رسد چنانکه در حق منکر حق فرموده و اذا
قیل له اتق الله اخذته العزة و الحدود و التعزیرات الی الامام او نائبه
ولو عموما فیجوز رجال الغیبة للفقیه الموصوف بما یاتی فی القضاء اقامتها مع المکنة
و یجوز للمولی اقامة الحد علی رقیقه اذا شاهده او اقر الرقیق او قامت عنده
بینة تثبت عند الحاکم علی قول و الاباء لاقامة مطلقا و لده کذلک و ان
نزل و الزوج علی زوجته حرة او امة بهن او احدهما فیجیء علی الامة ولایة الرجوع

نعم

نعم و التنکیر و التسبیه و لا فرق بین الجلد و الرجم لما روی انه وجد رجلا یزنی بامرأته
له قتلهما منع الفاصل من الرجم و القطع فی السرقة و لا فی الرده التدخل فی شرایط
الدروم تطاوقه المنع فیجوز اقامته فی الموصل و فی جواز اقامة للراه الحد علی رقیقهما و الطفل
تب علی زوجه و العکس مطلقا وجوه فیها ذلک ثبت بهذه الموجب او باقرار المرتکب و اما
ثبت بالبینة فلا لانه من وظایف الحکام و در حال غیبت امام مجتهد جامع شرایط و الفتوی
اقامت حد میتواند نمود بر انام و بقول خواجه بر غلام و پدر بر فرزند و شوهر بر زن
بشرط امن از ضرر

اختتام

این رساله از اصول کلام با امن از فروعات ارتست
بحسن خاتمه انجام عالم و جازم باشد بآنچه درست و هر که اینقدر نداند بیرون برود
از دنیا بغیر ملة بیضا که مبنا مند انزا شو خاتمه ختم الله لنا بالاعمال الصالحه و رزقنا
الامن من اهوال یوم القیامه بمحمد و عترته الطاهره استدعا از صاحبان
ادراک و انصاف انکه چون اطلاع یابند بر سهو یا غلط در دا
من مرحمت انزا بجیده بقلم عفو اصلاح آن
نمایند چرا که در کلام نیک
و بد در دو به
واقع

تاریخ بچهارم شهر صفر المظفر من شهور سنه ١٢٨٥

بیاد محمود ابنی دعای خیر دارم
ز انظلم بیننده تمنا دارم

بتحریره ازروی عجمی مصلح اقل
الکاتب ابن ... فضلعلی